شماره مخصوص سیزده نوروز

زن روز

از گروه انتشارات کیهان

پیکان جوانان ۵۶
ペイカン・ジャワナン
www.javanan56.com

شماره سبعه و سیزده
شنبه چهاردهم فروردین‌ماه ۱۳۵۰
بها ـ ۲۰ ریال

نقش بندی وطراحی روی لباس پـــرشاژ مـــدروز شده است

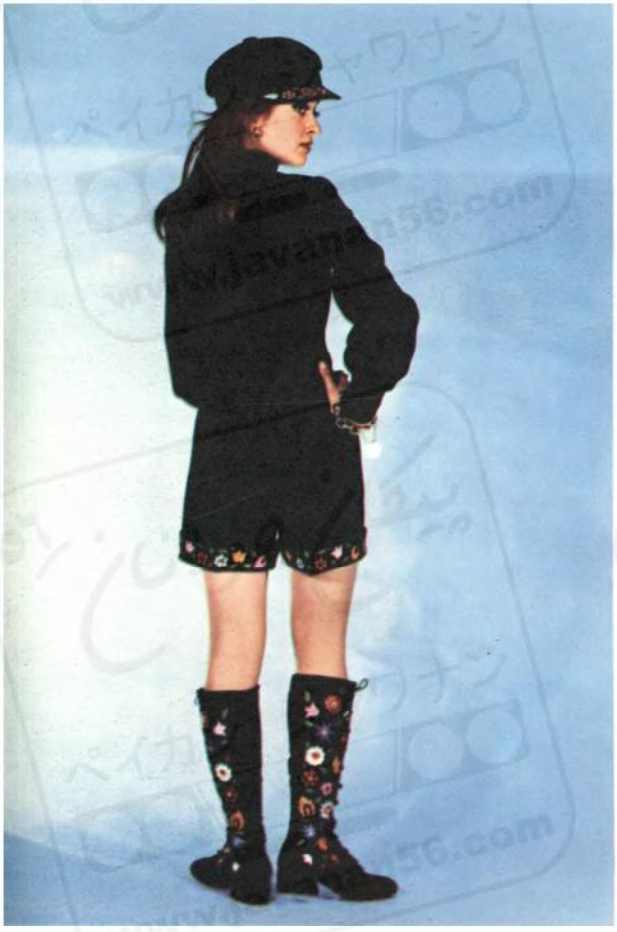

دراکثر میهمانیها خانمهای شیک پوش ازهم سراغ گالری طراحی پـــرشاژ را میگیرند.

استقبال بی‌سابقه‌ایکه خانمهای شیک‌پوش‌ازطراحی‌ونقش‌بندی روی لباس پرشاژ بعمل‌آوردند، این ابتکار جدید را بصورت یك مدروز درآورده‌است .ولی با این وصف هنوز عـده‌ای از خانمها از ما سئوال میکنند که آیا این ابتکار کـه صحبت آن میشود، همان دست دوزی، تیکه‌دوزی ویا سنگ‌دوزی‌روی لباس است؟

و ما فقط میتوانیم بگوئیم‌شما‌از نمایشگاه پرشاژ دیدن‌کنید، متخصصین طراح پرشاژ بشما توضیح خواهند داد که طراحی لباس پرشاژ برای این آخرین‌وبهترین شناخته شده است‌که در (طراحی و نقش‌بندی)روی‌لباس پرشاژ میتوانید مجموع کارهای مذکور را یکجابینید.

ما باز هم بشما خانمهای شیک پوش توصیه میکنیم حتماً از نمایشگاه پرشاژ، خیابان مدیری نرسیده به‌میدان سنائی ساختمان شماره ۲۴ دیدن کنید.

تلفن ۸۲۷۰۸۰

کدامیک باب طبع شماست؟

چای شهرزاد در بسته‌های مقوائی آبی مخلوط ممتاز چای هندوستان و ایران
هر کیلو ۲۷۰ ریال

چای شهرزاد در بسته‌های مقوائی قرمز محصول ممتاز هندوستان
هر کیلو ۵۵۰ ریال

چای شهرزاد در بسته‌های مقوائی سفید (کرم) محصول ممتاز ایران
هر کیلو ۱۵۰ ریال

چای شهرزاد

در قوطی‌های فلزی کرم رنگ محصول ممتاز ایران. با پیشرفت شگرفی که در تکنیک کشت و چایسازی ایران در سالهای اخیر بدست آمده است بنظر کارشناسان کشور ما چای چین اول بیاره ایران در ردیف عالیترین چایهای خارجی قرار دارد.

این محصول توسط کارخانجات چای شهرزاد برای اولین بار در ایران بدون مخلوط کردن با چین های بعدی در قوطیهای فلزی کرم رنگ ۵۰۰ گرمی بازار عرضه گردیده است.

(هر کیلو ۲۳۰ ریال)
(هر قوطی ۱۱۵ ریال)

چای شهرزاد در قوطیهای فلزی آبی مخلوط ممتاز ممتاز چای ایران و هندوستان
هر کیلو ۳۰۰ ریال

چای شهرزاد

در قوطیهای فلزی قرمز رنگ محصول ممتاز ممتاز هندوستان.

هندوستان که در بین کشورهای چای خیز عالم مهمترین تولیدکننده چای میباشد فقط در یکماه از بهار هرسال چای مخصوصی بعمل میآورد که بنظر اغلب کارشناسان آن کشور عالیترین چائی است که میتوان تولید کرد.

واین چای برای اولین بار در ایران توسط کارخانجات چای شهرزاد در قوطیهای فلزی قرمز رنگ ۲۵۰ گرمی جدیداً بازار عرضه گردیده است.

هر کیلو ۶۶۰ ریال (هر قوطی ۱۶۵ ریال)

تازه‌های بازار

تلفن های تازه های بازار
۳۰۱۵۶۱ ـ ۳۰۱۵۶۸

موم سرد

جدیدترین پدیده عصر ما برای ریشه‌کن کردن موهای دست وپا و صورت بدون درد قوطی های کوچک۷۵ریال‌مخصوص یکسال مصرف صورت موم‌سرد درتمام داروخانه ها موجود است. نمایندگی داروئی الوند ۳۹۲۱۶۸ (برای اپیلاسیون) (برداشتن مو در محل) تلفن ۸۲۱۷۴۵ با وقت قبلی

بمارك موم سرد توجه فرمائید . تاجنس دیگری رابنام موم سردبشماندهند.

مومک زیبائی بانو دکتر مایل

برای ازبین بردن‌موهای دست‌و پا و صورت موقع خرید هر نوع موم بمارك دکتر مایل‌توجه‌فرمائید.

برای ازبین بردن مو در انستیتو زیبائی باتلفن ۸۲۹۸۴۱ وقت قبلی بگیرید.

فروشگاه تشکری

گردآورنده لوازم آرایشهای ـ هلناروبنشتاین ـ لانکوم ـ رولن‌ـ دورتی‌گری ـ آون ـ آیر فرانسه‌و پانزده رقم لوازم آرایش دیگر در تمام روز راهنمایان آرایشی‌فروشگاه تشکری درخدمت‌خانمها و دوشیزگان محترم هستند .

فروشگاه تشکری از ساعت۷/۱۲صبح الی ۹ شب باز است .

آدرس : میدان ۲٤ اسفند ـ تلفن٦٦٤٦٥٠ ـ ٦٦٨١٨٢

موسسه‌دوبری

تحت‌نظر متخصص دیپلمه انترنشنال زیبائی از بزرگترین آکادمی های لندن

طبق اصول علمی کم‌کردن وزن‌درکمترین مدت بوسیله حمام سونا ـ پارافین ـ انواع ماساژهای‌طبی‌ـ اپیلاسیون‌بادستگاه برقی پاك‌کردن صورت. ساعت‌پذیرائی صبحها ۸تا۱۲ عصرها ۲ تا ۷

باغ صبا ملك ـ آق‌اولی ـ کوچه افسانه پلاك ٤ تلفن ۷۶۱۹۳۸ ـ۷۵۵۰۱۷

سازمان تزئینی رکسانا

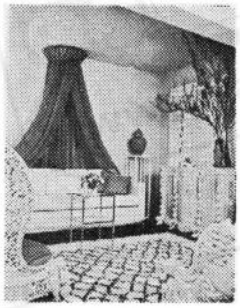

نماینده کاغذهای دیواری ساندرسن دسوتو و پاناما و کرکره آمریکائی لوکسافلکس Luxaflex و کف‌پوش وینیلکس Vinylex و انواع موکت‌های خارجی و داخلی و عالیترین پارچه‌های پرده‌ای وروميلی و مخمل خارجی و داخلی با دوخت نصب استیل و مدرن و مخصص پرده های سینما و تآتر بااستفاده از تخفیف مخصوص و دکوراتورهای باسابقه در اسرع وقت آماده سفارشات میباشیم .

خیابان ضرابخانه جنب دراك استور شبانه روزی سلطنت آباد تلفن ۷۷۳۱۵۱

کیف و کفش خورجین

خورجین مغازه مخصوص خانمهای شیك پوش شناخته‌شده. شما که اهمیت به لباس خویش میدهید حتما کیف و کفش خورجین برازنده شماست . عباس‌آباد چهارراه فرح‌شمالی پلاك ۲

سالن چلوکباب و پذیرائی پارس

با بهترین چلوکباب و جوجه کباب در هوای مطبوع و دکوراسیون عالی کادر مجهز و مجرب درامر پذیرائی انتظار تشریف‌فرمائی شما را دارد ضمنا سالن برای جشن‌های عروسی‌آماده‌است. خیابان قدیم شمیران بالاتر از سینما مولن روژ تلفن ۷۵۶۹۱۹

رستوران افسانه‌ای هتل آنجلس افتتاح شد

غذاهای لذیذ هندی و گوارا ناهارمنو ۸۰ ریال شام آلاکارت و (کوکتل)

خیابان نادری کوچه شاهرخ

تلفن ٦٦٢٤٢٢

دفتر براتی مشاور املاك

تجریش خیابان پهلوی نبش‌باغ فردوس

تلفن۸۵۴۵۷۵

موسسه آیفون سانترال پخش انواع در باز کن های برقی

فقط با یك تلفن دربازکن برقی با شاسی سری بدون پیش قسط در ٦ قسط با ٥ سال تضمین در منزل شما نصب میشود.

تعمیرات در باز کن برقی سرویس وتعمیرکولر درآسرع وقت تلفن ٤١٥٨١

از شهرستانها نماینده فعال می‌پذیریم . ۲٤ اسفند اول آیزنهاور بین جمشید آباد و بختیار پلاك ۱۵۹

مهندسین باغبان

طرح فضای سبز منزل خودرا از مهندسین باغبان بخواهید

تلفن ٦٦٨٨٩٦ ـ ٤٩٦٩٠

کرست‌ودستکش‌آزیتا

تهیه کننده انواع کرست ،شکم بند، دستکش عروس‌ودستکش طبی

چهار راه کنت . جنرال استیل طبقه چهارم.

نارمك ـ چهار راه بهر فروشگاه شهره کوچه برلن . پاساژ کاشانی منوچهر

قصر پوشاك

پس از برگزاری مراسم نوروزی اینك همه شما باید بفکر تهیه پوشاك برازنده برای روز های فرح بخش بهار باشید و آن چیز که مسلم است باید از جائی خرید کرد که امتحان خود را در راه تهیه پوشاك‌داده باشد تابتوانم با اطمینانی کامل ازخرید خودسرافراز و شیك در محافل و مجالس بدرخشیم قصر پوشاك و بوتیك قصر پوشاك واقع در خیابان فردوسی روبروی فروشگاه فردوسی بادراختیار داشتن گردانندگان با سلیقه ودوزندگان و طراحان‌ورزیده برای روز های بهار شما ندارك جامعی دیده‌اند . بوتیك قصر پوشاك بالباس هائی مخصوص روز های فرح‌بخش‌بهار درانتظار بازدیدکنندگان عزیز میباشند.

امید است قصر پوشاك بتواند مانند سالهای‌گذشته‌رضایت‌شما بازدیدکنندگان عزیز را فراهم سازند .

فروشگاه ژان

مرکز پخش ستوار کادوس S.L. دهن بازشو ، سرشوئی ، سشوار دستی، و جای بیگودی، بابلیس و کلیه لوازم مورد نیاز آموزشگاهها و آرایشگاههای زنانه در ایران

فردوسی خیابان منوچهری پلاك ۲۷۸ تلفن ۳۰۲۹٤۲

BOTIQUE
54321GO

از آخرین پدیده های مد در **بوتیك‌تایم‌اند‌پلیس**

دیدن کنید . امیرآباد شمالی روبروی پارك فرح

ظروف متنوع کریستال اعلا رسید

اسپارک

لاله‌زار نو تلفن ۳۱۷۱۹۲

با ۳۵٪ تخفیف

بوتیك دژ

بلوار الیزابت وصال شیرازی روبروی بیمارستان آریا پلاك ۱۳۰

آبونمان مجله زن‌روز
۳۱۲۱۹۳

تلفن مستقیم آگهی‌های زن روز ۳۰۱۵۶۸

برای تقویت موهایتان

آنها را با

شامپو
استیل بپان

بشوئید

STILBEPAN

شامپوی معروف کارخانه داگرا - هلند

با ترکیبات اسید پانتوتانیک

از گروه ویتامین B کمپلکس

با قدرت پاک کنندگی زیاد

برای سلامت لطافت و شفافیت موهای شما

استیل بپان

در چهار نوع برای موهای: چرب، خشک، معمولی و کم رشد

TOPKAN

آب پرتقال طبیعی افشره

تهیه شده از بهترین
پرتقالهای شهسوار

- طبیعی
- گوارا
- سرشار از ویتامین ث

NATURAL
ORANGE JUICE
AFSHOREH

آخرین خبر از:

LISBON, PORTUGAL

لیسبون مهماندار دختران شایسته ۱۹۷۱ جهان

دختر شایسته سال ۱۳۵۰ ایران در اول تیرماه عازم کشور پرتغال خواهد شد

تلگراف از شیکاگو:
دفتر بین‌المللی مسابقه
International Teen Princess Pagent

تهران ـ مجله زن روز ـ

مهمترین خبر مربوط به مسابقه سال ۱۹۷۱ را چند ساعت پس از امضای قرارداد با روزنامه Diario De Lisboa باطلاع شما میرسانیم. محل مسابقه امسال شهر زیبای لیسبون پایتخت کشور پرتغال است. مسابقه به‌مدت یك هفته از دوم ژولای تا دهم ژولای دراین شهر تاریخی و توریستی برگزار خواهد شد. توضیحات مفصل را دربولتن خبری دریافت خواهید کرد.

دبیر کل

این تلگراف در آخرین روز سال ۱۳۴۹ که چاپ شماره نوروزی تمام شده بود بدفتر مجله زن‌روز واصل شد و انتشار آن به اولین شماره سال ۱۳۵۰ موکول شد تا این خبر جالب در نخستین روز های سال ۱۳۵۰ باطلاع دوستداران مسابقه انتخاب دختر شایسته ایران برسد.

کشور زیبای پرتغال که در اروپا به «سرزمین دوستی و آفتاب» مشهور است میزبان دختران شایسته سال ۱۹۷۱ جهان خواهد بود و مسابقه نهائی در هفته اول ماه ژولای یعنی در فاصله روزهای دوم تا دهم تیرماه که فصل شکوه و جلال و کارناوال و رفت و آمد بسیار در کشور پرتغال است در شهر تاریخی لیسبون انجام می‌گیرد.

دختر شایسته سال ۱۳۵۰ ایران که در خرداد ماه انتخاب میشود باتفاق سرپرستان خود روز اول تیرماه عازم کشور پرتغال میگردد و مدت هشت الی ده روز مهمان روزنامه پرتیراژ Diario De Lisboa خواهد بود که اجرای برنامه مسابقه انتخاب تین پرنسس بین‌المللی ۱۹۷۱ را طی قراردادی بعهده گرفته‌است. این روزنامه همه‌ساله تین پرنسس پرتغال را انتخاب و به‌مرکز مسابقه اعزام میدارد و چون تابستان امسال جشن پنجاهمین سال تاسیس خود را برگزار می‌کند لذا از دفتر بین‌المللی تقاضا کرده است که محل اجرای مسابقه سال ۷۱ در شهر لیسبون باشد. این تقاضا مورد قبول واقع شده است.

از پارسال که مسابقه در برلین انجام شد این نظریه مورد قبول ممالك شرکت‌کننده قرار گرفت که بهتر است هر سال مراسم انتخاب تین پرنسس بین‌المللی در یك کشور اروپائی و یا آسیائی انجام شود تا دختران که سفیران ممالك خود هستند هر سال با کشور و ملتی دیگر آشنائی پیدا کنند و پیام دوستی و محبت جوانان بدینوسیله در سطح وسیع‌تری مبادله شود. اکنون لیسبون دومین شهر اروپاست‌که شاهد یك اجتماع باشکوه از برگزیده‌ترین دختران نسل امروز خواهد شد.

مسابقه انتخاب تین پرنسس بین‌المللی یك حادثه منحصر بفرد برای ایجاد دوستی بین سفیران و نمایندگان نسل دختر امروز از اکثر ممالك مترقی جهان است و این اردوی فرهنگی که شایستگی ـ جذابیت ـ شخصیت و آرمان های برجسته جوانی را بمیدان رقابت و برتری جوئی می کشاند میکوشد تا مزایای «صلح و دوستی» را در ذهن دختران جوان که مادران فردا هستند، منعکس کند و از طریق آشنائی ملت‌ها با ملت‌ها گل رفاقت و تفاهم در روابط بین‌المللی بکارد.

امسال برای ششمین بار دختر شایسته ایران در چنین اردوی فرهنگی که آرمانها و هدف های آن بر اساس فلسفه «پیروزی دوستی» بنیاد شده شرکت می‌جوید و پیام شادباش دختران روشنفکر ومتجدد ایران امروز را با سفیران ممالك دیگر جهان مبادله می‌کند.

آرزومندیم که در شهر زیبای لیسبون که پایتخت یك کشور مستقل و کوچك اروپاست، که نه در جنگی‌گرفتار است و نه آلوده به‌گرفتاریهای جوامع بزرگ‌صنعتی این اردوی‌فرهنگی ودوستی‌بتواندحادثه‌ای دلپذیر برای ابلاغ آرزو های صلحجویانه نسل جوان به مردم جهان باشد.

صفحه

۸

http://www.javanan56.com

صفحه

۹

http://www.javanan56.com

صندوق پست گلی

۱ ۲۳ ۶۷۴۵ بوم!! بوم!!

مواظب باشید!

سومین و هفتمین سالگرد ازدواج، سالهای بحرانی وانفجاری است!

بدنیست یکی از نامه‌هائی را که بدانها اشاره کردم، دراینجا بیاورم. خانم ۲۸ ساله‌تحصیل‌کرده‌ای برایم نوشته است :

« گلی خانم ! من و شوهرم ــ که هردو در یك اداره کار می‌کنیم ــ آزادانه یکدیگر را دیدیم و پسندیدیم و باهم ازدواج کردیم . دوستان وآشنایان ما ، درآنروزها ، یعنی تقریبا هفت سال پیش ، ما را « لیلی و مجنون » میخواندند ، و براستی‌هم این توصیف درمورد عشق ما دورنفر ، بیجانبود . من بعدازازدواج باشوهرم ، احساس کردم که او را حتی بیشتر از روزهای داغ نامزدی دوست دارم . او درنظرم یك مرد بتمام معنی و یك آقا بود . هنوز هم دوستش دارم ، لیکن صادقانه باید اعتراف کنم که این عشق ، دیگر آن عشق نخستین روزها و ماهها و سالهای ازدواج‌مان نیست . از اواخر سال سوم ازدواجمان بود که بی آنکه هیچکدام‌مان متوجه بشویم، کم‌کم اختلافات شروع شد . می‌فهمید گلی‌خانم ؟ اختلافات ما ، تازه بعداز سه سال زندگی بایکدیگر شروع شد . آیا بنظر شما این مساله عجیب نیست ؟ حالا هفت سال از ازدواج من و شوهرم میگذرد ، و متاسفانه باید بگویم که کم‌کم دارم‌دچار وحشت میشوم ، چونکه اختلافات ما هرروز بالا میگیرد . بارها باهم نشسته‌ایم و سعی کرده‌ایم که این اختلافات را تجزیه و تحلیل کنیم و باصطلاح بایکدیگر معاهده صلح ببندیم ، اما دو روز بعد ، بازهم همان آش است و همان کاسه ! راستش را بخواهید وقتی باخودم خلوت میکنم ، می‌بینم که اختلافات ما ، مسائلی اساسی نیستند . بگذارید رك‌تر بگویم : من و شوهرم داریم از یکدیگر بهانه میگیریم ، و همین مرا به وحشت انداخته است . آیا این بهانه جوئی‌ها ، بنظر شما دلیل خاکسترشدن آتش عشق نیست ؟»

■

نامه‌های مشابهی نیز از زنان و شوهران دیگری دریافت کرده‌ام . همه آنها صادقانه میخواهند خانواده‌شان را ازهم‌پاشیدگی مصون نگهدارند، ولی بااینهمه خطر را احساس می‌کنند ، ومیترسند...

در جواب نویسنده نامه بالا و همه کسانی که مشکل مشابه او را دارند ، باید پیش از همه‌چیز بگویم که تصادفا بنظر من ، این احساس ترس از خطر پاشیده‌شدن خانواده ، یك نشانه مثبت است . خطر عمده و واقعی زن و شوهرهائی را تهدیدمیکند که سردشدن آتش عشق را می‌بینند، لیکن‌عکس‌العملی از خود نشان نمیدهند . اختلافاتشان را کم و بیش ناآگاهانه و با بی‌اعتنائی تحمل می‌کنند ، و شاید هم باخود میگویند : « **زندگی زناشوئی همین‌است!**» اما یکروز متوجه میشوند که دراثر غفلت خودشان ، باصطلاح کاسه صبر هردوتایشان لبریز شده است ، وجدائی و طلاق ، امری اجتناب‌ناپذیر گشته است . آنکه درد را احساس میکند و ساکت میماند ، روزی البته از همین درد خواهد مرد ، اما آنکه متوجه کرم‌خوردگی دندانش میشود و فورا به دندانپزشك مراجعه میکند ، معلوم است‌که به سلامت خودش هنوز علاقه‌مند است . زن یا شوهری هم که برای من مینویسد : « **همسرم را دوست دارم ، و میترسم او را ازدست بدهم** » ، معلوم است که هنوز همه پلهای آشتی را در پشت سر خود ، ویران‌نساخته‌است.

با تکیه به این توضیح ، حالا میخواهم به نخستین سؤال نویسنده عزیز نامه جواب بدهم . این خانم جوان مینویسد : « **آتش عشق ما دارد کم‌کم سرد میشود ... اختلافات ما ، تازه بعداز سه سال زندگی مشترك شروع شد ... آیا بنظر شما، این‌مساله عجیب نیست ؟**»

صریحا میگویم که : نه ! بنظر من ، این‌مساله نه‌تنها عجیب نیست ، بلکه خیلی هم طبیعی است . آنچه عجیب است ، آنستکه همه ما کهنه‌شدن هرچیزی را قبول داریم ، مگر عشق را . قبول داریم که اسباب و اثاث‌خانه‌مان روزی کهنه میشود ... قبول داریم که حتی دندانهایمان را روزی کرم میخورد... قبول داریم که پوست صورت‌مان چروك برمیدارد ، و حتی‌میپذیریم که آهن هم روزی زنگ میزند ، اما دلمان میخواهد عشقمان ، در طول یك عمرزندگی، همچنان مثل روزهای اول ازدواج داغ و گرم بماند . و آیا بنظر شما ، این انتظار عجیب نیست ؟ عشق‌هم یکی از پدیده‌های حیات است ، و زندگی دارد ، یعنی فراز و نشیب دارد ، و از قانون کلی تغییر و تحول متابعت میکند . مغصومم این نیست که عشق‌های ما نیز ، مثل دندانهایمان ، محکوم به کرم‌خوردگی و فنا هستند . برعکس ، اگر یك عشق ، براستی عمیق و استوار باشد ، هرگز دچار سستی و کرم‌خوردگی و فنا نمیشود ، ولی تغییر میپذیرد ، چهره‌خود را عوض میکند ، و باید هم چنین باشد ، چرا که عشقی که همیشه بیکسان باقی بماند ، چیز خسته‌کننده و یکنواختی است، و قابل تحمل هم نیست . خلاصه میکنم : برای من ، تغییر چهره عشق ، امری طبیعی است، اما تغییر ، همیشه معنی نابودی را ندارد . یك توده آتش ، همیشه زبانه‌های یکسانی ندارد . لیکن اگر براستی آتشی تند باشد ، مدتها گرما می‌بخشد . عشق نیز چنین‌است . واما دراین مورد نیز که گاهی اختلافات، تازه بعداز سه سال زندگی مشترك رخ مینماید ، اصلا تعجب نمیکنم . درنخستین سالهای زندگی زناشوئی ، زن وشوهر ، در یك حالت بی‌خبری هستند ، و حتی میخواهم بگویم در یك حالت نیمه بیهوشی هستند. حالتی که خلسه عشق و محبت آنرا بوجود میآورد . و عشق خطابخش است ، اما نه همیشه . در نخستین سالهای زندگی مشترك ، زن و شوهر جوان و عاشق ، اصلا اشتباهات یکدیگر را نمی‌بینند ، یا چندان از دریای عشق مست و مدهوشند که این اشتباهات را جدی نمیگیرند ، ولی همیشه در رویا نمیتوان زیست ، و روزی هم باید چشم گشود و جدی زیست . و درست از همین روز بیداری است‌که اختلافات رخ مینماید .

و اما درمورد این کلمه «اختلاف» نیز ، من معتقدم که وجود اختلاف ، همیشه دلیل کینه ودشمنی نیست ، بلکه حتی میتواند دلیل دوستی و محبت باشد . شما باکسی اختلاف پیدا میکنید که از او انتظاراتی دارید ، و انتظار داشتن ، یعنی دوست داشتن . شما هرگز با رهگذران کوچه و خیابان ، اختلافی پیدا نمی‌کنید ، چون وجود آنها برای شما تقریبا بی‌تفاوت است ، ولی درمورد همسرتان نمیتوانید بی‌تفاوت باشید ، و کاش هرگزنباشید، چونکه درست هنگامی‌که زن وشوهری ، نسبت

در نامه‌هائی که هر هفته از زن‌وشوهرها دریافت‌میکنم ، **بیشتر اوقات بایـن حقیقت بر می‌خورم** که بسیاری از زن‌وشوهرهای جوان ، باآنکه در آغازززندگی **مشترك** ، صادقانه عاشق و دلباخته یکدیگر بوده‌اند ، بعداز چند سال باحیرت متوجه میشوندکه‌به‌اصطلاح **آتش عشق‌شان روبه‌سردی گذاشته است**،و بی‌آنکه دلیلش را بدانند ، کم‌کم اختلافات رخ‌داده وحتی به **مشاجره وقهر و آشتی کشیده است** . دراکثر موارد ، این زن وشوهرهای جوان ، خودشان هـــم‌بدرستی **نمیدانند که مایه اصلـــی سردشدن آتش** عشق‌شان و به‌وجودآمدن ناگهانی اختلافات چیست،و از من **میپرسند : « گلی خانم ! چرا ازدواجی‌که با عشقی آتشین آغاز شده ، بعداز چند سال ، آن گرماو حرارت نخستین خود را ازدست میدهد ؟ چطـور میشود که دو آشنا باهم ، کم‌کم رو بسوی بیگانگی‌میگذارند ؟»**

این هفته میخواهم بدین سؤال پاسخ‌بدهم.

بیکدیگر بی‌تفاوت شدند ، هرقدر هم زندگی‌شان خالی از اختلاف باشد ، باید فاتحه عشق‌شان‌را خواند. اگر بر من خرده نگیرید ، حتی پارا فراتر از این میگذارم و میگویم : « **اختلاف نداشتن ، یعنـــی دوست نداشتن** » .

■

حالا به سؤال دیگر جواب بدهیم : راستی چرا بعد از سه سال زندگی مشترك ، اختلافاتی میان زن وشوهرها پدید میآید ؟ چرا آتش یك عشق داغ ، کم‌کم رویه‌سردی میگذارد ؟

« آنتیگون » ، این دختر شجاعی که قهرمان اساطیر افسانه‌ای یونان است ، و هنگامی که پدرش، دو چشم خویش را از حدقه درآورد ، عصای دست او و رهنمون راهش شد ، و هنگامی که برخلاف فرمان پادشاه ، جسد برادرش را بخاك سپرد ، محکوم بمرگ شد، میگوید : « **دریغا که در بطن هرسعادتی، کشمکش‌ها و شکوه‌هائی هست!**» و این مفهوم همان ضرب‌المثل خودمانست که میگوید : «**نیش و نوش دوخواهر دوقلو هستند** » اما «آنتیگون» نمیدانست که درقرن بیستم ، سخن او را به زبان آمار ثابت خواهندکرد، و این‌کاری است که در اروپا کرده‌اند. یك وکیل دعاوی فرانسه ــ که معمولا وکیل زن و شوهرهائی است‌که میخواهند ازیکدیگر طلاق‌بگیرند ــ آمار عجیبی بدست آورده است . او درباره سیصد مورد طلاق عمیقا مطالعه کرده و از خود پرسیده‌است: « **ازدواج این زن و شوهرها ، چندسال طول‌کشیده؟ اختلاف یك زن و شوهر ، از چه سالی شروع میشود ؟** »

این وکیل کنجکاو ، در جواب سؤال خود ، یك منحنی بدست آورده است که دو قله اوج دارد: سه سال و هفت سال بعداز ازدواج !.. بعبارت دیگر ، او بدین نتیجه رسیده‌است‌که بیشتر اوقات، اختلافات زن‌وشوهرها ، سه سال بعداز ازدواج‌شان یا هفت‌سال بعداز آن آغاز میشود ، و این دومرحله ، مراحل خطرناك زندگی زناشوئی هستند .

در سوئد نیز چندی پیش شرکت‌های بیمه باین فکر افتادند که زن‌وشوهرها را دربرابر طلاق بیمه کنند !! فکر عجیبی بود ، و پیش از همه لازم بود بدانند که معمولا طلاق در چه سالهائی از زندگی مشترك پیش میآید . بنابراین شرکت‌های بیمه ، درسراسر کشور سوئد ، دست بیك تحقیق و بررسی عمیق و همه‌جانبه‌ای زدند ، و آنها هم بدین‌نتیجه رسیدند که خطر طلاق ، حداکثر تا هفت سال‌بعداز آغاز زندگی مشترك وجود دارد ، وزن وشوهرهائی که این مرحله خطرناك را میگذرانند ، خیلی کمتر درمعرض خطر پاشیدگی خانواده قراردارند .

هم‌اکنون در فرانسه بحث از اینستکه دادگاهها فقط بارضایت طرفین ، ورقه طلاق بدست زن وشوهرها بدهند و دیگر به بازپرسی طرفین و بررسی مساله نپردازند . البته عده زیادی از مصلحت‌اندیشان بااین فکر مخالفند ، و میگویند : « اگر ازدواج یـك

بقیه درصفحه ۱۰۴

تهیه از : دو دانشمند امریکائی

از سری رپورتاژهای علمی و تحقیقی «زن‌روز»

شوهر شما ۷۵۰ میلیون

قلب شوهر شما ، خیلی نازك نارنجی است ... سکته قلبی ، در برابر هریك زن ، ۹ مرد را میکشد ! مواظب این قلب شکستنی باشید !

در جهان ، و در میان هزاران کالای ماشینی ، چیزی گرانبهاتراز **«مغزهای الکترونیك»** یا **«کامپیوتر»** وجودندارد، و گرانبهاترین مغز الکترونیك و ماشین حساب جهان ، یعنی «آی.بی.ام- ۱۹۵ر۳۶۰» ، ۹۹ میلیون تومان قیمت دارد ...

ولی مغزهای الکترونیك را چه‌کسی میسازد ؟انسان !

پس مغز یك انسان ، مغز یك مرد ، مغز شوهر خود شما ، چقدر قیمت دارد ؟ صدوپنجاه میلیون تومان ؟ دویست میلیون تومان ؟ راستی چقدر ؟

البته سؤال عجیبی است ، ولی یك دانشمندآمریکائی سعی کرده است با بررسی‌های دقیق ، پاسخ تقریبی این سؤال را پیدا کند . او باتوجه به قیمت ماشین‌های خودکار موجود که تقریبا کار دست‌وپا و مغزوقلب انسان را انجام میدهند ، چنین فرض کرده است که اگر میشد یك مردرا بصورت ماشینی و در قطعات مختلف میساختند و بعد این قطعات را روی هم سوار میکردند ، یك مرد ــ البته یك‌مرد ماشینی و فلزی و بی‌احساس ! ــ چند تمام میشد ؟دانشمند آمریکائی در محاسبه خود بدین نتیجه رسیده است که اگر برفرض محال ، میتوانستیم یك مرد را در آزمایشگاهها بسازیم ، برای ما ۷۵۰ میلیون تومان تمام میشد ! بلی ، یك مرد دست‌کم ۷۵۰میلیون تومان ارزش دارد ! اینست ارزش تقریبی شوهر شما !

درحقیقت شما بی‌آنکه‌آگاه باشید ، درکنارپیچیده‌ترین ماشین موجود در روی زمین ، ــ یعنی یك مرد ــ زندگی می‌کنید و میخوابید ، وحال آنکه بیشتر اوقات ، توجه شما به ماشین‌خیاطی‌تان بیشتر از توجه‌تان به شوهر خویش‌است. اما اکنون دیگر باید بدانید که یك ماشین ۷۵۰ میلیون‌تومانی، یا بهتر است بگوئیم یك شوهر ۷۵۰ میلیون تومانی ، به‌توجه خیلی بیشتری میارزد .

خوب ، اگر قبول کنیم که شوهر شما ، پیچیده‌ترین ماشین روی زمین است ، باید اینرا هم بپذیریم که‌این‌ماشین هم ، مثل همه ماشین‌های دیگر نقاط ضعفی دارد که باید مواظب آنها بود . برای راهنمائی شما ، و برای اینکه‌بدانید چگونه از سلامت و زندگی همسرتان محافظت کنید ، اساسی‌ترین نقاط ضعف وجود و اندام همسرتان را برای شما شرح میدهیم ، و از قول‌بزرگترین پزشکان‌وکارشناسان جهان ، بشما میگوئیم که چگونه از به‌خطر افتادن این نقاط ضعف جلوگیری کنید .

نقاط ضعف‌اندام‌بدن همسر شما ــ که درسلامت او تاثیر قاطع‌دارد ــ چهارتاست :

۱ ــ مغز و اعصاب ۲ ــ قلب
۳ ــ معده ٤ ــ عضلات .

پس باید هریك از این نقاط ضعف را خوب بشناسید وبدانید که چگونه همسرتان را از : ناراحتی اعصاب ــ سکته قلبی ــ بیماریهای معده ــ و خستگی عضلات مصون نگهدارید

۱ ــ آیا اعصاب شوهرم در خطر است ؟

برای پاسخ دادن بدین سؤال، یك تست روانی در برابر شما میگذاریم . درحقیقت در این دوره و زمانه ، تقریبا همه ما ، کم‌وبیش ناراحتی عصبی داریم. گرفتاریهای مختلف زندگی ، سروصدای وحشتناك شهرها ، ساعتها انتظار کشیدن در صف اتوبوس و تاکسی ، مشکلات ترافیك ، کمبود هوای سالم در شهرهای بزرگ ، و بسیاری عوامل دیگر ، سبب ناراحتی‌های‌عصبی کوچك وبزرگ‌میشوند. اما دربرابر این ناراحتی‌ها، عده‌ای مقاومت بیشتری دارند ، و عده‌ای دیگر خیلی حساس‌ترند . راستی وضع اعصاب شوهر شما درچه‌حال است ؟ آیا او را مردی عصبانی میدانید ؟ نه ! عجولانه قضاوت نکنید ، بلکه بکمك شوهرتان ، این‌تست عصبی و روانی را از او تهیه کنید. پاسخ‌های تست را به دقت بخوانید وباتوجه به وضع شوهرتان ، جوابهای بلی یا نه را خط بکشید . درمقابل هر جواب منفی یا مثبت عددی نوشته شده است. بعد از پایان تست ، مجموع اعدادی را که روی آنها خط کشیده‌اید ، جمع کنید وبرای تشخیص وضع روحی و عصبی شوهرتان ، به کلید تست مراجعه کنید .

۱ ــ آیا بر حسب تغییر اوضاع هوا ،و مثلا ابری یا آفتابی و سرد یا گرم شدن هوا ، اخلاق او هم تغییر میکند ؟ بلی: ۱ نه: صفر

۲ــ اگر شوهرتان مثلا فردا ، کار، معامله یا ملاقات مهمی داشته باشد ، آیا میتواند امشب را بطور معمول، و بی‌هیجان بخوابد؟ بلی: صفر نه: ۱

۳ ــ آیا گاهی احساس میکنید که همه‌چیز برایش غیر قابل تحمل شده است؟ بلی: ۱ نه: صفر

٤ ــ آیا شوهرتان مردی است که تقریبا هیچوقت دچار یبوست معده نمیشود ؟ بلی: صفر نه: ۱

۵ ــ در عالم خواب ، آیا با خودش حرف میزند ؟ یا دندانهایش را رویهم فشار میدهد ؟ بلی: ۱ نه: صفر

٦ ــ آیا از انجام چند کار در آن واحدناراحت نمیشود ؟ بلی: ۱ نه: صفر

۷ ــ آیا برخی از روزها ، حتی یك دقیقه‌نمیتواند سر جای خودش بند شود ؟ بلی: ۱ نه: صفر

۸ــ آیا اشتهایش همیشه خوبست ؟ بلی: صفر نه: ۱

۹ــ آیا معمولا میتواند هیجانات شدید خود ، ومثلا تاثر شدید، خشم و عصبانیت غم واندوه و خنده قهقهه‌وار خودرا کنترل کند ؟ بلی: صفر نه: ۱

۱۰ــ آیا برایش مشکل است که مدت درازی حواس خود را فقط در مورد یك کار واحد متمرکز سازد ؟ بلی: ۱ نه: صفر

۱۱ــ آیا وقتی درشرائط و موقعیت ناراحت‌کننده‌ای قرارگرفته،احساس گرمامیکند ؟ بلی: ۱ نه: صفر

۱۲ ــ آیا در مواقع ناراحتی و عصبانیت، معده‌اش درد میکند ؟ بلی: ۱ نه: صفر

۱۳ ــ آیاگاهی‌بخاطرچیزهای‌خیلی‌کوچکی عصبانی میشود ؟ بلی: ۱ نه: صفر

۱٤ ــ آیا وقتی در برابر مشکلی قرار گرفته یا باید کارمهمی را انجام دهد، با ناراحتی میگوید : «اصلا نمیدانم چکار کنم !» بلی: ۱ نه: صفر

۱۵ ــ آیا او هم از آن مردان خوشبختی است که هرگز سردرد نمیگیرد ؟ بلی: صفر نه: ۱

۱٦ ــ آیا برای او پیش میآید که گاهی ساعتها روی بسترش دراز بکشد ، و خوابش نبرد ؟ بلی: ۱ نه: صفر

۱۷ ــ آیا بطور کلی مردی آرام است و بندرت از کوره به درمیرود ؟ بلی: صفر نه: ۱

اگر قرار باشد شوهرتان در امتحانی شرکت کند ، چه میکند

(فقط یکی ازجوابهای زیررا که با روحیه‌شوهرتان مطابقت دارد ، انتخاب کنید :)

بقیه درصفحه ۸۲

نومان قیمت دارد!!

نقاط ضعف

شوهر شما:

مغز و اعصاب
قلب
معده
عضلات

دختری که از پشت پرده آهنین می‌آید

یک نامه عجیب و خواندنی از

اونوشت: پدرم خان بود ـ درایل زندگی پرشکوهی داشت، بـا خـارجیان رفت‌وآمد میکرد و آنقدر گـرد طغیان وعصیان وسیاست گشت که بالاخره یک‌روز بـدنش باگلولـه‌سوراخ سوراخ شد.

خلاصه از آنچه تاکنون خوانده‌اید:

هما روستا دختر رضا روستا، **پس از ۲۰ سال زندگی** در مسکو و برلین شرقی در اواخر مرداد ماه امسال بتهران بازمیگردد و **خاطرات هیجان‌انگیز** خود را که شامل حقایق تکان‌دهنده‌ای از دنیای پشت پرده آهنین است، **انحصاری برای** چاپ در اختیار مجله «زن روز» میگذارد.

رضا روستا از کمونیست ها وانقلابی‌های **حرفه‌ای ایران** بود که بعداز شهریور ۲۰ بمدت هشت سال از حادثه آفرینان صحنه **سیاست ایران** بشمار میرفت و سررشته اعتصابات کارگری ــ تظاهرات خونیـن خیابانی و تحریک و بلوا در کارخانه ها و کارگاه ها بمنظور ایجاد نگرانی واغتشاش بنفع حزب توده دردست اوبود.

رضا ، پس از چند سال اختفا درسال **۱۳۲۷ به شوروی** گریخت و تاروزهای آخر زندگی‌اش رابط بین حزب کمونیست شوروی و حزب کمونیست ایران بود. تا یکسال قبل از مرگش سمت دبیر کلی هیات اجرائیه حزب منحله توده و همچنین دبیر کلی شورای متحده سندیکای جهانی کارگران وابسته به حزب توده را در «لایپزیک» عهده‌دار بود.

هما روستا در بیان خاطرات خودمیگوید که چگونه در ۸ سالگی توسط اعمال حزب توده در ایران با پاسپورت جعلی از تهران ربوده و به مسکو برده میشود. در آنجا زندگی سرد و غم انگیزی را آغاز میکند. تنهائی و دوری ازمادرش او را بشدت رنج میدهد. تا اینکه پدرش دوباره ازدواج میکند و زن پدرش اوگینا با مهربانی های خودجای خالی مادر رابرای او پر میکند.

در ۱۴ سالگی همراه پدرش به برلین شرقی میرود و در آنجا به تحصیلات خود ادامه میدهد و سپس وارد دانشگاه میشود. همانجا به اصرار پدرش در رشته شیمی سرگرم درس خواندن میشود وپس ازآنکه سال تحصیلی را باموفقیت پایان میرساند، برای گذراندن تعطیلات تابستانی به سویس میرود. در زوریخ با یک جوان ایرانی که در برلین غربی زندگی میکند، آشنامیشودو در مدت کوتاهی آشنائی آنها بـه عشق می‌انجامد. (هما این مرد را آقای «غربی» مینامد.)

کمیته مرکزی حزب توده و رضاروستا وقتی از جریان عشق این دودلداده آگاه میشوند، بعلت اینکه «غربی» از مخالفان کمونیست است هما را مخفیانه به رومانی میفرستند تا بین عاشق و معشوق جدائی افتد. هما یکروز قبل از سفرش به رومانی، به راز توطئه‌ای علیه ایران پی میبرد و می‌فهمد که پدرش مامور یافته است به عنوان یک تاجر ایتالیائی به تهران بیاید و در ایجاد حوادث مخالفین ضدرژیم را رهبری کند. هما همچنین پی میبرد که پدرش بعللی تمام نامه‌های اورا که ازبچگی به مادرش نوشته است، در گاوصندوق خودبایگانی کرده‌است. با پدرش قهر میکندو بدون دیدن او به رومانی میرود. سردی روابط پدر و دختر دوسال طول میکشد، تا اینکه در تعطیلات فوریه سال ۱۹۶۸ هما ناگهانی به برلین باز میگردد و میفهمد پدرش سخت بیمارست. خودرا به‌هرترتیبی هست به بیمارستان میرساند وضمن گفت‌وگو با پزشکان و پرستاران متوجه میشود که پدرش در حال مرگ است ...

رضا روستا، پس از ده روز بیماری بطرز مشکوکی دربیمارستان شارینه برلن میمیرد و دکتر «هانس» دکتر جوانی که مسؤول بخش است به هما علاقه‌مند شده‌است و نسبت به او سمپاتی دارد، مخفیانه نزداو اعتراف میکند که «رضا روستا» را عوامل حزب توده با تیانی با دکتـرهای بیمارستان بقتل رسانده‌اند.

هما پس از مدتی برای ادامه تحصیلاتش به رومانی بازمیگردد و در آنجا دوباره برای بازگشت به ایران و گرفتن پاسپورت مشغول تلاش میشود و دوسال بعد پس از پایان تحصیلاتش در رشته هنرهای دراماتیک دوباره به برلین بازمیگردد...

وپس از مدتی در خیابان بطـورناگهانی با غربی روبرومیشود. عشق آنها دوباره تجدید میشود و غربی قول میدهدکه برای گرفتن پاسپورت و بازگرداندن او به ایران تلاش کند. هما پس ازمدتی میفهمد که غربی زن و یک بچه‌دارد. شنیدن این خبر اورا خیلی ناراحت وپریشان میکند و برای فرار از غم شکست وناکامی به لهستان میرود و مدتی نزد پسرعموش میماند. دربازگشت نامه‌ای از غربی در انتظار اوست ...

نامه غربی اینطور آغاز میشد:

همای من. نازنینم.

میدانم که از من گریخته‌ای. شاید هرگز برنگردی و شاید هرگز مرا نبخشی. ولی دلم میخواهد قبل از اینکـه خشم دیوانه‌ات کند و تصمیمی بگیری که برای هردوی ما غیرقابل جبران باشد، این نامه را با دقت بخوانی. این نامه حکم برائت من نیست، بلکه خیلی ساده داستان یک زندگی است. یک اتوبیوگرافی صمیمانـه و صادقانه است و من امیدوارم پس از خواندن این نامه مرا بهتر بشناسی و بـر موجودیت حقایقی که زندگی من و ترا درهم پیچیده است، ایمان بیشتری پیدا کنی. دلم میخواست خیلی زودتر و شاید در شرایط بهتری از مطالب این نامه باتو سخن میگفتم ولی فراموش نکن که ملاقات های ما همیشه شتاب زده و دزدانه بوده‌است و در این دیدارها فرصتی و یا موقعیتی برای اینکه ترا با غمها و تلاش هـای زندگی خودم آشنا کنم، نبود. گذشته از این شاید بین سرگذشت تو و زندگی من شباهتی بی‌نظیر وجود دارد. شباهتی که یکی ازعلل کشش من بسوی تووعلاقه‌مـا بودنم نسبت به سرنوشت تست. من منتظر بودم. بله بااشتیاق تمام منتظر بودم تا تو اولین قدم را برداری. منتظر بودم تاراه آینده‌ات را انتخاب کنی و در این باره نمیخواستم هیچ احساسی و هیچ امیـدی غیر از اراده خودت رهنمون تو باشد. بله هما، من تماشاگری کنجکاو بودم که با عشق و اشتیاق قدمهای ترا می‌پائیدم و در تو خودم را می‌دیدم، خودم را که ۲۰ سال جوانتر بودم. باور نـداری؟ گوش کن:

پدرم یکی از خوانین و سرکرده‌های بزرگ ایل بود. رشید و لاغراندام و آفتاب خورده. عشق زندگی‌اش تفنگ بود و شکار و اگر فرصتی پیدا میکرد، دستی هم بسرو گوش من میکشید. آخر من تنها فرزندش بودم. از وقتی که چشم بازکردم، دوروبر من حرف از اسلحه بود، حرف اززدوخورد بود، حرف از مخالفت وجنگ بود. کم‌کم که بزرگ میشدم دود باروت و صدای تیر برایم حالت اسباب بازی را پیدا کرده بود. بچه‌های دیگر با هفت تیـر دروغی بازی میکردند ولی اسباب بازی من اسلحه حقیقی بود و بازی‌هایم همـه هیجان‌انگیز و گاه خونین بودند!

بعضی شبها پدرم مرا به چادر زنهـا میفرستاد. در این شبها همه میدانستند که «خان» ــ پدرم ــ مهمان دارد و مهمانش یک خارجی است. بیاد دارم که من همیشه از درز چادر با دقت این مهمان خارجی را وارانداز میکردم. اول ازهمه‌چکمه‌هایش را میدیدم که واکس‌زده و براق بود. بعد مهمیزش و بعد یراق‌دوزی‌های لباسش نظرم را جلب میکرد. مهمان‌ها، همیشه‌درلباس نظامی نبودند. گاهی عبابدوش داشتند. گاهی لباس شخصی پوشیده بودند و گاه لباس ایلیاتی دربرداشتند، مثل لباس‌خود ما. در عالم بچگی در آتش کنجکاوی‌میسوختم. دلم میخواست به این مهمان‌ها نزدیک‌شوم. صدایشان را بشنوم و لباس‌های یراق‌دوزی شان را لمس کنم. یکشب که طاقتم تمام شده بود، از چادر زنها دررفتم و باشکم روی‌زمین آنقدر خزیدم‌تابه‌چادر پدرم، خان رسیدم. چهار نگهبان دوروبر چادر قدم میزدند و من توی تاریکی به ستون‌های چوبی‌چادر چسبیده بودم ودرحالیکه‌دلم از شوق وهیجان مالش میرفت آهسته خاک نرم پهلوی چادر را بادست میکندم و سعـی داشتم روزنه‌ای پیدا کنم تا درون چادر را خوب تماشا کنم. بالاخـره چالـه‌ای کندم و همانطور که با سینه روی زمین، خوابیده بودم، سرم را توی چاله کردم. زیر درز چادر به‌اندازه یک وجب خالی شده بود و من میدان دید خوبی داشتم. پدرم روی یک تخته پوستین نشسته بودو تفنگش روی زانویش بود. مهمان او یک افسر خارجی بود. موهای بوروچشم های آبی ریزی داشت. هردو به یک تکه بزرگ کاغذ که روی زمین ولو بود، چشم دوخته بودند. شبیه نقشه‌بود. چندلحظه بعد شروع بصحبت کـردند. حرف‌زدنشان خنده‌دار بود.

شاید برای اینکه هیچکدام زبان‌دیگری را نمی‌فهمید. بهم اشاره میکردنـد، شکلک درمی‌آوردند و برای بیان مقصود خود از دست وپاکشیدن تصاویری در فضا کمک میگرفتند. بی‌اختیار خنده‌ام گرفت. درز چادر را رها کردم. سرم را توی چاله کردم و مثل اینکه کف پایم را قلقلک داده باشند، شروع به خندیدن کردم گویا صدای خنده‌ام را یکی از نگهبانها شنید. جلو آمد و مثل گربه‌ای پس گردنم را گرفت ودر هوا بلند کرد. بعد البته خبر بگوش خان رسید. دستور داد مرا فلک کنند و جای چوبهائی که به کف پایم خورده بود، تا چند روز درد میکرد!

زندگی من تا ده سالگی در میان کوه و کمر و جنگل و جویبار گذشت. سواری و شکار را آموختم ودر تیراندازی مهارت یافتم وبه‌رموز زندگی‌وآوارگی‌درکوهستان خیلی‌خوب آشنا شدم. بچه‌هاتحت‌تاثیر محیط خود بزرگ میشوند ومن که‌جزخشونت‌چیزی دوروبرم نبود، بچه‌ای ستیزه‌جو و خشن و مغرور و بی‌باک بار آمده بودم. در ده سالگی پدرم بفکر افتاد مرا به شهرستـان مجاور بفرستد تا بمدرسه بروم. روز اول کتش نوئی که پوشیده بودم پایم را اذیت میکرد. پیراهن و کراوات دور گـردنم را فشار میداد و سلام وعلیک خاص شهری، با آنهمه ادا و اصول، پاک‌حوصله‌ام را سربرده بود. من به‌این‌چیزها عادت‌نداشتم.

ربی»

از کوههای بختیاری و کردستان تا خیابان‌های پکن در چین کمونیست!

قسمت یازدهم

همیشه روی زمین خوابیده بودم و ستاره‌ها را شمرده بودم . همیشه پابرهنه راه رفته بودم و سرما و گرمای سنگ و کلوخ را روی پوستم حس کرده بودم . کوهستانهای صعب و خطرناك را به راحتی یك‌بز کوهی پشت سرگذاشته بودم و از ببر و پلنگ ، مار و عقرب نترسیده بودم . مدرسه و کتاب برای من یك چیزغیرمانوس‌بود. بخصوص که این مدرسه نیمه ایرانی بود و مقررات سختی داشت ، وتوسط یکی از میسیونر ـ های مذهبی اداره میشد . یك هفته بعد با یکی از بچه‌های شسته و رفته و اطو کشیده دعوایم شد . وسط حیاط مدرسه کشتی گرفتیم و من چنان زمینش زدم که خون از دماغش جاری شد . از ترس مدیر فرار کردم . کفش‌های نو و کت‌و شلوارم را بین راه کندم و پشت دیواری جا گذاشتم و پیاده راه چادرهای خودمان را در پیش گرفتم . یك شبانه روز راه رفتم و بالاخره از زور خستگی و گرسنگی بین راه روی تخته سنگی خوابم برد . سواران پدرم در همین حال پیدایم‌کردند وکت‌بسته مرا مثل یك کوله‌بارسنگین پیش پای پدرم انداختند . «خان» خیلی‌عصبانی بود . سبیل هایش را می‌جوید و مرتب توی چادر راه میرفت . بالاخره با صدای ترس‌آوری رو به من کرد و گفت :

ــ پسرتو میخواهی بدبخت شوی ؟

ــ نه پدر . از مدرسه بدم میاد.

ــ این حرفها کدام است . دنیا ، دنیای علم است ، باید بروی دنبال علم .

ــ من از مدرسه بدم میاد ، میخوام همینجا بمانم پیش شما .

ــ خاك برسرت . همینجا بمانی‌تا مثل من شوی ؟ ، ای بیچاره . دوره ما نزدیك به تمام شدن است . همین‌روزها ، همه‌چیز را از دست میدهم . اسلحه ، چادر ، املاك و بعد هم قدرت . بتو قول‌میدهم تا چند سال دیگر ، هیچکدام از ما اگر زنده باشیم ، جرئت نکنیم سرمان را از همین چادر بیرون کنیم.

پدرم خیلی حرف زد و مرا نصیحت کرد و بالاخره هرطور بود ، غروب همان روز ، دونفر از دستیاران پدرم مرا سوار اسب کردند و با شتاب بسوی شهر تاختند.

این بار چون از پدرم نا امید شده بودم ، سعی کردم ، دل به درس دهم . بعداز آن زدوخورد ، بچه‌ها از من ترسیده بودند و کاری بکارم نداشتند . دیگر هیچ بچه‌ای جرئت نداشت لهجه و طرز حرف زدن مرا و یا غذا خوردن ناشیانه‌ام را مسخره کند . رفته رفته ، توجه معلمین نسبت بمن جلب شد . در درس

بقیه در صفحه ۱۱۴

بر سر دوراهی زندگی

سزای نیکی من

لعنت بر تو ای زن شیطان صفت که یکبار به نفخه‌ای به من حیات بخشیدی و بار دیگر با چنگ و ناخن قلبم را دریدی و زندگیم را به تباهی کشیدی.
نفرین بر تو ای ابلیس زیبا که حرمت عشق را نشناختی و حریم شرف واخلاق را پاسداری‌نکردی.
نفرین‌خدا برتوکه نهال جوانمردی را از بیخ وبن برکندی وبه میوه حرام دندان زدی و خویشتن را از بهشت انسانیت آواره کردی.
یکروز چون شاهین سفید در اوج پرواز میکردم و امروز بمانند یك کرم در حضیض میلولم و درمغاك خانه دارم. تو با من چنین کردی و من نمیتوانم با تو چنان کنم که جوانمردی حکم نمیکند و آدمیت فرمان نمیدهد.
یکروز آزاد بودم و امروز آنگونه در بندم که دست نیاز بسوی شما دراز میکنم و با همه غمی که در سینه انباشته‌ام مینالم ومیخواهم که یاریم دهید و به من بگوئید چکنم ؟

فردا در دانشکده کنفرانس داشتیم و لازم بود که من با چند تن از دوستانم ملاقات کنم و اطلاعاتی بگیرم و خبرهائی بدهم. کنفرانس مهمی بود اما من‌هرجا رفتم رفقا را نیافتم. از پله‌های آپارتمان بشتاب پائین میآمدم که ناگاه با جسمی نرم و گرم و جاندار تصادف کردم و از عقب روی پله‌های بالائر افتادم.

ــ ببخشین.

این کلمه را شنیدم و تازه متوجه شدم که با دختری زیبا و هیجده نوزده ساله تصادف کرده‌ام. دختری که تعجیل داشت، نفس‌نفس میزد و باچشمان اشکبار از پله‌ها بالا میرفت. ایستادم و از پشت او را نگریستم. ظاهرا آنقدر دویده بود که هن‌هن میکرد و پلکان را می‌بوسید. بغض داشت و صدای تنفسش گریه‌آلود بود. نمیدانم چرا همانجا ایستادم و منتظرماندم. منتظربازگشت‌او. کنجکاو شده‌بودم ویا به تبعیت از فضولی طبیعی انسانی می‌خواستم بفهمم او چرا گریه میکند و چرا تعجیل دارد. میدانستم در طبقه دوم و سوم آن ساختمان چه کسانی سکونت دارند. یك اتاق متعلق بدوست من بود که با دانشجوی دیگری مشترکا آنجا زندگی‌میکردند. اتاق دیگر بخش‌تریقات. دواتاق خیاطی. طبقه بالاتر مطب یك دکتر، دارالوکاله یك وکیل دادگستری و منزل یك خانواده ارمنی. اوباکدامیك از این چندنفر کار دارد ؟ حتما مراجعه کننده مطب دکتر است زیرا یك انسان هوهوکنان فقط ممکن است به دکتر مراجعه کند نه به خیاطی و دارالوکاله... اما درآن ساعت روز دکتر نبود. این‌را میدانستم و ضمنا میدیدم که روی تابلو سفید جرز سمت چپ ساختمان زیر نام دکتر نوشته ساعات پذیرائی شش تا هشت ونیم. ساعت سه و نیم بعدازظهر بود و او بی‌شك نمیتوانست دکتر را ملاقات کند. ایستاده و منتظر ماندم تا دخترك برگشت. حالا گریه‌اش آشکار شده‌بود. دیگر بغض نداشت بلکه بی‌پروا میگریست. دلم برای او سوخت و وقتی میخواست از مقابل من عبور کند درنهایت جرئت و جسارت دستش را گرفتم و با لحنی که تاثر وهمدردیم را نشان میداد گفتم :

ــ ببخشین خانم فضولی میکنم. من میتونم براتون مفید و موثر باشم ؟ بمن بگین چی شده و چرا گریه می‌کنین.

بجای جواب روی آخرین پله‌نشست و مثل اینکه از تکاپو خسته شده بود صورت خود را میان دو کف دست‌پوشانید و هق‌های گریست. از دو طرف‌گیسوان بلوطی‌رنگش ریخته بود. سینه‌اش بالا و پائین میرفت و بآهنگ گریه‌اش میلرزید. پاها را بهم چسبانیده بود اما کوششی برای پوشانیدن رانهای سفیدش نمیکرد. یك لحظه قلب من لرزید. کنارش‌زانوی راست خود را خم کردم تا هم‌سطح او قرار گرفتم و مجددا همان سؤال را مطرح کردم.

بی‌آنکه بصورت من نگاه کند گفت :

ــ پدرم. پدرم داره از دست‌میره. مریضه. حالش بهم‌خورده. منم نه پول دارم نه‌کسی‌رو میشناسم که‌کمك بگیرم. سراغ چندتادکتررفتم هیچکدومشون‌نبودن. یکی هم که بود نبومد. قراربود امروز برای پدرم پول بیارن اما تا حالانیاوردن. نمیدونم چیکار کنم ؟

من خود دانشجوی فقیری بودم که پدرم خرج تحصیل مرا بزحمت تهیه میکرد و میفرستاد. پدرم در شهر زندگی میکرد ولی مادرم در ده اقامت داشت و من برای تحصیل مقیم مشهدبودم. پول زیادی نداشتم. آنچه که در خانه و در جیب داشتم میبایست بابت قسط شهریه دانشکده ببانك بسپارم‌ورسید بگیرم. مبلغ ناچیزی هم برای مخارج ماهانه‌ام میماند تا اول برج باز پدرم پول بفرستد. پیش خود محاسبه کردم و باین نتیجه‌رسیدم که کمك باین دختر واجبتر از شهریه دانشکده است. دستش را خواهرانه‌گرفتم و گفتم :

ــ پاشو. پاشو بریم. الان من برات یه دکتر پیدا میکنم. پول هم‌دارم. فکر شو نکن. هرچه لازم‌باشه من‌میدم.

میخواست تعارف‌کند ولی من مهلتش ندادم و گفتم :

ــ حرفشو نزن. بریم. من این پولو بعنوان قرض بهت میدم. هروقت پدرت خوب شد و پولدار شدین بمن پس‌بده.

دوان دوان رفتیم. من دکتری را میشناختم که درنیکوکاری شهرت‌داشت. بسراغ اورفتیم. دکتر را بالای سر بیمار بردیم. پدرش پیرمردی ضعیف وبسیار رنجور بود و در اتاقی نمور و کوچك زندگی‌میکرد. آنجا خانه آنها بود. خانه پدر و دختری که من حتی نامشان‌را نمیدانستم. دکتر معاینه کرد و نسخه‌ای نوشت. بسرعت رفتم و از داروخانه داروها را گرفتم و بازگشتم. تا ساعت هشت شب آنجا ماندم تا حال پیرمردکمی بهتر شد. بعد بعزم خداحافظی‌گفتم:

ــ خوب خانم. من مرخص میشم. مواظب پدرتون باشین.

دست مرا بعنوان تشکر و خداحافظی فشرد و گفت :

ــ از لطف شما خیلی متشکرم. اسم من (صغری) است. کلاس چهارم طبیعی هستم. ما اهل ... هستیم. یکسال بیشتره که باین شهر اومدیم. پدرم متخصص قالی‌بافیه اما دیگه نمیتونه کار بکنه. یه پولی داشتیم و یه‌مبلغی‌هم‌طلبکار بودیم که کم‌کم خرج کردیم. امروزقرار بود یکی از کارگرها برای پدرم پول بیاره‌که هنوز پیداش نشده. خداعمرتون بده. خواهش میکنم آدرستونو بدین هروقت پول داشتم میام طاب شمارو میبردازم.

من قصد پس گرفتن پول خودم را نداشتم ولی برای احترام بغرور دختراز او نشانی خود را دادم و گفتم :

ــ منم دانشجوی دانشکده ...هستم. سال آخر را تموم میکنم. اسمم امیر .... و فلانجا زندگی میکنم.

خداحافظی کردم و رفتم. متفکر و اندیشناك او را ترك گفتم. دختر زیبائی بود اما بدلباس و کثیف و آشفته. طبعا درآن محیط و آن خانه محقر و آن‌زندگی نکبت‌بار زیبائی هیچ‌دختری شکوفا نمیشود و ظاهر نمیگردد. هرکس بجای او بود ژولیده جلوه میکرد. غم داشت فقیر بود و شاید گرسنه. آه. طفلك (صغری). چه‌رنجی میکشد و چه غم بزرگی دارد. خودم نیز خواهری همسن و سال‌اوداشتم در رفاه و آسایش زندگی میکرد. پدرم متمول نبود اما چرخ زندگی خانواده را بخوبی میچرخانید. درمقام مقایسه دلم برای صغری میسوخت ودر ضمن از او خوشم آمده بود بی‌آنکه بدانم چرا. زیبائیش مرا جذب کرده بود و یا تحت‌تاثیر احساس واقع شده بودم. نمیدانستم و نمیفهمیدم واحساس خودمرا درك نمیکردم.

بخانه رسیدم و کوشیدم (صغری) را فراموش کنم. فردا روز شلوغی بود و من تا غروب در دانشکده ماندم. روز دوم نیز گذشت. سومین روز رسید. صبح میخواستم از خانه خارج شوم که ناگاه او را مقابل خود یافتم. صغری... خود او بود اما می‌گریست و سیاه پوشیده بود.

ــ چی شده صغری. ؟ چرا گریه میکنی ؟ چرا چادر سیاه‌سرت‌کردی ؟

هق‌هق‌کنان بشانه من تکیه کرد و گفت:

ــ پدرم مرده. جنازه‌اش روی زمین مونده. من اومدم عقب تو. آخه من کسی‌رو ندارم. بمن کمك‌کن. خواهش میکنم. این آخرین خواهش‌منه.

ــ هیچ مهم نیست. متاسفم. بهت تسلیت میگم. بریم. الان کی‌اونجاست؟

ــ همسایه‌ها توی حیاط جمع‌شدن. دوتا از کارگرهای کارخونه هم اومدن اما همیشکی پول نداره یا اگرم‌داره نمیده. من اومدم عقب تو. نصف شب مرد. من تا صبح کنار جنازش چه رنجی کشیدم و چه‌حالی داشتم.

ــ راست میگی. خیلی سخته. حالا بریم. وقتو تلف نکن.

هردو دوان دوان بآنجا رفتیم ومن جسد پدرش را بگورستان بردم و با باقیمانده پولی که داشتم مخارج کفن و دفن او را پرداختم. از گورستان‌که بازمیگشتیم او متفکر و غمین بود. دیگر گریه نمیکرد. آرام در کنار من قدم برمیداشت و گوئی در دنیائی دیگر زندگی میکرد. گوئی مرا نمیدید و اصلا نمیدانست که چه شده و چه براو گذشته است. چادر سیاهش‌روی شانه‌اش میافتاد و من مجددا آنرا مرتب میکردم و بسرش میافکندم. خودش بی‌رمق بود. بی‌حس بود. وقتی به شهر رسیدیم پرسیدم :

ــ صغری. حالا چیکار میکنی ؟ کسی‌رو داری که بری پهلوش زندگی کنی ؟

چند ثانیه‌ای خیره در چشمان من نگریست و بعد آهی کشید و گفت :

ــ نه. هیشکی‌رو ندارم. یه عمه دارم که نمیدونم کجاست. مادرم چهار سال پیش مرد. پدرم جز من بچه‌دیگئی نداشت. هیشکی توی این دنیا نیست که یکشب منو نگهداره.

فکری کردم و گفتم :

ــ میای پیش من؟ بمن اعتمادداری؟ من اینجا تنها زندگی میکنم اما بعدا تورومیبرم خونه بدرم. یه خواهر همسن وسال تو هم دارم که میره دبیرستان. اون کلاس پنجمه.

حرف مرا برید وگفت:

ــ آره. میام. بتو اطمینان‌ندارم.

لطفاً ورق بزنید

این بـــود؟

تنظیم از : منوچهر مطیعی

شما بگوئید چکنم؟

میدونم تو جوون شریف و نجیبی هستی .

ــ پس بریم . بامید خدا . ببینیم چی‌میشه .

او را بخانه‌اش بردم . مختصر اثاثه‌ای‌که داشتند فروخت . مبلغی‌درحدود سیصدتومان شد که به صاحبخانه پرداخت. زیرا بابت کرایه بدهکار بود. مختصری هم ماند که گفتم در جیبت باشد ممکن است به چیزی احتیاج داشته‌باشی . باهم بخانه رفتیم و من تختخواب خودم را باو دادم و شب با یك پتو روی زمین‌خوابیدم.

او عزادار و پدر از دست داده بود اما زیاد گریه نمیکرد . چند روز بعدکه نامه پدرم رسید او حتی لباس سیاه را از تن بیرون آورد . پدرم نوشته بود .

« پسرم . بسیار کار خوبی کردی. نیکی در این دنیا گم نمی‌شود اما مصلحت نیست که تو این دختر را در خانه خودت نگهداری . او را باینجا بیاور . من زندگیش را تامین میکنم و ترتیبی میدهم که با خواهرت مریم به مدرسه بروند و درس بخوانند . برای من فرق نمیکند و یکنفر در زندگی ما اثر زیادی نمیگذارد ...»

باین ترتیب پدرم عمل نیك و خیرخواهانه مرا تایید کرد و همانطور که حدس میزدم اجازه داد صغری را به ... ببرم (یکی از شهرهای خراسان) فردا حرکت کردیم . در گاراژ پدرم، خواهرم (مریم) و پسر دائی من بهروز و چند نفر دیگر از خویشاوندان که ماجرا را شنیده بودند از من و صغری استقبال کردند و خوش‌آمد گفتند . در آن شهر کوچك خبر مثل بمب منتشر شده بود و همه میدانستند که پسر فلان‌کس چه کرده و دختر بی‌پناهی را پناه داده و بخانه‌پدرش آورده است . عموما علاقه‌مند بودند او را ببینند و با او حرف بزنند اما من صغری‌را پنهان میکردم زیرا میترسیدم . اوبسیار زیبا شده بود . مثل این بود که زیبائی‌اش از زیر قشری چرك بیرون آمده بود . لباسهای تمیز و نو و غذای خوب و زندگی آسوده صد چندان به زیبائی خداداد او افزوده بود . حالا صغری ، همان دختر کثیف و ژولیده که روبوشی مندرس بتن داشت و بجای هر لباسی از همان‌روبوش مدرسه استفاده میکرد یك دختر زیبا و دلفریب و جالب شده بود . خیلی از خواهرم (مریم) قشنگتر ، ومن‌بی‌آنکه او را دوست داشته باشم میکوشیدم با هیچکس تماس حاصل نکند و جوانان شهر که غالبا از خانواده‌های سرشناس و متمول محلی بودند او را نربایند و توجهش را جلب نکنند .

پدرم وقتی (صغری) را دید دقایقی باو خیره شد . فکر کرد و بالاخره مرا بگوشه‌ای کشید و آهسته پرسید :

ــ امیر . دوستش داری ؟

درجواب او گفتم :

ــ پدر . من نمیتونم بشما دروغ بگم . دوستش ندارم اما درعین‌حال‌نمیتونم ازش صرفنظر کنم . حقیقت اینه که احساسات خودمو نسبت به اون نمیدونم . نمیتونم تشخیص بدم چه‌احساسی دارم. این حالتی که من دارم عشق نیست. رنگی‌از حسادت داره یا چیزی شبیه باون .

ــ حسودی نسبت به کی ؟ به‌چی؟

ــ نسبت بهرکسی که به (صغری) نیگاه بکنه و یا صغرا نیگاهش بکنه .

ــ خوب . این همون عشقه دیگه .

آدم تاکسی‌رو دوست نداشته باشه چنین احساسی پیدا نمیکنه .

ــ نه بابا . نه . من عاشقش نیستم .

پدرم قانع شد و حرف مرا پذیرفت و بخاطر رعایت احساس من قول داد که از او شدیدا مراقبت کند و اجازه ندهد با هیچکس تماس داشته باشد . من بیشتر از سه روز در شهر خودمان نماندم و روز چهارم عازم مشهد شدم که به تحصیل ادامه دهم و سال آخر را تمام کنم .

خواهرم و پدرم و حتی خود صغری برای من نامه‌می‌نوشتند . اطلاعات کافی داشتم که مریم و صغری بمدرسه میروند وباهم بازمیگردند و بقیه روز را نیز درخانه میگذرانند . مثل دو خواهر ولی متاسفانه یا خوشبختانه این‌دوستی زیاد دوام نداشت زیرا اواخر همان سال خواهرم بخانه بخت رفت و صغری در خانه و درکنار پدرم تنها ماند .

من با کوشش و جدیت تمام درس میخواندم . نمیدانم چرا میخواستم شاگرد اول شوم درحالیکه قبل از پیدا شدن (صغری) من دانشجوئی ساعی وکوشا نبودم و زیاد فعالیت نمیکردم .

برای ازدواج خواهرم من چند روزی به شهر خودمان رفتم . خبر داده بودم که وارد میشوم اما چون همه سرگرم بودند کسی به استقبال من نیامد. وقتی از اتوبوس پیاده شدم فقط(صغری) را دیدم که ایستاده و انتظار مرامیکشد. با روئی گشاده و خوشحال باستقبال من شتافت و خوش‌آمد گفت و هردو روانه خانه شدیم .

چند روزی آنجا بودم و باز روانه مشهد شدم و مجددا (صغری) را بدست پدرم سپردم . سال تحصیلی تمام شد و من با امتیاز فارغ‌التحصیل شدم وچون ازطرف دانشگاه بورسی پیشنهاد شده بود برای تخصص رهسپار آلمان گردیدم. این بورس سه ماهه بود اما دوسال طول کشید و من ناگزیر شدم دوسال در آلمان بمانم . آنجا هم کار میکردم و هم به تحصیل اشتغال داشتم اما ...

اجازه بدهید حادثه‌ای را که قبل‌از عزیمت من به آلمان اتفاق افتاد تعریف کنم . من برای کسب اجازه به‌شهرخودمان رفتم . پدرم و صغری و بهروز پسردائیم و چند نفر دیگر از من استقبال کردند . دسته‌جمعی بخانه رفتیم . میگفتیم و میخندیدیم . شب که شد من ماجرای بورس و عزیمت به آلمان را مطرح‌کردم. پدرم خوشحال شد اما دیدم که رنگ از چهره صغری پرید و باناراحتی برخاست وباتاق دیگر رفت .

من معنی این‌تغییررنگ وتغییرحالت را نفهمیدم ولی پدرم خندید و گفت:

ــ دختره ناراحت شد . ظاهرا‌تورو دوست‌داره .

ــ منظورتون چیه ؟

پدرم توضیح‌داد :

ــ منظورم اینه که ... راستش من نمیتونم تعهد قبول کنم و دوسال این دخترو توی خونه خودم نیگردارم و مثل گربه مراقبش باشم .

ــ بازم منظور شمارو نفهمیدم. یعنی میخواین از خونه بیرونش کنین .

ــ نه جانم . نه عزیزم . بیرونش نمیکنم . میگم اگه میخوای بری‌آلمان من مصلحت میدونم که قبلا تکلیف‌صغری را معین‌کنی . یعنی عقدش کنی و بعد بری .

بشنیدن این جمله دلم فرو ریخت. حال بیسابقه‌ای شدم . به تنها چیزی‌که تا آن لحظه فکر نکرده بودم‌همین بود. همین که میتوانستم صغری را عقد کنم و بهمسری خود درآورم . هیچ بخاطر ندارم که چه فکر و اندیشه‌ای داشتم زیرا بلافاصله گفتم :

ــ باشه . عقدش میکنم . اینطور بهتره .

پدرم باتاق دیگر رفت و با صغری حرفزد . او هم پذیرفت . ازخدا چنین چیزی را میخواست که همسر من بشود . از همانشب جوش و خروش وجنبش در خانه ما آغاز گردید تا چند روز بعدکه دسته‌جمعی رهسپار ده شدیم . میخواستیم مراسم عقد درحضور مادرم انجام شود . مادرم در ده اقامت داشت و از آنجا بیرون نمیامد و حتی حاضر نبود بخاطر حضور در مراسم عقد من قدم به شهر بگذارد .

مادرم نیز (صغری) را پسندید و صورتش را بوسید و اورا کنار خود نشانید . فردا عاقد آمد و من و صغری را عقد کرد وباین ترتیب ما زن و شوهر رسمی شدیم اما مراسم زفاف انجام نگرفت . یعنی من خودم نمیخواستم . زرنگی کردم . مصلحت نمیدانستم زنی‌را در ایران بگذارم وبرای مدتی که معلوم نبود چقدر بطول میانجامد به آلمان بروم. صلاح کار در این دیدم که او همچنان دختر و باکره بماند . روی این اندیشه

بقیه در صفحه ۱۰۹

اعلام رأی ژوری

برندگان جوایز مسابقهٔ

«همسرم عالی است!»

هیات ژوری مسابقه بیسابقه «همسرم‌عالی است» برای‌انتخاب بهترین نامه‌ها ، براستی دشواریهای بزرگی در برابر خود داشت ، چون بدون شك یکایك این نامه‌های تحسین‌آمیز ، و نویسندگان آنها ، شایسته‌جایزه بودند . لیکن به اقتضای محدود بودن مدت مسابقه و صفحات مجله ، هیات ژوری ، ۱۸ نامه را ازمیان ۷۱ نامه‌رسیده ، بعنوان بهترین نوشته‌ها انتخاب کرد که در شماره‌های مختلف مجله‌چاپ شد . از میان نویسندگان این نامه‌ها ، خانمها و آقایان زیر بنا به رای ژوری به‌ترتیب برنده جایزه شده‌اند :

۱ ــ آقای «جمال عندلیب»از یزد ــ برنده یك قطعه جواهر از طرف موسسه «جوئل‌هاوس» ــ (JEWEL HOUSE)
همایون مظفریان ــ خیابان روزولت ــ مقابل‌هتل‌سمیرامیس ــ شماره ۱۰۱ ــ البته این هدیه، درحقیقت‌ازطرف‌آقای«عندلیب» و زن‌روز ، به همسر مهربان و روشنفکر و فداکارشان تقدیم میشود .

۲ ــ آقای «رحیم بهرام‌زاده» از شیراز ــ برنده یك دستگاه ماشین رختشوئی تمام اتوماتیك «آ.ا.گ»

۳ ــ آقای «فرشید ــ هدایت» از ساری ــ برنده یك دستگاه ضبط‌صوت کاست از نمایشگاه سونی ــ خیابان نادری

٤ ــ خانم «ص ــ مهرانفر» برنده یك قواره پارچه

٥ ــ خانم «صدیقه عارف دارابی» ــ برنده یك قواره‌پارچه از داراب .

٦ ــ خانم «مهین ــ مصحفی» برنده یك قواره پارچه از نوشهر

برای ۱۲ نفر دیگر نیز هدایای کوچکی برسم تشکر و یادبود از طرف زن‌روز تقدیم میشود .

***

از برندگانی که ساکن تهران هستندتقاضا میشود روزهجدهم فروردین‌ماه برای دریافت جایزه خود با در دست داشتن‌شناسنامه به دفتر مجله زن روز ــ تهران ــ خیابان فردوسی ــ کوچه کیهان ــ مراجعه‌فرمایند . با برندگان شهرستانی مکاتبه خواهیم کرد . منتظر باشند .

نگارش دکتر حییم گینوت

Dr. Haim Ginott

ترجمه : فرید جواهر کلام

چگونه حس مسؤولیت در بچه ایجاد کنیم ؟

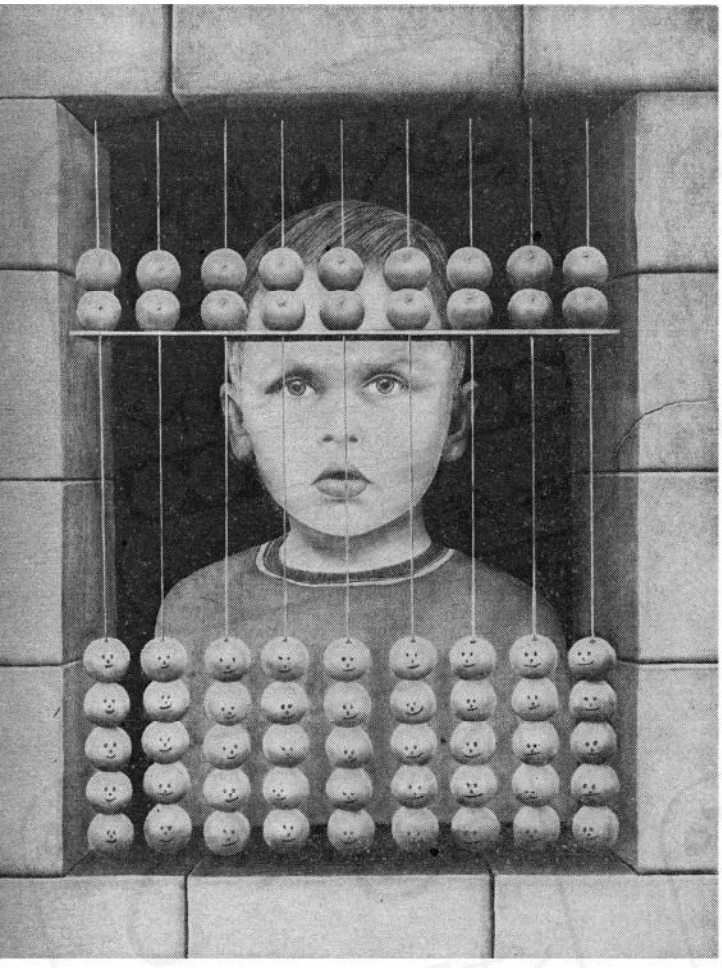

یك گوش شنوا ، یك چشم بصیر و یك قلب حساس و رئوف لازم است که احساس و اندیشهٔ بچه را درك کند

روح عیبجوئی را در بچه به وجود نیاورید ، وگرنه حس مسؤولیت را هرگز فرا نخواهد گرفت

هنگامی که ما تصمیم گرفتیم در بچه‌حس مسوولیت به وجود آوریم ، بزودی‌متوجه خواهیم شد که تنها با حرف نمیتوانیم‌این کار راانجام دهیم ، بلکه باید این مسئله را عملا بوی نشان دهیم ،نخستین گامی که ماباید در این راه برداریم آنستکه به آنچه کودك احساس کرده و فکر میکند علاقه‌مند شویم .

ممکنست شما سؤال کنیدچگونه‌ماميتوانیم از افکار و احساسات درونی کودك‌آگاه شویم ؟ پاسخ من بشما آنستکه خود کودك باصطلاح‌معروف سر نخ را بدست ماميدهد. ما بآسانی میتوانیم از روی آهنگ صدا ، ژست و حرکت کودك وبالاخره سخنانی‌که بیان میدارد به درونش راه یابیم ،منتهااین کار یك شرط دارد و آن اینستکه ما هم دقت بخرج دهیم و هم علاقه. ماباید دراین موردیك گوش شنوا ، یك چشم بصیرو بالاخره یك‌قلب حساس ورئوف داشته‌باشیم.

هدف و شعار ما دراین مورد باید این باشد : من باید درك کنم ، من باید نشان بدهم که درك میکنم ، من باید سخنانی بیان دارم که زهر آگینو نیشدار نباشد ، من باید در این کار انتقاد را کنار بگذارم.

هنگامی‌که کودکی خسته و خاموش و سرافکنده از مدرسه به منزل میآید ، ماباید حتی از طرز راه رفتنش درك کنیم وحدس بزنیم که جریان نامطبوعی برایش اتفاق افتاده است ،با در نظر داشتن آن شعاری که اشاره کردیم ما هر گز نباید پرسش خود را با لحنی آغاز کنیم که بوی انتقاد و سرزنش بدهد ، مثلا ما نباید از او بپرسیم :

ـ امروز دیگه چی شده ؟ !

ـ این چه قیافه ایست که بخود گرفتی ؟ !

ـ چی شده ،کشتیهات غرق شده‌اند ؟ !

چون ما علاقه داریم که از راز درون کودك با خبر شویم پس نباید سخنانی بیان داریم‌که لجبازی ونفرت را دردرونش‌ایجاد کند ،بجای آن سخنان ، با جمله های زیر میتوانیم احوالش را بپرسیم :

ـ گمان میکنم اتفاق بدی برایت‌افتاده .

ـ شرط می‌بندم تو امروز روز خوشی نداشته‌ای .

ـ کسی ناراحتت کرده ؟

این سخنان همدردی شما را نشان‌میدهند و در نتیجه باعث میشوند که وی بآسانی درد دلش رابرایتان فاش کند،این نکته‌را همیشه بخاطر داشته‌باشید که‌بچه هرچه‌ببیند و درهر محیطی زندگی کندهمانطورخواهد شد ، روح لطیف و حساس بچه مثل یك شیشه عکاسی بسیار حساسی‌است که هر چه دربرابرش قرار دادند از آن متاثرمیشود. با این ترتیب خاطر جمع‌باشید که اگر از اول او را با انتقاد و روح عیبجوئی بار آورید هرگز داشتن حس مسؤولیت را از شما یاد نخواهد گرفت . دراین‌صورت‌اویاد میگیرد‌که همیشه‌از شخص خویش‌عیبجوئی کند وگناه‌آنرا به گردن‌دیگران‌بیندازد .او یاد میگیرد که همیشه در قضاوت خویش تردید کند ، توانائی خویش را ناچیزبگیرد وبالاخره نسبت به همه سوء ظن داشته‌باشد ، و از همه‌بالاتر او یادمیگیرد که‌در زندگی همواره درانتظارسختی،ناراحتی وجنبه‌های تاریك زندگی باشد .

کشمکش با کودك زیانبخش است

ـ والدینی که‌بر سر مسائل‌مختلف ،مثلا امورخانه و مسؤولیتهای کودك بابچه‌های خود وارد نزاع و کشمکش میشوند باید خواه ناخواه این حقیقت را بپذیرند که در این‌جنگ ونزاع پیروزنخواهندشد .بچه‌ها بیش از ما دقت و انرژی دارند ،بنابراین بهتر وبیشترازما میتوانند لجبازی ومقاومت کنند ، حتی اگر هم ما دراین نبردپیروز شده وبتوانیم-اراده خود را بقبولانیم، آنها میتوانند بعدا با عصبانیت،یاغیگری یا افسردگی خود از ما انتقام بگیرند .

تنها از یك راه است که ما میتوانیم در این نبرد پیروز شویم وآن هم تسخیر قلب معصوم کودك است ، درآغاز این کار ،یعنی تسخیر این قلعه کوچك غیرقابل تصرف ممکنست بنظر پاره‌ای ازوالدین محال‌بیاید، (مخصوصابس از یك مشاجره) ولی باید دانست این کار عملی است ، ممکنست‌مشکل باشد ولی طبیعت ما را طوری آفریده که بتوانیم این کار را انجام دهیم ، حتی اگر ما روابط دوستانه‌ای هم با کودك‌نداشته باشیم وقتی نخستین گام را برداشتیم ،در آینده نزدیکی این کار عملی خواهد شد .

پدرومادر میتوانند باشیوه‌هائی‌که اکنون شرح میدهیم ، تغییرات سودمند ودلخواه خود را در کودکان بوجود بیاورند :

گوش کردن با علاقه

ـ هنگامی که کودك مشاهده میکند پدر و مادر نسبت به افکارو احساسات وی‌توجهی نمیکنند، نومیدوافسرده‌ولجوج میشود و پیش خود افکار واحساساتش را بی ارزش و پوچ و احمقانه تصورمی‌کند. پدر یامادری‌که با دقت و علاقه ودلسوزی به سخنان کودك توجه میکنند درباره آنها حرف میزنند ، غیر مستقیم به کودك

بقیه درصفحه ۸۶

نوشته یك جامعه‌شناس ایتالیائی
ترجمه و اقتباس : ویدا مشفق (ناتان)

یک سؤال جالب اجتماعی:

مردان زشت، معبود جدید امروز!

چرا هر روز در سینما، تئاتر، عرصه موزیك، داستان نویسی و نقاشی و هنرهای دراماتیك، مرد های زشت تری بشهرت میرسند و زیباترین زنان عالم دلباخته مردانی میشوند که در چهره و اندام آنها اثری از علائم زیبائی کلاسیك دیده نمیشود ؟!

در گذشته، زیبائی کلاسیك، ظرافت خطوط چهره مرد واندام عضلانی، ایده‌آل زنان و دختران بود ومردانی چون «تایرون‌پاور»، «کلارك‌گیبل» و «رودلفووالنتینو» قلب زنان عالم را تسخیر می‌کردند.

اما این روزها زنها از چنین مردانی رو گردانند و بدنبال چهره های زشتی چون «ژان پل بلموند» و مردانی با اندامی نحیف و استخوانی میروند. دلیل این امر چیست ؟

گاه‌گاهی‌ازخودم میپرسم چه عاملی باعث شده است که معیارهای گذشته برای سنجش زیبائی‌مردتااین حد تغییر کرده‌و آنچه‌سابقا« زیبا »شمرده میشد ،امروز «زشت» جلوه میکند . آن وقتها زیبائی کلاسیك و ظرافت خطوط چهره مردمورد پسند هرزن‌و دختری بوددر صورتی که دخترهای امروز از چنین‌مردانی رو- گردانند وصورت زشتی‌مانند صورت« ژان- پل‌بلموند » هنرپیشه فرانسوی را به کلارك گیبل فقید که‌زمانی مظهرزیبائی‌و جاذبه‌جنسی‌بود ترجیح میدهند ؟

پیر کلمنتی سمسول مرد جوان ومورد علاقه دختران کم‌سن‌وسال است. «پیر » قیافه‌ای بسیار نحیف وصورتی‌بی‌رنگ ورو ↓ دارد .

روبرت تایلور ↑

ارسولااندرس که‌خود یکی‌اززیباترین زنان روی زمین است دیر زمانی است که شیفته وفریفته «بلموندو» شده است‌واین خود دلیل زنده‌ای‌براین حقیقت است‌که دردسال اخیر زنهابسوی مردان زشت روی آورده‌اند .

آخرین تحقیقات روانشناسی ، نشان میدهد که زن‌امروز بدنبال‌مشخصات تازه‌تری در مورد مرد‌ایده‌آل خود می- گردد . زنها اکثر درچهره مرد ایده‌آل‌خود احساس اطمینان ،حالت تهاجم ، زنده‌دلی ونشانه‌هائی از فعالیت میجویند. زنهااظهار میدارند **«مهم نیست‌که مرد ایده‌آل‌زیبا باشد ،عمده آنست که‌مردموفقی‌باشد».** بطور کلی موفقیت توام‌با فعالیت وزنده‌دلی وکمی خشونت وپرخاشجوئی عوامل‌دلخواه زن امروز هستند واینها معیار های محبوبیت مرد رادرمیان زنها تشکیل‌می- دهند .

خطوط چهره‌ای که زمانی زیباو ایده‌آل شمرده میشد اکنون بکلی‌عوض‌شده است . صورتهائی مانند روبرت تایلور، « رودلفووالنتینو » و « تایرون‌پاور » بمنزله مجسمه‌های زیباو بیروحی ازیك زیبائی بی عمق و عروسکی تلقی میشوند که‌بدرد زنان سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰می- خورند . زمانی که‌سکس نیز جنبه‌کلاسیك وتماشائی داشت‌ودینامیسم کمتردرآن بچشم میخورد.همانطور که‌درنقاشی سبك« فیگور- اتیو»ازبین رفته وحدودهرچیز نرمش و گسترش خاصی پیدا کرده ، زیبائی مردانه نیزدچارتغییر وتحول شده‌است. حالادوره مردبیریخت ولی فعال وزنده‌دل است‌چرا؟

رودلفووالنتینو ↑

زیرازن خودرابیشتر وبهترازسابق شناخته‌و برقدرت وامکانات خویش‌آگاهی پیدا نموده‌است.

در یکی از فیلمهای کارگردان‌مشهور ایتالیائی «آنتونیونی» صحنه‌ای گنجانیده شده‌که دودخترجوان‌سعی میکنند هنرپیشه مردم‌فیلم را لخت‌کنند. درحلقه‌های سانسور نشده، پنهانی‌ترین قسمت‌بدن یکی‌ازدخترها نیزبرای یك‌لحظه نشان‌داده‌میشود .در فیلمهای قدیمی کدام‌دختری جرئت‌میکرد که «رودلفووالنتینو»یا «تایرون پاور»

رابا‌آن ولع کودکانه لخت کند ؟ زنان‌آن دوره‌نسبت‌به‌این خدایان زیبائی ،ستایش واحترام خاصی قائل‌بودند وهرگز حاضر نبودند مقام‌او راتااین‌حدپائین‌بیاورند.

زن‌امروز درمقابل مردیك حالت واقعی **«حمله‌وتهاجم»** دارد. دوست‌دارد‌که اوراتصاحب کندومانند بازیچه‌ای ،بازیش گیرد. زیراکه درسالهای اخیرقدمهای بزرگی‌بسوی برابری بامرد برداشته‌وتصویر خودراهرروز بیش‌از روزپیش شبیه به‌او می‌بیند .

عوامل‌زیادی دررسیدن به‌این کشف‌جدید درمورد مرد، موثر میباشندکه‌یکی‌ازآنها

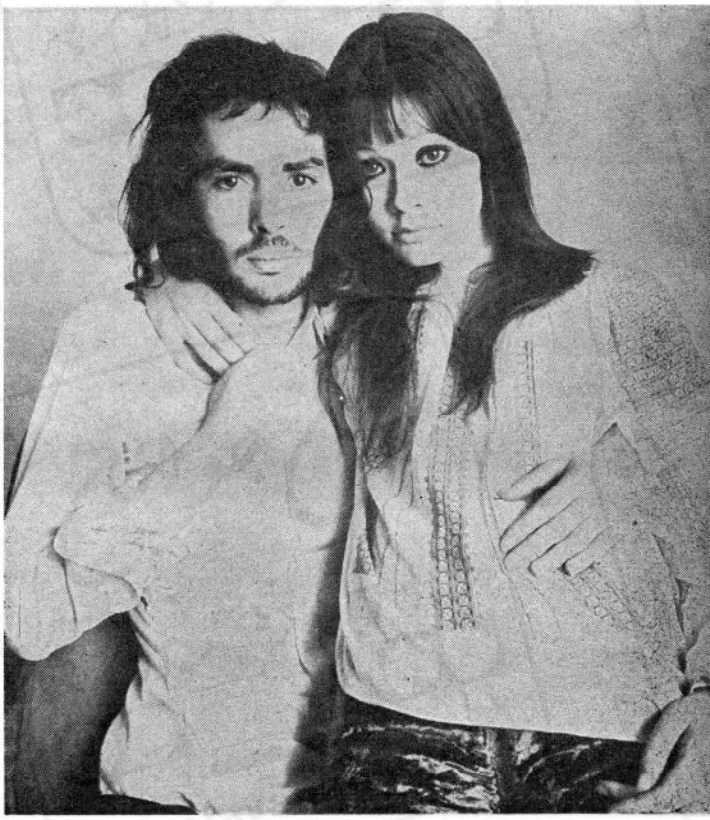

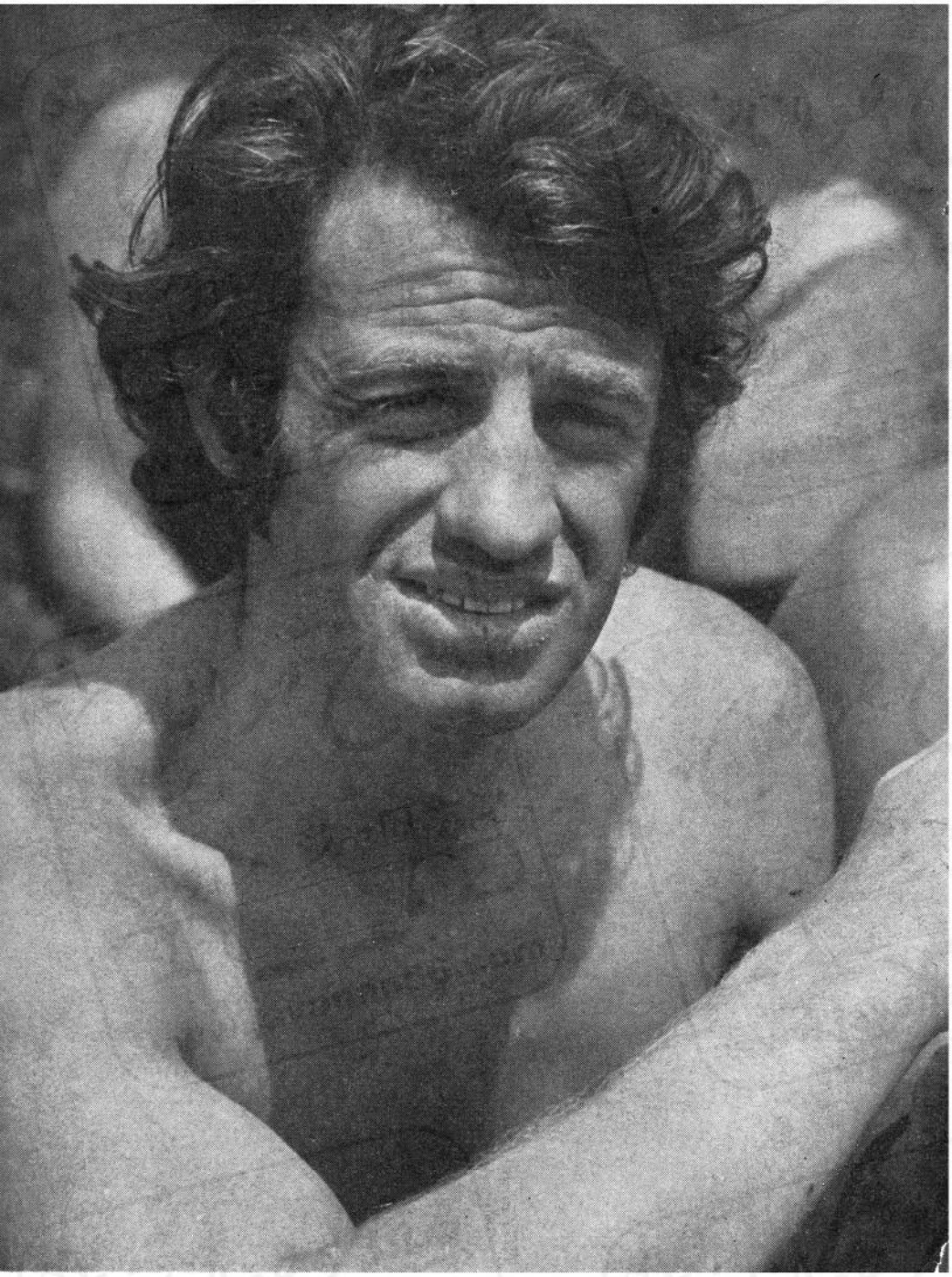

بدزنان

ماهیت انعطاف پذیرتر،وغیر قابل‌لمس،زن‌و اجتماع امروزاست . زمانی حدود رفتار اجتماعی کاملامشخص بود. ازطرفی زن‌به موجودی بنام شوهر (یك مردعادی کسل کننده و گرداننده چرخ زندگانی)وابسته بود واز طرف دیگر در عالم خیال‌وارویا مردایده‌آل خودرا بانیمرخی رمانتیك ، لبهای نازك وخوشبو ولبخند وموهای مشکی‌وروغن زده‌ای مجسم‌میکرد.رودلفو والنتینو ،شارل‌بوایه وارول فلین‌وگری‌ کوری‌پك ــ مارلون براندو وازاین‌قبیل مردایده‌آل‌زنان جهان بودند .

امروزحدود تمویـــرزن، گسترش بیشتری پیداکرده است . روابط بین‌زن و مرد، سهل‌تر وساده‌تر از زمان گذشته‌است ومسئله‌آزادی در عشق نزدیك میگـردد. بنابراین ، زن دیگر بمردمانند یك موجود افسانه‌ای و رویائی که همچون فرشته‌ای از آسمان بزمین آمده و همچون حـوری زیباصورتی،زنان‌ناکام‌امورد لطف ونوازش قرارمیدهد، نمی‌اندیشد .امروزمردبه زن نزدیکتراست وبرای او حالتی انسانی‌تـر دارد. دختران امروز بپسران همسن‌وسال خود علاقه‌بیشتری نشان میدهند وآنـان را «جوان» «نپخته » و «غیرقابل‌اعتماد» نمیدانند. زمانی‌دخترها برای‌عشق وازدواج بدنبال مردانی میرفتند کـه حداقل ۱۰ تا۱۵ سال‌از آنهامسن‌تر بوده و «عقل‌کل» بودند . این روزها دیگر به چنین مردانی احترام گذشته گذارده نمیشود.دختر‌جوان امروزی درپاره‌این تیپ مردان‌حساب می‌کند که آنها فقط بدنبال پول و ثروت میگردند وبرعکس قلب واحساسات خودرا تقدیم دختران کمسال وجوان میکنند.

پسردانشجوئی اظهار میدارد «دخترها هرجور دوست داشته باشند،مارامیچرخانندو عجباکه دراین کار مهارت خاصی دارند. وقتی‌باسایر پسرهانیزصحبت‌میکنم می‌بینـم وضع‌بهمین‌منوال‌است و ماحسابی‌در دست دخترها اسیریم» تاکـید این امر را در اعترافات یکدختر‌امریکائی ،کـه‌در کتاب معروف «سکس‌وحشی» برشته تحریر در آورده است،می‌یابیم.اومینویسد:

«اینطور حس میکنم که‌پسرها میل دارند توجه بیشتری بآنها مبذول داریم و درافکارورنجهایشان شریك‌باشیم.درخانواده زیادبآنها توجه نمیشودواین‌موضوع ایجاد یکنوع کمبود عشقی وعاطفی درآنها میکند که‌نامزدیادوست دخترشان بایدآنرا جبران بکند.»

معنای‌این‌ابراز علاقه و کشش‌نسبت بمجوانان کم‌سن‌وسال چیست ؟شایددراین مورد ظاهرا عکس آنچه در مورد «مـرد موفق وپرخاشجو » (که غالبازشت است) گفتیم‌صدق‌میکند.

یعنی جوانان مورد علاقه امروز زیبا هستند ولی‌نکته قابل‌توجه اینست که‌زیبائی این پسرها کلاسیك‌یکنواخت وپیروسمبول‌

بقیه در صفحه ۱۰۱

ژان‌پل‌بلموندو ، مرد زشت چهره سینما ، مظهر مرد امروز و معبود هزاران زن و دختر در سراسر دنیا هست . این تیپ مرد بتدریج پس از مردانی چون ژان گابن و همفری بوگارت که خصوصیات اخـلاقی فوق‌العاده‌ای داشته و بر روح و روان زنها اثر گذاشته‌اند ، سلطان قلب‌زنها شده است. زن امروز تصویر مرد ایده‌آل خود را (فعال و پرجنب و جوش و سکسی) در مردی نظیر بلموندو جست و جو میکند .

→
تایرون پاور

ION IRAN

بولتن خبری

از یون ایران (مرکز راهنمای زناشوئی)

★ هـرروز در تـهران چهل آشیانه فرومیریزد

* پایان ازدواج‌های نامناسب، طلاق و نفاق است

★ در عصر فضا چگونـه باید همسر اختیار کرد؟

هیچوقت برای خوشبخت‌شدن دیر نیست

روش های علمی خودشناسی «یون بین‌المللی» چیست

ازدواج نبسته‌اید بشما هشدار میدهیم که در کار زناشوئی دقت و توجه بیشتری لازمست ، نمیشود هردستی را کـه دراز شد فشرد ، و بهر که در خانه را کوفت پاسخ مساعد داد زیرا پیش از هراقدامی باید در باب همسر آتی خویش اطلاعات صحیح داشت، اورا شناخت و باید این شناسائی دقیق و عمیق باشد نه زائیده چند برخورد سطحی و یك یا دو ملاقات کوتاه و پرس‌وجو از چند نفر کـه معلوم نیست صلاحیت اظهار نظر داشته باشند و یا مغرضانه و یا بی‌تفاوت و یا باجانبداری نظر بدهند.

در عصر تسخیر فضا نمیشود مثل یکصد سال پیش بخواستگاری رفت و ازدواج کرد. این امر مهم را نمیتوان بـدست خاله خانم‌باجی سپرد و چشم و گوش بسته پای سفره عقد نشست زیرا این قبیل ازدواج‌های نادیده و ناشناخته قهراً پایانی دارد که چهارده هزار نفر آن در سال گذشته فقط در یك شهر تهران رشته‌ها را گسسته‌اند و پس از چندی ناسازگاری از یکدیگر حسرت‌زده و ناکام جدا شده‌اند. و خدا میداند چند هزار نفر دیگر بـاز در همین شهر تهران از ترس آبروی خود، یا بعلت رسوم و آداب خانوادگی و شاید بخاطر کودکانی که از این ازدواج‌های حساب نشده پدید آمده همچنان سوخته‌اند و ساخته‌اند .

اما شما خودتان رابی‌جهت اسیر نکنید . با چشم و گوش باز بشنوید و ببینید . تحقیق کنید ،همسر آینده خود را بشناسید. او را آنطور بشناسید که بتوانید یك زندگی مشترك دست کم پنجاه ساله همراه با خوشبختی و سعادت داشته باشید . در این مورد دست کم همان اندازه وسواس و دقت بکنید کهفرضا میخواهید خانـه‌ای بسازید و یا خانه‌ای بخرید .

* «یون ایران» کارشناس امـر زناشوئی شماست . به علم و تکنیك‌های جدید اعتقاد داشته باشید . خود را بدست علم و دانش بسپارید . از وسائل مدرن استفاده کنید و شانس خود را در یافتن همسر مناسب و جور افزایش دهید . ببینید واقعا مرد یا زنی که میخواهید با او پیمان ببندید چگونه آدمی است ، چه خصایصی دارد ، چه معایبی دارد. تحملش در شدائد زندگی تا کجاست و واقعا کیست وچیست.

اما پیش از این‌شناسائی شما باید خودتان را بشناسید ، باید بدانید که هستید و چه میخواهید ؟ چه خلق و خوئی دارید. طبیعت شما چگونه است و با چه نوع همسری میتوانید سازگار باشید ، چـه کسی میتواند کمبودهای خصلتی شما را جبران کند ، چگونه آدمی باید شما را کامل نماید و ساده‌تر همسر ایده‌آل و مناسب و جور شما کیست ؟ و مهمتر کجاست ؟

تمام این کارها را « یون ایران » برای شما میکند ، کافیست یکبار در مرکز راهنمای زناشوئی نام‌نویسی کنید و فقط با پرداخت دو هزار ریال به کمك‌متخصصان روانشناس ــ قیافه‌شناس ــ خط‌شناس و روانکاوان متبحر یون بین‌المللی دریاریس تست شوید . این فرصت‌های مناسب را از دست ندهید .

مژگان یك‌مرد بدجنس و دروغگو ویك مرد باشهامت و جاه‌طلب

موهای‌مرد باتکبر ویك‌مرد ضعیف

پیشانی یك‌مرد آزاده و پیشانی یك‌مرد خودخشم

از ما سؤال میکنند

تاکنون نمونه‌های دو تست انجام شده مربوط به خودشناسی یك مرد و یك زن ایرانی را که‌توسط متخصصان یون‌بین‌المللی در پاریس انجام گرفته است برای آگاهی خوانندگان عزیز چاپ کردیم . چـون از ما پرسیده‌اند روش‌های علمی مورد استفاده در خودشناسی چیست و چه مبنای علمی و روانی دارد ، ما سعی خواهیم کرد در چند شماره مختصری درباره‌روش‌های علمی یون بین‌المللی توضیح بدهیم.

روشهای علمی مورد استفاده یون بین‌المللی

۱ ــ **قیافه‌شناسی روانی**

مورفوپسیکولوژی MORPHO - PSYCHOLOGIE

(قیافه‌شناسی روانی) علمی است کـه از روابط شکل و روان بحث میکند . یعنی اینکه چه تناسبی بین جسم و روح وجود دارد .

قیافه‌شناسی PHYSIOGNOMONIE دانشی است که سابقه طولانی دارد و در باب آن مطالعات بسیار صورت گرفته است ولی در مجامع علمی اعتبار چندانی برای آن قائل نبودند و آن را دانشی در سطح پیش‌بینی کردن ، حدس زدن میدانستند . ولی با بررسی‌های علمی که اینك صورت پذیرفته مسلم شده است که به قیافه‌شناسی روانی باید بچشم علم نگاه کرد و این خود دانشی است که با موازین علمی سرو کار دارد و دیگر فرضیه و حدس در آن راه ندارد .

کلودسیگو Glaude Sigaud پزشك و روانشناس فرانسوی در سال ۱۹۳۷ در

بقیه در صفحه ۱۰۱

پیامهای خواستگاری

خانم‌ها و آقایان زیر به‌میمنت و مبارکی آمادگی خود را برای زناشوئی اعلام میدارند

دوشیزه ۲۱۲۲۰۰۱

بیست و هشت ساله + دیپلمه‌طبیعی + فارغ‌التحصیل تربیت معلم + آموزگاربادرآمدماهانه ۵۶۰ ریال در لاهیجان + قد معمولی وزن ۵۰ کیلو + مو و چشم‌مشکی + مسلمان‌خواهان ازدواج با مردی است سبزه‌رو + قد معمولـی + دیپلمه + کارمند یا آموزگار + بادرآمدتقریبی ۷۰۰۰ ریال + مسلمان شیعه

آقای ۰۴۱۱۰۰۱

چهل و پنج ساله + فوق‌لیسانس + مهندس نفت + درآمد پنجاه هـزار ریال ماهانه +مقیم تهران + قد معمولی‌وزن ۶۶ کیلو + چشم میشی‌موبور + مسلمان شیعه مایل است همسری سفیدرو یاسبزه‌رو + قد معمولی + ۲۷ تا ۳۷ ساله

بقیه در صفحه ۱۰۱

* وزارت دادگستری ضمن آمار خود در یك نشریه رسمی اطلاع میدهد که درسال گذشته فقط در شهر تهران چهارده هزار درخواست طلاق دریافت کرده که در سیزده هزار مورد زن و شوهرها از یکدیگر جدا شده‌اند .

یعنی نه هزار شوهر و پنج هزار زن به دادگاه حمایت خانواده شکایت برده‌اند که فقط در هزار مورد رای‌صادرنشده‌است.

همین آمار بطور کلی دلایل جدائی و طلاق را نداشتن توافق اخلاقی ، تنفر و کراهت زن و شوهر از یکدیگر ، اختلاف سن و عقیده ، اعتیادها و یا بی‌تمایل بودن در زمینه‌های جنسی ذکر کرده است .

* بار دیگر این آمار را مطالعه کنید. در شهری مثل تهران هرروز نزدیك بـه چهل کانون خانوادگی از هم میگسلد، چهل آشیانه فرو میریزد ، هشتاد مرد و زن ناامید و مایوس ، دلزده و متاثر از هم دور میشوند و خدا میداند چند کودك خرد و بزرگ زیان می‌بینند و بی‌سرپرست میمانند ... نتایج و عـواقب این کار را پیش چشم بیاورید و آنوقت فکر کنید شاید خدای نکرده شما یا یکی از نزدیکان شما دچار این بلیه میشد ؟

* آیا فکر کرده‌ایدبرای چه‌زن و شوهرها از هم جدا میشوند ؟ چرا خانواده‌هائی که اعضای آن نخست با شوق و ذوق برای تشکیل کانون گرم و یك زندگی مشترك و پرسعادت باهم توافق میکنند و خندان و شادان پیوند می‌بندند پس از مدتی کم یا زیاد از هم جدا میشوند ؟...

آیا لحظه‌ای اندیشیده‌اید که در این جدائی‌ها کدام یك از دو طرف (زن یا شوهر) مقصر هستند و برای چـه ؟

* امیدواریم شما درزمره معدودخوشبختانی باشید که مزه سعادت و خوشبختی را در زندگانی زناشوئی چشیده و همسری منطبق با خواسته‌ها و تمایلات خود یافته باشید ولی اگر هنوز وصلت نکرده‌اید و پیوند

تهیه و تنظیم از : مینو ویرویز

TEEN دختر امروز

از بزرگترها بشنویم

★ مهمترین قوانین طبابت این‌دواست:
۱ــ نوشتن نسخه با خط ناخوانا!
۲ــ نوشتن نرخ «ویزیت» با خط خوانا !
«ژان سوبران»

★ پیش از ازدواج درست‌چشمانت را بازکن و پس از ازدواج چشمهایت‌را فروبند !
«موریس مترلینگ»

★ تجربه طبیب حاذقی است که‌پس‌از بیماری به ملاقات شخص میآید .
«هانریش هاینه»

★ تصمیم شبیه ماهی است، گرفتنش آسان ، اما نگهداشتن آن دشواراست.
«الکساندردوما»

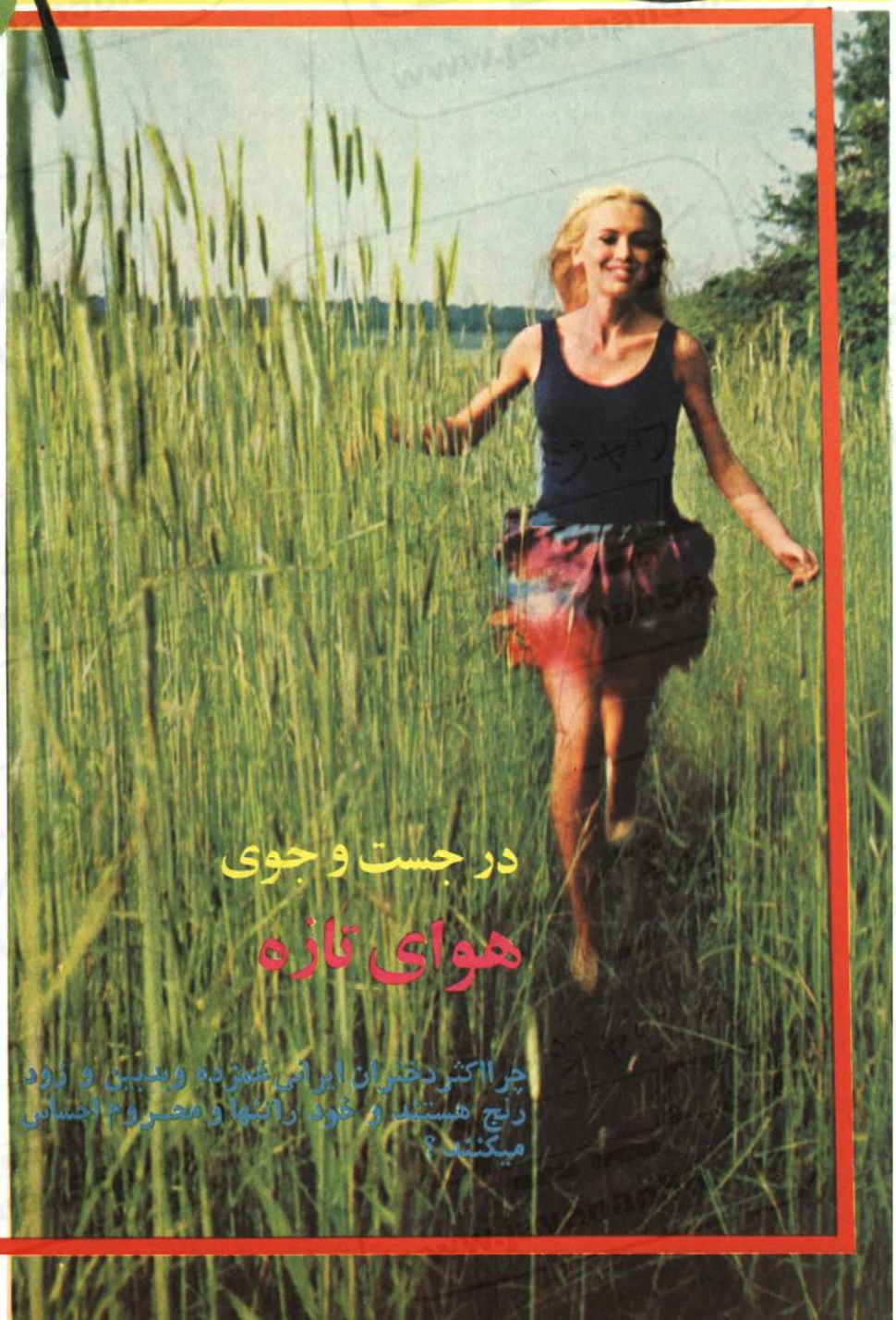

در جست و جوی هوای تازه

چرا اکثر دختران ایرانی غمزده وبدبین و زود رنج هستند و خود رابها و محروم احساس میکنند؟

این شماره « زن روز » هنگامی بدست شما میرسد که یا برای مراسم سیزده‌بدر آماده‌شده‌اید و یاآنرا پشت‌سر گذاشته‌اید . در هردوحال موضوع فرق نمیکند . میخواهیم‌کمی باهم درباره «هوای‌تازه» حرف بزنیم!...

نخندید ، شانه بالا نیندازید و نگوئید : «بحث درباره هوای تازه‌که تازگی ندارد ... » بسیاری از مسائل ظاهرا کهنه هست که اگرآنها را بشکافیم از تازه‌ترین تازه‌ها هم‌تازه‌تر است . مثلا همین سیزده‌بدر خودمان که عده‌ای بعنوان یك رسم کهنه و از مد افتاده به‌آن نگاه میکنند ، اگر با دید عمیق‌تری بررسی شود ، میتواند بعنوان یك سنت مترقی ، یك ایده نو و یك آئین پسندیده اجتماعی امروز ، مورد تحسین قرارگیرد .

نیاکان ما درصدها و هزارهاسال پیش ، با مرسوم کردن این پیك‌نیك نشاط‌انگیز بهاری خواسته‌اند بمردم یادآور شوند که هوای پاك دشت و کوهستان برای ریه‌ها و اعصاب‌انسان شهرنشین لازم است و همینکه نسیم بهاری وزیدن گرفت ، باید از کنج خانه‌ها و گوشه اتاقها بیرون دوید و با بهره‌جوئی از آغوش زندگی بخش طبیعت ، زنگار کسالت و تنبلی‌وسستی فصل سرما را از تن و جان‌زدود.

دانش‌امروز ، باتکاء کشفیات و تجربیات مسلم علمی ، واقعیت این سنت قدیمی را تایید میکند . برطبق آمارهای دقیق ، هریك از ما افراد بشر در طی یك شبانه‌روز ۱۰ تا ۳۰ هزار لیتر هوا (۱۳ تا ۳۶ کیلوگرم!) استنشاق میکنیم و اینجاست که با توجه به هوای آلوده و دودزده شهرهای بزرگ ، اهمیت «هوای‌تازه»درزندگی انسان امروز آشکار میشود .

به‌قیافه شاداب وگلگون یك‌جوان روستائی که هوای پاك و سالم‌کوهستان را استنشاق میکند نگاه کنید. سیمای مات و گرفته و بی‌رمق یك‌آدم‌شهرنشین را نیز درنظر آورید تا به اهمیت غیرقابل انکار هوای تازه بیشتر پی ببرید . تجربیات اخیر علمی ثابت کرده است که هوای خفه و ناسالم شهرهای بزرگ‌یکی ازعلل‌ضعف اعصاب و امراض روحی و همچنین‌عامل موثر در بروز بسیاری از عوارض و ناراحتی‌های جسمانی است. بهمین‌جهت در کشورهای پیشرفته نهضت زندگی درهوای آزاد روز بروز گسترش

بقیه درصفحه ۹۹

مسائل روانی و عاطفی جوانان

ترجمه : فروغ درخشانفر

پرس و جو و کند و کاو تازه‌ای در بارهٔ :

عشق ... این معمای هزار چهره !

میگویند بهار فصل عشق است . بدون شك تجدید حیات و شکفتگی طبیعت در این فصل ، عواطف و تخیلات لطیف را در انسان تقویت میکند و آمادگی بیشتری برای جلب توجه و علاقه جنس مخالف در او بوجود میآورد .

اما آیا میتوان باین آمادگی عاطفی و کشش طبیعی عنوان عشق داد؟ دراینصورت فرق عشق با هوس زودگذر و تمایل ناپایداری که بدون ریشه وعمق همچون گل خوش آب و رنگ بهاری عمری چند روزه بیش ندارد، چیست ؟ باید اعتراف کرد که پدیده‌ای بنام عشق ، اگرچه از روز ازل تاکنون درباره‌اش سخن بسیار رفته ،اما بعنوان یك مسئله علمی در خور تحقیق و بررسی ، هنوز ماهیت واقعی آن بر بسیاری از مردم پوشیده مانده است . شاید خیالبافی‌ها و لفاظی‌های شاعرانه به پیچیدگی این مسئله افزوده باشد، زیرا هرکس آنرا بنحوی توجیه و تفسیر کرده و زبان شعر و ادبیات و موسیقی بقدرت تخیل از کلمه کوچك عشق یك معمای بزرگ هزار چهره ساخته است .

مثلا میگویند قلب سمبل عشق است ولی تجربیات علمی نشان‌میدهد که عشق به همان اندازه که با قلب ارتباط دارد با مغز هم مربوط است .

امروزه کلمه عشق به تنهائی نمیتواند کامل وگویاباشد ، چه دربسیاری‌موارد پاره‌ای از عواطف و تمایلات بغلط‌عشق نامگذاری‌میشوند . عشق واقعی‌میتواند سازنده و لذتبخش باشد . میتواند مردم را بهم نزدیك کند و یك احساس بهتر بودن ، قوی بودن و اعتماد بنفس بیافریند .

از چهل سال پیش دانشمندان درزمینه عشق و اثرهای آن بر روی موجودات زنده مطالعاتی بعمل آوردند . آنها به این نتیجه رسیدند که در درجه اول عشق مادری برای

بقیه درصفحه ۹۹

زیباتر شویم
برای کمی بزرگترها

رموز آرایش برای
چشمان سخنگو!

چشم ، این عضو حساس بدن ، در زیباتر جلوه دادن چهره نقشی پراهمیت وبسیار اساسی ایفا می‌کند ، زیرا یك چشم ، یك چشم زیبا و باروح ، قادراست حتی سخن بگوید ! ...

بله .. با آرایش صحیح چشمها میتوان صد چندان زیباتر شد و یا احیانا سایر معایب چهره را محو کرد اما چطور ؟ و اصولا یك آرایش‌صحیح برای چشم چگونه‌است ؟ ...

در مرحله اول باید بجز چشم‌به سایر قسمت های اطراف آن نیز توجه داشته باشید پس قدم اول رااز آرایش ابروها شروع کنید:

● آرایش ابروها

رنگ ابروها باید حتما با رنگ مو تناسب و هماهنگی داشته باشد (مثلا موی مشکی با ابروی بوربیار نامتناسب و حتی مضحك‌است).

برای مو های بلوند مدادابروی قهوه‌ای روشن و برای صورتهای سبزه، مدادابروی قهوه‌ای سیر وسایه‌خاکستری مناسب است . (البته بازهم در مورد سبزه ها باید به هماهنگی رنگ‌قهوه‌ای مدادبارنگ مو توجه شود) . توجه‌کنید که مدادابروی مشکی مناسب افرادی است که دارای مو های مشکی (کاملا و صددرصد مشکی) می ـ باشند .

طول ابروها باید در قسمت‌داخلی (وسط دوابرو) درست در امتدادگوشه داخلی چشمهاباشد.

● سایه چشم

قدم بعدی انتخاب رنگ سایه‌است. سایه چشم باید همرنگ و یاسیرتراز رنگ خود چشم باشد . اگر مردمك چشم عسلی یا سبز باشد ، سایه سبز سیر برای آن مناسب است. ضمنا بهنگام استفاده از سایه چشم (چه پودری و چه به شکل کرم یاماتیکی) باید آنرا بطور یکنواخت روی پلك بمالید.

برای مهمانی های عصر یا شب، میتوانید با هاله‌ای کمرنگ ، آنرا

بقیه درصفحه ۹۹

TEEN دختر امروز

از کوچکترها گوش کنیم

★ پدر و مادرم همیشه میکوشند بمن بقبولانند که آنها مثل یك چتر مرا از باران‌حوادث و خطرات‌حفاظت‌میکنند، اما نمیدانم چرا هروقت باران میبارد، چتر من در منزل جا مانده‌است !

سیروس ــ ۱۹ ساله

★ اگر حسادت را از حسودبگیرند خوشبختی را به او داده‌اند.

شیدا ــ ۱۷ ساله

★ عذرموجه یعنی اینکه اگر سرما خوردی و تب‌کردی و نتوانستی‌به‌مدرسه بروی ، حتما باید پیش دکتر بروی و حق‌ویزیت بپردازی وگــرنه مریض «رسمی» نیستی!...

مینا ــ ۱۹ ساله

★ اگر بدنبال کار میگردید ، بزودی قهرمان دوخواهید شد !

مهناز ــ ۳۰ساله

★ میگویند حالا حالا ها زود است عشق را به خانه دلت راه دهی ، ولی نمیدانند که دل درندارد !

شهره ــ ۱۶ساله

★ آموختن را پدران و مادران‌شروع میکنند ، معلمان و دبیران ادامــه میدهند ، و کنکور متوقف میکند !

سیروس ــ ۱۹ ساله

نامه «سوسن ــ ش» در برخورد اندیشه‌ها

دخترها طرز تفکر پسرهارا بــاد انتقاد گرفتــه مینویسند :

آیا توقع دارید که ما بدور خود سیم خاردار بکشیم ؟!

بحثی‌که از چندی‌پیش برسرنامه یك دخــتر دانشجو و یك دخترکارمند بین دخــترها وپسرها دراین‌صفحــه درگیر شده است ، با نامه‌های‌متعددی که‌هرهفته برای اظهارنظر دراین‌باره میرسد روزبروز داغ‌تروهیجان‌انگیزتر میشود . دخترها عقیده دارندکه‌پسرها امل وظاهربین هستند و بمحض اینکه دختری‌را بایکی از همجنسان‌خودشان دیدند درباره او فکربد و قضــاوت غلط میکنند بدون اینکه درنظر داشته باشند دراجتــماع امروز برخورد و معاشرت دختر و پسر اجتناب‌ناپذیــر است و دختــرها در شرایط امروزه واقعا نمیتوانند بدور خود سیم خاردار بکشند ! . . . پــرهاهم دراین مورد نظراتی دارندکه‌نمونه‌ای ازآنها را دراینجا ملاحظه میکنید:

*** «یحیی ــ ب » دانشجوی دانشگاه تهران مینویسد :**

مطلبی‌که چندی‌پیش تحت‌عنــوان « پسر ایرانی امل وظاهربین است » بچاپ رسید مرا برآن داشت کــه در جواب خانم دانشجوی نویسنده‌این‌نامه عرض‌کنم :

دخترخانم عزیز ! مااز شماکه‌یك دختر تحصیلکرده و دانشگاه‌دیده‌هستید انتظار نداریم که تك‌تازی کنیدورفتار یکنفــررا ملاك قراردهید و بگوئید به‌هرکجا که روی آسمان همین رنگ است ! اگر نگاهی دقیق به اطــراف و جــوانب زندگی اجتماعی خــود بیفکنید و یا لااقل با چند نفــر از کارشناسان امور اجتماعی تبادل‌نظــر کنید خواهیددید که ناروا قلم بدست گــرفته‌اید . دلیل‌اینکــه باصطلاح تا این‌حد دوآتشه شده‌ام اینست‌که خود من دانشجو هستم و درمدت سه سالــی که دراین محیط بودم با علاقه‌ای که

بقیه درصفحه ۹۵

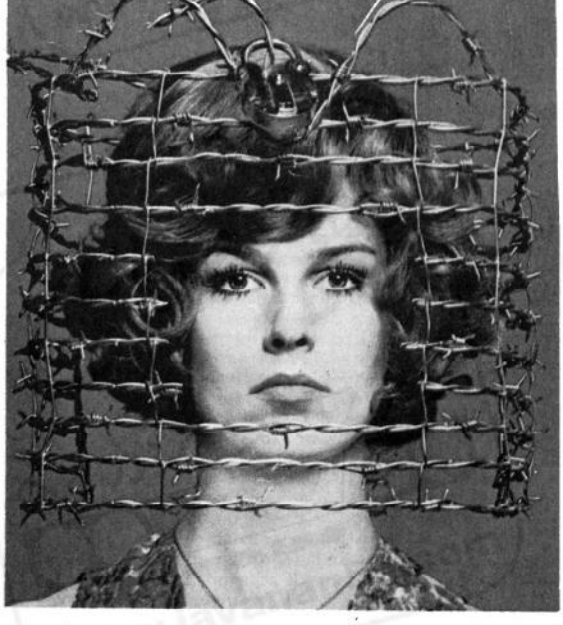

از میان آنها که میشناسید

داستین هوفمان

★ داستین با «میافارو» در یکی از فیلم های جدیدشان

موسیقیدانی که با شرکت درفیلم «گراجوئت» ناگهان هنرپیشه شد !...

«داستین» در روز هشتم اوت سال ۱۹۳۷ در لوس آنجلس متولد شد . علاقه به‌موسیقی از زمان کودکی جزء صفات ویژه او بود، بنابراین به‌کالج «سنتامونیکا» راه یافت و در همین رشته به تحصیل پرداخت ، تا آنجا کــه توانست آهنگ های بسیار را با نوای دل‌انگیز پیانوی خود بنوازد.

سپس برای ادامه تحصیل دراین رشته عازم نیویورك شد . بگفته خــود او ، اقامت در نیویورك ، ازسخت‌ترین دوره های زندگیش بوده است ، زیرا در آن شهر بزرگ و غریب ، متحمل تنهائی و رنجهای بسیاری شد و پس از اتمام تحصیل ، مشاغل مختلفی را بعهده گرفت و عاقبت با شرکت در یك نمایشنامه توجه‌بسیاری‌ازصاحبنظران سینمائی را جلب کرد ، و از آن پس شرکت او در نمایشنامه های گوناگون موجب تحسین همگان شد تا جائی که برای فیلم معروف «گراجوئت» مورد پسند کارگردان این فیــلم قــرار گرفت و چندی بعد به هالیوودعوت شد.

«داستین هوفمان» در تمام‌مصاحبــه های خود میگوید : «من بالاخره راه خودرا یافتم و امیدوارم روزبروز در همین راه موفقیت های بیشتری کسب کنم.»

او در سال ۱۹۶۹ با «آن‌بیون» یکی از بالرین های زیبا و مشهور ازدواج کرد واکنون‌علاوه‌برهنرپیشگی، به موسیقی ، رشته مورد علاقه‌همیشگی خود همچنان وفادار مانده است . تنیس از ورزشهای مورد علاقــه‌اوست وبه سیاست نیز دلبستگی خــاصی‌دارد. ضمنا از تفریحات مورد علاقــه‌آقای هوفمن ، رقصهای تند و هیجان‌انگیز است و او وهمسرش که بالرین است‌یکی از معروفترین زوجهای رقص هالیوود را تشکیل میدهند ■

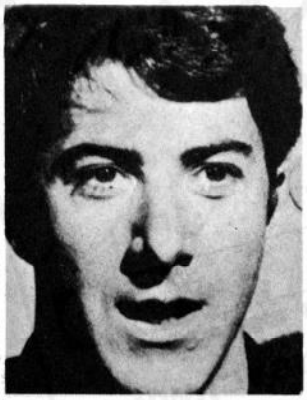

او را اولین‌بار در «گراجوئت»یا «فارغ التحصیل»دیدیم،وبرای‌اولین‌بار اورا وهنرش را ستودیم ! ... اورا که دراولین فیلم خود با تسلط ومهارتی انکارناپذیر توانست در عالم سینماجائی برای خود بازکند.

شاید هنوز این فیلم را بخاطر دارید ... ماجراهای او با خانــم رابینسون در «گراجوئت» با بازی هنرمندانه‌اش در هر تماشاگر اثری عمیق بجای گذاشت. پس از آن‌بازیهای دیگرش را که هریك بمنزله شاهکاری بود ، در فیلم های دیگری چــون «جان‌ومری» و «گاوباز»مشاهده‌کردیم، و هربار پس از تماشای هنرنمائی وی بیشتر به‌نبوغش پی‌بردیم، وامروز ... اورا بعنوان یك هنرپیشه محبــوب و جوان ، با پشتکاری فوق‌العــاده می‌شناسیم.

لباسهای جالب برای روز

سه مدل زیبای لباس بهاره از تازه‌ترین ابتکارات مد سازان

سیمای ناموران

لطیفه هائی از مشاهیر

سیزده نوروز ، روز خنده و شادی وسرگرمی است. بهمین جهت ستون «سیمای ناموران» را در این شماره به چاپ لطیفه‌ای چند از زندگی مشاهیر جهان اختصاص داده‌ایم.

✲ از برناردشاو

★ یکی از مشاهیر و ثروتمندان انگلیس روزی بدیدار «برناردشاو» رفت . وقتی که وارد اتاق شد دید «شاو» با خودش حرف میزند.
با تعجب پرسید:
ــ استاد چرا با خودتان حرف میزنید؟
«شاو» به آرامی جواب داد:
ــ از بچگی عادت کرده‌ام که گاهی با آدم فهمیده‌ای حرف بزنم !؟

✲ از جان اشتین‌بك

★ وقتی از « جان اشتاین بك » نویسنده معروف امریکائی پرسیدندکه نظرش راجع به تلویزیون چیست ، جواب داد:
ــ تلویزیون ؟ من یکبار از یك امریکائی شنیدم که آن را «جعبه مهمل» نامید و من این اسم را از اسم خودم هم بیشتر پسندیدم !

✲ از الکساندر دوما

★ نویسنده جوان و تازه‌کاری از «الکساندر دوما» خواست که با هم کار کنند و داستانهای تاریخی‌بنویسند. «الکساندر دوما» که از این خواهش بخشم آمده بود نگاه تحقیر آمیزی باو انداخت و گفت:
ــ چطور ممکن است یك اسب و یك خر را با هم به درشکه‌ای ببندند ؟!
نویسنده جوان در حالیکه برافروخته شده بود و از خشم میلرزید فریادزد:
ــ آقا ... شما توهین بزرگی کردید! چطور جرات میکنیدمرا اسب‌بخوانید؟!

✲ از وینستون چرچیل

★ «سر وینستون چرچیل» سیاستمدار معروف در خانه و بین دوستانش هم با سیاست رفتار میکرد . میگویند یکروز یکی از دوستانش که پیر زن پر حرفی بود بدیدن او رفت. خانم در بین صحبت گفت:
ــ آه ، سروینستون ، راستی میدانید من تا حالا در باره نوه‌هایم با شما صحبت نکرده‌ام ؟
چرچیل سری تکان داد و با لبخندی مؤدبانه گفت :
ــ میدانم و نمیتوانم بگویم که تاچه حد از شما متشکرم !

سرگرمی مخصوص
سیزده‌بدر ((تین))

نامزدهای حسودو نحوست سیزده!

یکی بود ، یکی نبود . سیزده‌بدر بود . چهار دختر و چهار پسر که دوبدو باهم نامزد بودند تصمیم گرفتند روز سیزده را در خارج‌شهر و در دامن دشت و صحرا باهم بگذرانند. راه‌افتادند و رفتند و رفتند تا به‌کنار یك رودخانه رسیدند . در وسط رودخانه یك جزیره کوچك بچشم میخورد وبرای عبورورسیدن به‌جزیره و انطرف رودخانه فقط یك زورق‌که گنجایش بیش از دو نفر را نداشت دیده میشد .

دخترها و پسرها مجبور بودند حتما از اینطرف رودخانه به آنطرف بروند و همه انهاهم با قایقرانی‌آشنائی کامل داشتند اما مشکل بغرنجی که پیش‌امد این بود که هم دخترها و هم پسرها بسیار حسود بودند . هیچیك از پسرها حاضر نبود حتی برای چند لحظه نامزدش در داخل زورق یا روی جزیره کوچك و همچنین دراینطرف یا انطرف رودخانه با پسر دیگری غیر از خودش تنها بماند . دخترها هم بهمین ترتیب بهیچوجه راضی‌نمیشدند که نامزدشان با دختر دیگری درقایق یا جزیره یا دو طرف رودخانه بصورت دوبدو بماند .

مسئله واقعا بصورت پیچیده‌ای درآمد ، اما نامزدهای حسود عقل‌ها را روی هم گذاشتند و سرانجام‌راه‌حلی برای معما پیداکردند . بااستفاده از این راه‌حل همه از اینطرف رودخانه به‌انطرف منتقل شدند (با استفاده از همان قایق و توقف در جزیره)بدون اینکه دیگ حسادت هیچیك ازدخترها یا پسرها بجوش بیاید ، زیرا ترتیب‌نقل و انتقال بوسیله قایق بطوری داده‌شد که هیچ دختری در قایق یا جزیره یا دوطرف‌رودخانه با پسری غیر از نامزدش تنها نماند وبهمین‌ترتیب هیچ پسری نیز با دختری غیراز نامزدش بصورت دوتائی خلوت نکرد !

آیا میتوانید بگوئید ترتیب این نقل و انتقال چگونه داده شد و قایق چندبار بین دو طرف رودخانه وجزیره رفت و امد کرد تا هر ۸ دختر وپسر توانستند ازاینطرف رودخانه به آنطرف منتقل شوند ؟

اگر موفق بحل این معما نشدید لطفا صفحه ۱۱٤را ببینید و حل‌صحیح معما را ملاحظه کنید .

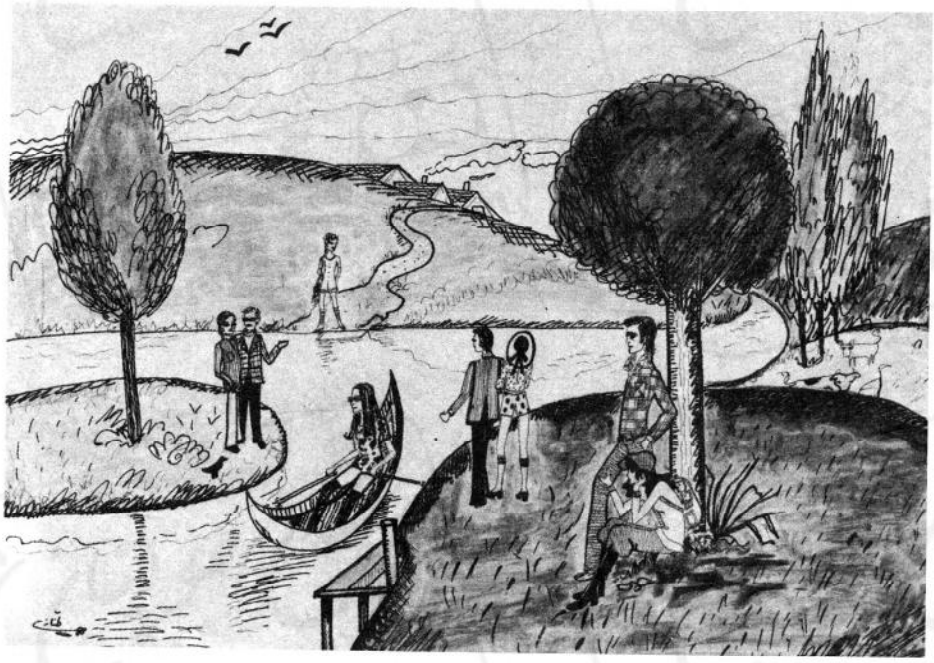

دختر امروز بدختران امروز پاسخ میدهد

هر سؤالی و هر مشکلی داری ،
از نازی بپرس

* ژیلا ــ ج : حالاکه بقول خودت دلت برای ماکسی پوشیدن لك‌زده‌باید دور خوردن بعضی چیزها را خط‌بکشی مثلا شیرینی و شکلات نخوری و از خوردن زیاد برنج و نان وسیب‌زمینی خودداری کنی تاکمی لاغرتر شوی و بتوانی ماکسی بپوشی.

* فریده هاشمی : مدلهای مختلف و متنوع هرهفته درمجله چاپ میشود که میتوانی از آنها استفاده کنی . در کلکسیون مدهای بهاره تونیك‌وشلوار نیست و بجای آن بلوز و شلوار دیده میشود.

* مهین ــ ش : سعی کن هر چه زودتر اورا فراموش کنی . بیشتر درس بخوان و مطالعه‌کن . مطمئنم‌که بزودی فراموشش خواهی کرد و روزی میرسد که عشق واقعی‌را بشناسی !

* ز ــ ص : برای تامین مخارج میتوانی در خانه خیاطی‌کنی و یا کارهای دستی ودرضمن‌مراقب‌بچه‌هاهم باشی . همیشه وضع به‌این شکل‌باقی نمیماند : بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر ! . . .

* ترانه : بنظرمن کمروئی توبیشتر باین‌خاطر است که بامردم کمتربرخورد داشته‌ای ولی این مشکل‌را به آسانی میتوانی حل کنی . اگر سعی کنی با مردم بیشتر حرف‌بزنی وبآنها نزدیکتر شوی کم‌کم برکمروئیت مسلط میشوی.

* رــ خ : خودمانیم،خوب‌حقه‌ای زدی‌ها ! ولی‌تو که اینقدر قشنگ‌نقشه میکشی چرا بقیه معمارا نتوانستی‌حل کنی ؟ بهرحال منتظر جواب او بمان و خودت هیچ اقدامی نکن . اگر واقعا راست بگوید بزودی به خواستگاریت میآید.

* شهناز ــ ر : درس خواندن با مدرسه‌رفتن دوتاست ، یعنی فقط‌مدرسه نیست که جای درس‌خواندن است . تو میتوانی درخانه هم مطالعه کنی ، خصوصا اینکه ۷ سال‌هم به مدرسه رفته‌ای و به نحوه‌درس‌خواندن‌واردی.

حالاکه نامزد و پدرت با مدرسه رفتن تو مخالفند دراینمورد امرار نکن . واما راجع به ازدواج باید بگویم که بنظرمن مهمترین‌مسئله علاقه طرفین است . اگر حس میکنی او را دوست داری ویا میتوانی دوست داشته باشی منتظرش بمان . عشقهای گذشته و فراموش شده نمیتوانند اثری داشته باشند . تو بامحبت و عشق متقابل میتوانی مانع از بروز یك عشق تازه ویا ازسرگرفتن عشق فراموش شده بشوی .

* وجیهه ــ م (قصرشیرین) : تو بجای درس خواندن روی جلد کتاب را نگاه میکنی ! بهتر نیست کتابهای درسیت را بازکنی و بادقت مطالعه کنی و اورا فراموش کنی؟ از نوشتن نامه‌باو خودداری کن. تو و او برای عاشق شدن خیلی وقت دارید .

* مهری ــ و ــ ع : دردخترهائی بسن تو کم و بیش این احساسات، یعنی عشق به دبیر و معلم ویا بطور کلی عشق به همجنس پیش میآید . تو حس میکنی خودت کمبودهائی داری که او ندارد مثلا ازنظر معلومات وياچیزهای دیگر . یعنی تو دوست داری خودت را در قالب او ببینی . پس بهتراست واقع‌بین‌تر باشی و فعلا بدرس‌ومدرسه بیندیشی . درآینده شاید خیلی‌نزدیك عشق واقعی را پیدا میکنی وازافکار و احساسات امروزت تعجب میکنی واحتمالا به‌آن میخندی!

* زهره ــ و : لطفا جواب نامه « مهری ــ و ــ ع » را بخوان‌وسعی کن توجه آنهارا به درس و چیزهای دیگر جلب کنی . آنها باید ازداشتن دوست خوبی مثل‌تو خیلی خوشحال باشند.

خلاصه شماره پیش :

(فتنه) دختر زیبای نوزده‌ساله (حاجی‌مباشر) بعلت یك عصیان شدید روحی که لازمه سن و محیط نامساعد زندگی اوست بقصد فرار از خانه خارج میشود . او مبلغ‌چهارده تومان پول مادرش را از زیر فرش اتاق برمیدارد و سی تومان هم از (آغلامرضا) میوه‌فروش سرکوچه قرض میگیرد که ده روزه پس‌بدهد. سوار یك تاکسی میشود که به گاراژ برود و از آنجا رهسپار آبادان یا اصفهان بشود . راننده تاکسی که جوان خوش صورت سبزه‌روئی است بنام (نادر) معروف به نادرسیاه بفراست در می‌یابد که او قصد فرار از خانه را دارد . تحت‌تاثیر احساس نوعدوستی و غیرت و جوانمردی تصمیم میگیرد مانع فرار او بشود و بهمین منظور مشکلات این نوع فرارها را برای او میشمارد و در نتیجه (فتنه) از فرار منصرف میگردد و بخانه (نادر) میرود. نادر او را بدست(ننه) مادرش و فرهاد برادرش میسپارد و به توصیه (ننه) تصمیم میگیرد که‌بخانه (حاجی مباشر) برود و ماجرا را اطلاع بدهد. روی این فکر راه خانه حاجی را پیش میگیرد . حاجی که مرد بدجنس و خسیس و حقه‌بازی است بجای اینکه از نادر تشکر کند و دختر خود را تحویل بگیرد او را بکلانتری میبرد و شکایتی طرح میکند که نادردخترم (فتنه) را فریب داده و بخانه برده . پرونده‌ای تشکیل میشود و روز بعد که بدادسرا میروند باگواهی پزشك قانونی و اظهارات خود فتنه نادر آزاد میگردد اما این حادثه سبب دوستی‌بین مژگان و فتنه میشود . مژگان که‌دختر زرنگ و بی‌بندوباری است فتنه راتعلیم میدهد که با پدرش چطور رفتار کند و درضمن نزد مردی بنام (مرحمت) میرود و از او میخواهد که نقش‌یك خواستگار قلابی را در زندگی (فتنه) و حاجی ایفا کند . چند روز بعد (فتنه) هوای دیدن نادر را میکند و با یك تاکسی نزد او میرود . نادر فتنه را با تاکسی خود در خیابانها میچرخاند و در ضمن باو قول میدهد که بال چکمه زرد برایش بخرد زیرا نادر دختر چکمه‌پوش را دوست دارد. نزدیك ظهر بطرف خانه حرکت میکنند : اینك‌بقیه داستان‌رابخوانید...

راننده در را بهم زد و بست . یکبار دیگر سر را فرود آورد و بسیار مؤدبانه گفت :

ــ اطاعت میشه خانم .

خانم که جعبه‌ای با کاغذ کادو در دست داشت بدرون کوچه رفت . زیرلب کلمات بریده‌ای را تکرار میکرد . مثل اینکه میخواست موضوعی را بخاطر بسپارد و فراموش نکند . با گامهای شمرده و سنگین و آرام طول کوچه را پیمود تا مقابل مغازه آغلامرضا رسید . آنجا ایستاد. باطراف خود نگریست . هیچ مغازه‌دیگری در آن کوچه وجود نداشت . پس نشانی را یافته و درست آمده . یکنفر در مغازه مشغول خرید بود و یك بچه داشت بادمجانها را زیرورو میکرد که درشت‌ترین آنها را انتخاب کند . در قسمت عقب دکان کوهی از هندوانه و خربزه دیده میشد . خریدار پول را پرداخت و چند پاکت و یك هندوانه خریداری شده را در بغل گرفت و خداحافظ آغلامرضائی گفت و خارج شد . خانم خود را کنار کشید تا او عبور کرد و بطرف ابتدای کوچه رفت . (آغلامرضا) خانم شیکپوش را دید ولی هرچه دقت کرد او را نشناخت . آن خانم را در آن کوچه ندیده بود . باخود گفت حتما غریبه است و بدنبال خانه کسی میگردد . بسته کادوئی را که جعبه‌ای بزرگ بود و یك گل زرد رنگ پلاستیکی نیز روی آن نصب کرده‌بودند در دست خانم ناشناس دید و با حرکت سر و یك تبسم سلام کرد و پرسید :

ــ خانم ، فرمایشی دارن ؟

خانم مورد بحث که ریخت و قیافه و آرایشش نشان میداد از طبقه مرفه و پولدار اجتماع است متقابلا تبسمی کرد و گفت :

ــبله . اما اجازه بدین این بچه‌کارش تموم بشه ...

(آغلامرضا)که تعجیل داشت‌زودتر بفهمد آن خانم بیگانه ناشناس با او چکار مهمی دارد خطاب به بچه بصدای بلند گفت:

ــ فریدون . آخه چرا آزار میدی بچه. سه‌تادونه بادمجون خریدن‌اینهمه‌زیرو روکردن و بهم ریختن نداره . سه‌تا وردارو‌برو.

وبچه پاسخ داد:

ــ توهم آغلامرضا فقط بلدی غر بزنی . حالا چشمت به یه مشتری‌شیك وپیك پولدار افتاده ما اخ شدیم.

کارش راتمام کرد . سه‌بادمجان را که از دم بیکدست گرفته بود جلو صورت خود گرفت و تکان داد وافزود:

ــ بنویس آغلامرضا . یادت باشه‌امروز غیراز این سه‌تابادمجون چیز دیگـــی نخریدیم ها.

اونیز رفت و مغازه خـــلوت شد. خانم بدرون دکان رفت و جعبه را روی دسته روزنامه و پاکتی که آنجا بـود نهاد و در حالتی که با ظرافت خاص زنانه با دستکش سفید رنگ خود بـازی میکرد و شاید میخواست انگشتر الـماس خودرا نشان بدهد تبسم کنان گفت:

ــ ببخشین آقا . آغلامرضا شما همین ..؟

ــ بله خانم . نوکرتون آغلامرضا خودمم . خدمتی میتونم براتون انجام بدم ؟

ــ اوهوم ...

وباز بخارج دکان وباطراف نگریست. میخواست مطمئن شود که کسی درآن نزدیکی نیست واورا نمی‌بیند و صدایش را نمی‌شنود . او ژست اشراف‌مآبانه‌ای داشت. دست‌چپ‌را بادستکش سفیدپوشانیده و لنگه راست را نیز بهمان دست‌گرفته بود و به‌کف‌دست دیگر میزد. برق نگین الماس انگشتریش چشم آغلامرضا را خیره کرده‌بود . چشم بدهان اوداشت و منتظر که هرچه زودتر از منظور و هدف‌وی آگاه شود.

خانم باوقار و متانت اظهار داشت

ــ فتنه حتمابهتون گفته که یه نفر میادیه امانتی میاره وبشمامیده.

(آغلامرضا) سرش را بنشانه تایید و تصدیق جنبانید ولی مردد‌انه گفت:

ــ بله خانم . بمن گفته . سفارش کرده اما حقیقت اینه که ... آخه شما یه خانم هستین . فتنه خانم گفت‌یه‌جوون سبزه‌رو میاد یه جفت چکمه زردمیاره.

ــ اوهوم . درسته ، اما نادرخودش وقت نکرد بیاد . منو فرستاد. حالا خواهش میکنم شما این جعبه رو بدین بهش و ضمنا ....

(آغلامرضا) حرف اورا برید وگفت:

ــ حالا حتما توش چکمه است ؟

وخانم بشوخی پاسخ داد:

ــ پس بچه‌است ؟ معلومه چکمه است. یه جفت چکمه زرد دوخت ایتالیا.لطفا یه جائی بذارین که گم نشه و جلو چشم نباشه.

آغلامرضا جعبه را برداشت و از بدبینی و سوء ظن ذاتی که همیشه نسبت بمردم داشت آنرا تکانی داد کـه صددرصد

داستان دنباله دار

((نوشته پرند))

قسمت شانزدهم

از صحت محتوی آن مطمئن شود. بعد جعبه رازیر میز ترازو نهاد و گفت:
ــ چشم . میدم بهش . اما فتنه خانم دختر فراموشکاریه ... قابلی نداره .
اومیخواست عین سخنان (فتنه) راکه باو آموخته بود بازگو کند که خانم ناشناس کیفش را که تااین لحظه به ساعد خویش آویخته بود بدست گرفت و در آنراگشود و حرف (آغلامرضا) را ناتمام گذاشت و گفت:
ــ خیلی از لطف شما متشکرم. ضمنا این نامه هم مال نادرخانه . نادر برای فتنه نوشته . اینم بدین بهش ، مراقب باشین گم نشه چون توش کاغذ خالی نیست.
ــ یعنی ... یعنی پول توشه ..؟
ــ بله . شاید . من که نمیدونم. خود نادر گذاشته . بمنم سفارش کرد که گم نشه . شماهم دقت بکنین.
(آغلامرضا) پاکت را گرفت و در دست سبك و سنگین کرد و در کشوی دخل دکان گذاشت . کشو را بست وشروع کرد به حرف زدن ..
ــ بله . فتنه خانم دخترفراموشکاریه. قابلی نداره . مغازه من مال خودشه... خانم برای دومین‌بار حرف اورابرید وهمچنانکه داخل کیف خود می‌نگریست و با محتویات آن ورمیرفت یك اسکناس نوی بیست‌تومانی بیرون آورد وگفت:
ــ خیلی عذر میخوام. قابلی نداره. میدونم شما احتیاج ندارین . اما این پول هم مال خودتون . بدین به فقیر ...
دیدگان (آغلامرضا) بدیدن اسکناس گردشد و برقی زد و آنرا از دست خانم قاپید وگفت:
ــ گدا ؟ بدم بگدا ؟ چرا ؟
وباز دنباله سخن را گرفت وادامه‌داد:
ــ قابل نداره . مغازه من مال خودشه اما ...
خانم مثل اینکه موضوع را حدس‌زده بود با لحن خاصی که نارضائی او رانشان میداد گفت:
ــ چی میگین قابلی نداره . تموم کنین.
(آغلامرضا) دستهارا بهم مالید ، من ومن کرد ، پاپیا شد و پاسخ داد :
ــ چندوقت پیش سی تومن ....
خانم بسرعت با حرکت دست اورا بسکوت دعوت‌کرد وگفت:
ــ خوب. خوب . فهمیدم . بفرمائین. اینم سی‌تومن .
وسه قطعه اسکناس ده‌تومانی‌نو ازکیف خود بیرون آورد و بطرف او گرفت. آغلامرضا مثل دفعه قبل اسکناس ها را قاپید و مجاله کرد و در جیب گشاد کت خود فروبرد وگفت:
ــ خیلی متشکرم خانم . اما خدا میدونه من قصدی نداشتم . همینجوری گفتم . حالا شما به نادرخان نگین. من‌که نمیدونم نادرخان کیه اما معلومه که‌خیلی آقای شریفیه.
خانم خنده‌کنان در کیف خود را بست وروی رابطرف در مغازه برگردانید وگفت:
ــ بله . بله . بسیار مرد شریفیه. معیار ها امروز خیلی فرق کرده . حالا دیگه شرف اشخاص هم با پول‌سنجیده‌میشه. خوب . من میروم .
جلو در مغازه که رسید توقف کردو روی رابرگردانید:
ــ من میرم. فراموشتون نشه . گم نکنین وبدست کسی دیگه ندین و باتکان دادن دست از او خداحافظی کرد وبطرف سرکوچه راه افتاد وهمانطور که ناشناخته آمده‌بود ناشناخته رفت.
(آغلامرضا) خود را بدر مغازه‌رسانید و بانگاه خانم ناشناس شیکپوش رابدرقه کرد و بعد سرجای اول بازگشت . اسکناسها را از جیب بیرون آورد . کف دست‌خود صاف کرد وبطرف بینی برد و بوئیدو زیرلب گفت:
ــ بدمصب چه بوی عطری میده. اعیان‌ها پولشونم بامال ما فرق داره . مثل اینه که کاغذشو با عطر وگلاب قمصر خمیرکردن وازش اسکناس ساختن.
اسکناس ها را که‌صاف کرده بود زیر دسته روزنامه ها و پاکتها نهاد و روی همان چهارپایه چوبی لق نشست و بفکر فرورفت . با خودش می‌گفت :
ــ این پسره راننده تاکسی کیه‌که اینهمه دست ودل بازه و پول خرج‌میکنه. کاشکی دروغی گفته بودم صد تومن‌طلب دارم . صدتومن‌باور نمیکرد اما اگه میگفتم پنجاه تومن‌باور میکرد . چرا؟ من که پنجاه تومن گرفتم . نه.نه . دروغگوئی خوب نیست . نون حلال وطیب وطاهر از همه‌چی بهتره . من نمیخوام لقمه حروم‌بخورم.

(آغلامرضا) آنروز تا غروب نه (فتنه) را دیدونه‌موفق بملاقات (مژگان) شد.همانطور که مشتریان را رد میکرد به ماجرای آنروز میاندیشید . یك‌خانم شیکپوش با کیف پر از پول . یك جعبه محتوی چکمه و یك پاکت پراز... چی ..؟ نمیدانست داخل پاکت چیست ولی چون خانم خیلی سفارش کرده بود حدس میزد چك یا اسکناس درون آن‌باشد.
آنشب هم بی آنکه آغلامرضا یکی از آن دو دختر همراز را ببیند سیری شد فردا صبح وقتی سرگرم فروش‌وردکردن مشتریان بود مشاهده کرد که مژگان از طرف‌خانه آمد و بسرعت بسوی خیابان رفت . میخواست بصدای بلند اورا متوجه کند ولی زود پشیمان شدو صدا را در حلقوم متوقف ساخت و دهانش را بست زیرا چندتن از زنان ولنگارو حرف‌مفت‌زن محله آنجا جمع و سرگرم خرید سبزی و تره‌بار بودند . بفرض‌اگرهم مژگان میآمد آغلامرضا نمیتوانست درحضور آنها حرفی برند و جعبه را در اختیارش بنهد . مصلحت در آن دید که بازهم صبرکند.
معمولا خانم های خانه‌دار صبح‌بعداز عزیمت و خروج شوهرانشان برای خرید به مغازه آغلامرضا مراجعه میکردند. ساعت ده سراو خلوت میشد و دیگر بندرت کسی میآمد و چیزی میخواست. اوروی چهارپایه چوبی لق نشسته و دستش را لای دوزانو نهاده بود که ناگاه سرو کله(فتنه) پیداشد . او منتظر (فتنه) بود و (فتنه)نیز انتظار دریافت چکمه زرد را داشت. هردو بهم نگریستند . (فتنه) از آنطرف کوچه با حرکت دست باو سلام کرد وآغلامرضا متقابلا دستش را بالابرد و اشاره کرد.
(فتنه) که میخواست برای خرید به خیابان برود باشاره آغلامرضا راهش راکج کرد و وارد مغازه شد و سلام‌گفت:
ــ خوش خبرباشی آغلامرضا.
ــ من‌همیشه خوش‌خبرم.واسهٔ همه‌تون خیروبرکت‌دارم . بفرما.
و با اشاره چشم جعبه کادوئی را که گل پلاستیکی زرد رنگی روی آن‌نصب کرده‌بودند نشان داد . جعبه زیر میزترازو قرارداشت . (فتنه) بدینن جعبه‌چند لحظه خیره خیره بآن نگریست وبعد دستهارا از فرط شادی بهم کوفت و با خوشحالی کودکانه‌ای گفت:
ــ هی . براوو(نادر) . زنده‌باشی . جانمی جان . چکمه زرد . جیگرتوبرم نادر. توچه پسر ماهی هستی.
وجست زد و جعبه را برداشت. ابتدا گل را کند و زیر وروی آن را نگریست و در جیب پیراهنش نهاد آنگاه با شتاب به پاره کردن کاغذ کادوی جعبه پرداخت و چند ثانیه بعد یك جفت‌چکمه چرمی زرد رنگ سگك‌دار بسیار شیك بیرون آورد و خنده‌کنان اظهارداشت :
ــ آغلامرضا . نیگاکن . خیلی عالیه . عجب سلیقه‌ای داره . نادرومیگم‌ها. فکر نمیکردم اینقدر خوش سلیقه‌باشه.
ــ خانمه گفت ایتالیائیه.
(فتنه) بشنیدن این جمله یکه‌خورد. خنده‌روی لبهایش خشکید . دستش باچکمه در همان حال که بود باقی ماند ولختی خیره به آغلامرضا نگریست و آنگاه پرسید:
ــ چی گفتی ؟ خانمه . ؟ مگه‌نادر اینونیاورد .
(آغلامرضا) شانه هارا بالا انداخت :
ــ نه . حالا چه فرق میکنه، چه یه خانم چه خود یاروپیره سیزونه. اصل کاراینه که تو صاحب یه جفت‌چکمه شدی منم به پولم رسیدم و بیست‌تومنم انعام گرفتم.
(فتنه) مات و متحیر مانده بود. گوئی خشك شده‌بود . به گوشها و قوه شنوائی خویش اعتماد نداشت . باور نمیکردآنچه میشنود حقیقت داشته باشد یا فکر میکرد که گوشهایش عوضی می‌شنوند. خانم.بنجاه تومان پول . سی‌تومن بدهی‌بیست‌تومان انعام . مگر (نادر) چقدر درآمد دارد که اینطور پول خرج میکند. آه. طفلك، بقدری مرا دوست دارد که حتی مختصر پس‌اندازش را نیز بپای من میریزد.عشق.. عشق. بله . او عاشق من شده و برای جان خودش نیز در مقابل من ارزشی قائل نیست . ای خدای بزرگ من چه دختر خوشبختی شدم . بزودی با نادر ازدواج میکنم و از این جهنم رهائی می‌یابم.
(فتنه) غرق اندیشه و اوهام بود که صدای آغلامرضا اورا بخود آورد :
ــ بله . به خانم‌شیك و بیك وترگل

بقیه درصفحه ۷۳

فتنه چکمه پوش

رازهای سلامت و طول عمر

از : دکتر طهمورث فروزین

خطر نظافت زیادی !

حتما در روزنامه‌ها خوانده‌اید که دوبچه بهنگام بازی در منزل برای آنکه از دست هم فرار کنند بخیال آنکه در کریدور باز است بسمت آن میدوند و با کمال تاسف هردو با در های شیشه‌ای فوق‌العاده تمیز برخورد میکنند ویکی چشم خود را ازدست میدهد و دیگری دهها زخم‌برمیدارد.

این شاید دهمین و صدمین بار باشد که چنین حوادثی تکرار میشود. در بعضی از خانه‌ها که خانم خانه وسواس دارد ، درهای تمام شیشه‌ای را بقدری تمیز میکند که هیچکس نمیتواند تشخیص بدهد اصلا در آن قسمت دری وجوددارد، بطوریکه گاهی خود اهالی خانه به باز بودن یا بسته بودن آن دچار شك و تردید میشوند درچنین منزل‌هائی مهمانان هم در معرض خطر قرار دارند .

متاسفانه در چنین مواردی کمتر دیده شده است که حادثه بدون خطر پایان یابد ، حتی در بسیاری ازکشورها از جمله فرانسه در سه سال پیش یکی ازمیهمانان چنین خانه‌ای ، سرش از بدن جدا شد ، انگارکه با گیوتین آنرا قطع کرده‌اند ! و بهمین جهت‌بتدریج یابابد از استفاده از درهای شیشه‌ای‌چشم پوشید و یا کاری کرد که این درها کاملا ساده نمانند وروی آنها عکسی یا تصویری و یا دستگیره‌ای نظر را جلب کند و یا خیلی خیلی آنهارا تمیز نکرد ، چه پس از تمیز شدن زیاد ، فرق بین شیشه و هوای آزاد ، آنهم برای یك آدم که در وضع‌تقریبا غیر طبیعی قرار دارد فوق‌العاده‌مشکل است.

درهای شیشه‌ای باید اصولا دارای زاویه‌ای باشد که لبه تیز وبرنده آن هیچوقت بسمت بیرون نباشد وزوایای آن بصورت زوایای باز ، یعنی منفرجه باشد نه زوایای بسته یا حاده . این شیشه‌ها هر قدر کلفت‌تر باشدبهتراست، چه شیشه‌های کلفت کمتر خطرناك‌است وپارگی هایش مثل شیشه های نازك خطرناك و عمیق نیست .

درهای شیشه‌ای باید وضعی‌داشته باشند که دراطرافشان قاب چوبی یا حاشیه‌ای آهنی و یا فلزی وجود داشته باشد ، بطوریکه هرکس بتواند به آسانی آنهارا تمیز دهد و بداند که به در شیشه‌ای نزدیك شده است .

ممکن است روی درهای‌شیشه‌ای، یك عکس زیبا ، مثلا یك گل یا یك زن قشنگ را چسباند . آنچه مسلم است این درها هرگاه چیزی روی آنها نچسبیده باشد فوق‌العاده خطرناك است .

اخیرا یکی ازپزشکان هلندی پیشنهادی کرده است که درهای‌شیشه‌ای را رنگ بزنند ، بطوریکه تفاوت‌فاحشی بین رنگ هوا و رنگ شیشه وجود داشته باشد .

بهر صورت وقتی چنین حادثه‌ای پیش‌آید ، بایدآرامش خودرا از دست ندادو باین نکته توجه داشت که ممکن است تکه‌هائی از شیشه در زخم باقی مانده باشد وباین خیال که فقط یك بریدگی ساده اتفاق افتاده است زخم را بحال خود رها نکرد و از پزشك متخصص نیز کمك خواست .

فوائد رژیم غذائی

برای کمك به سلامت و بهبود سریع در موارد بیماری ، رژیم غذائی میتواندکمك موثری بشمار رود .اصولا رژیم غـذائـی بـا در نظر گرفتن شرایط جسمانی و بدنی هرکس کمك فراوانی به داروهای مصرف شده‌ورفع ناراحتی موجودخواهد کرد .

فرض کنید شخصی به زیـادی «اوره» خوندچاراست . چنین شخصی اگر رژیم غذائی معینی نگیرد و از خوردن گوشت و تخم مرغ پرهیـز نکند . هرچقدر دارو هم مصـرف کند باز نمیتواند میـزان اوره خون خود را بکاهد ، یاآنکـه کـی کـه قند خونش زیاداست و درابرارش‌قند وجود دارد ،هرگاه ازخوردن مواد قندی و نشاسته‌ای پرهیز نکند قنـد خونش نه تنها کاهش نمی‌یابد ، بلکه افزون‌تر هم میشود . بنابراین گرفتن یك رژیم غذائی سخت میتواند کمك فراوانی برای کم کردن قند خـون چنین بیماری بشمار رود . یا شخصی که دچار بیماری نقرس است واسیـد اوریك خونش زیاد است مجبور است برای آنکه این مـاده بسطح طبیعی برسد و دردش ساکت شود ازخوردن دل و جگر وقلوه واسفناج‌خودداری کند ، یعنی اگر تمام داروهای مفید برای نقرس مصرف شود ولی رژیـم غذائی رعایت نکردد امکان افزایش میزان‌اسید اوریك خون وجود دارد . بنابراین رژیم غذائی میتواند نقش زیادی در سلامت انسان‌داشته‌باشد.شخص بسرعت وزن‌بدنش در حال‌افزایش‌است، بنابراین چنین فردی بایداز خـوردن مواد قندی و نشاسته‌ای خودداری کند تا در بدنش مقدار چربی زیاد نشـده ولابلای انـاج واعضای بدنش‌انباشته و ذخیره نگردد و یا اگر چربی خون شخص زیادتر از طبیعی است ، اگـر

بقیه درصفحه ۷۷

چرا فرزندم حرف نمیزند

خانمی برای ما نـوشته‌است : فرزندم باوجود اینکه یك انسان خیلی سالم و کامل‌است ، ولی حرف‌نمیزند. هفت سال پیش در اثر سقوط ازبلندی سرش ضربه سختی‌دید و مدتها در بیمارستان بستری بود و بعد درهمان بیمارستان‌مدتی دچار تب های‌مشکوکی شد که میگفتند روی مغزش اثرگذاشته و حالا باوجود اینکه او یك بچه شش هفت ساله است متاسفانه نمیتواند یـك کلمه حرف بزند ووضع زندگی تمام افراد خانواده را خراب کرده ، زیرا تکلیف خود را نمیدانیم و هرچه‌درمان میکنیم‌فایده‌ای ندارد و بالاخره نمی‌دانیم آیا در آینده این بچه میتواند حداقل سخن بگوید یانه .

نامه‌این‌خانم‌راکه‌مفصل و سوزناك بود تاپایان مطالعه کردم جواب بـه ایشان‌اینست : میدانید که در مغزانسان برای انجام هرکاری یك مرکـز فرماندهی وجود دارد . مثلا بـرای شنیدن ، دیدن ، بوکردنو امثال آن مرکز مخصوصی قرار داده شده کـه تنها به‌کمك آن مرکز انسان صداهائی راکه از راه گوش به عصب مُوئی رسیده و به مغز رفته‌است میشنود ودر صورت خراب شدن این مرکز انسان نمیتواند حرف کسی رابشنود . برای حرف زدن نیـز در سمت چپ مغـز انسان ، مرکزی بنام مرکـز «بزوکا» وجود دارد که بدهان و لب و زبان و حنجره فرمان میدهد که برای ادای هرکلمه و هر حرف چه اندازه وچگونه باز وبسته شوند . بنابراین وقتی این مرکز دچار آسیب شود انسان بطـور مسلم نمیتواند سخن‌بگوید، در حالیکـه هم لب و هم‌زبان وهم حنجره و هم زبان وی سالم است.

تصور میکنم که در اثر سقوط فرزند شما از بلندی این مرکز دچار خونریزی شده باشد ووقتی رگهـای اطراف این مرکز پاره‌شود ، بـه سلولهای عصبی مرکز مزبور غـذا نرسیده و سلامت خود را از دست‌می‌دهند و دیگر آن شخص نمیتواندحرف بزند و یا ممکن است درمدت بستری شدن‌دربیمارستان ، دچار تورم مغـز یاانسفالیت شده باشد .

بهرحال آنچه مسلم است وقتـی پس از شش هفت سال معالجه این‌طفل نتوانسته‌است سخن بگوید ، شمابیجهت وقت خود را صرف حـرف زدن او نکنید . چون این کارامکان عملی ندارد ، بلکه سعی‌کنید سایر نیروهای موجود در بدن او مثل حس‌شنوائی، بـویائـی و بینائـی را تقـویت کنید . اگر فرزند شما فقط در اثر ضایعه‌ای در مرکز بروکا نتوانسته باشد حرف بزند بخوبی میتواند یك انسان کامل باشد ، کمااینکـه بطوری کـه مرقوم داشته‌اید هست . بنابراین‌فرزند شما میتواند به کمك نوشتن ،حرکات مختلف دست‌وانگشتان وایماء واشاره، تمام مطالب خود را خیلی بهترازافراد زبان داربه شما و سایر افرادفامیـل بفهماند و این مطلبی است کـه شمـا مجبورید آن را قبول کنید .

هلن‌کلر یك نابغه زمان خود بود که‌چندی پیش فوت کرد و اوازحواس پنجگانه ، سه حس آن رااز دست‌داده بود. معهذا بجائی‌رسیدکه‌از افتخارات دنیای انسانی شد .

سیزده‌بدر ، روزشادی و خطر !

همه ساله مردم ایران روزسیزدهم فروردین را جشن میگیرند . این جشن که یکی از مهمترین رسوم باستانـی ایرانیان است ، در تمام دوران‌تاریخ حتی‌در دوران تسلط بیگانگـان‌برایران حفظ شده است . در یکی از کتابهای تاریخی که بوسیله «سربرسی سایکس» نویسنده مشهور انگلیسی نوشته شده‌بود میخواندم که در زمانی که اعـراب برایرانیان حکومت میکردند بعلت آنکه انجام بسیاری از مراسم خاص ایرانی را ممنوع ساخته بودندایرانیها سیزده بدر را مخفیانه برپا میکردند. پانزده سال پیش‌که برحسب‌تصادف روز سیزدهم فروردین ماه دربیمارستان کشیك داشتم دو جوان را به بیمارستان آورده‌بودند که در کهریزك همـراه بادوستان و آشنایان خود مسابقه‌ای‌برای نوشیدن آبجو ترتیب داده بودند وقرار گذاشته بودند هرکس که بیشتر آبجو بنوشد مخارج زندگی یکهفته رفیق‌دیگر راتامین کند و یکی از آنها موفق شده‌بود از صبح زود تا موقعی کـه به‌بیمارستان آورده شده‌بود ٥٤ بطری آبجو بنوشد و رفیق دیگرش که در مسابقه آبجو خوری شکست خورده‌بود فقط توانسته بود ٤٨ بطری بنوشد !

با کمال تاسف ، برنده مسابقه یعنی آنکس که ٥٤ بطری آبجو خورده بود کارش بجای حساس کشید و باوجود تمام معالجات بوسیله گروهی ازپزشکان متخصص جان خودرا در سر مسابقـه آبجوخوری از دست داد و براثـر مسمومیت حاد از الکل درگذشت ، و نفر دوم یعنی بازنده مسابقه سالهای سال بعلت تورم شدید مخاط معده،یعنی «گاستریت» معالجه میکرد.

اصولا یکی از خطرات مسلم روزهای سیزده ، نوشیدن الکل آنهم بمقدار زیاد است ، بطوریکه کمتـر ممکن است دسته‌ای از دوستان واقوام دراین روز در کنار یکدیگر جمـع

بقیه درصفحه ۷٤

از زندگی بیشتر بدانیم

نقل از مجله تایم

لوازم آرایش از آب میوه!

ماتیك توت فرنگی ـ کرم پوست‌خیار ـ پودر آردبرنج! شامپوی عسل ! اینهانمونه‌ای از لوازم آرایشی است که اکنون در امریکا خریداران فراوان پیدا کرده‌است.

تا کنون رسم براین بوده که هروقت نشریه‌ای میخواست تصویری از یك خانواده نشان دهد خانمی را مجسم میکرد که موهای سرش را بیگودی بسته ، به صورتش ماسك زیبائی زده و دستهایش را هم با کرمی چرب کرده که بطورکلی شوهرش‌را گریزان نموده و از بوی بد این لوازم آرایش متنفر ساخته است، اما از این به‌بعد وضع چنین نخواهد بود، زیرا با توجه و استقبال روزافزونی که خانمها در امریکا از مواد آرایشی خوراکی و مخصوصا میوه‌ای کرده و عطرهای دلپذیر موز و توت‌فرنگی را استعمال میکنند دیگر شوهر از آنها گریزان نخواهد شد، بلکه اگر گرسنه هم باشد بعلت بوی مطبوع این میوه‌ها و مواد خوراکی بیشتر بسوی همسر روی خواهد آورد !

از این پس در اتاق خواب عطر مطبوع باپونه ـ توت فرنگی ـ لیمو و پرتقال و غیره متصاعد خواهد شد، زیرا اینها موادی است که خانم بجای کرمهای صورت و دست و عطر و پودر و سایه چشم و روژ لب استعمال کرده است.

صنعتگران وسازندگان لوازم آرایش که مانند هر چیز دیگر به‌کار خود جنبه علمی داده‌اند میگویند: استفاده از مواد خوراکی، مخصوصا سبزی و میوه در مواد آرایشی کاریست کاملا صحیح و مطابق‌با اصول طبیعت، هرگز اتفاق نمی‌افتد اگر کسی سالها هم کرم خیار یا عصاره توت فرنگی بصورت خود بمالد دچار ناخوشی پوستی شود ، در صورتی که بخوبی میدانیم بسیاری از مواد آرایشی از قبیل پودر وکرم و روژ لب برای بسیاری که حساسیت پوست دارند آلرژی تولید کرده باعث کسالت و دردسر آنها میشود.

تا سال قبل کرم پاك‌کننده خیار (که از عصاره خیار تهیه شده بود) فقط در داروخانه‌ها بفروش میرسید، ولی امسال کرم انواع و اقسام خیار، خیارچنبر، خیار قلمی، خیارکوچك، خیار رسیده در تمام مغازه‌های فروش لوازم آرایش در تمام شهرهای امریکا بفروش میرسد و همچنین کرم سایر میوه‌ها، وحدس زده میشود بزودی این مد مطبوع و طبیعی سراسر بازارهای اروپا و آسیا را نیز فرا گیرد.

هم‌اکنون در تمام فروشگاههای لوازم آرایش در شیکاگو ـ نیویورك ـ واشنگتن ـ هالیوود این روژ لب‌های طبیعی بفروش میرسد، این روژ لبها از عطر ومواد صددرصد طبیعی هویج ـ چغندر ـ بادمجان ـ توت فرنگی ـ و تمشك تهیه شده‌اند و هنگام استعمال، بخوبی عطر میوه استشمام میشود.

پودر طبیعی و سالمی که بسیاری از بانوان‌برای‌صورت‌خود انتخاب کرده‌اند از آرد برنج و آرد ذرت ساخته شده است !

بقیه درصفحه ۶۸

نکته‌هایی در باره :

دندان مصنوعی !

بسیاری از خوانندگان از جمله آقای علی شبان‌پور پرسیده‌اند که :

«دندان مصنوعی در چه سالی اختراع شده ، مخترع آن چه کسی و اهل کدام کشور بوده و اولین‌فردی که آنرا بکار برده کجائی و چندساله بوده است ؟»

برای اینکه پاسخ این سئوالات‌را که شاید برای شما هم جالب باشدبیابیم از آقای دکتر یزدی سرپرست دانشکده دندانپزشکی دانشگاه تهران مطلبی در اینمورد تهیه کردیم و اینست آنچه‌ایشان نوشته‌اند :

درباره پروتزهای‌دندانی دراعصار باستانی و اینکه اولین مخترع دندان مصنوعی چه کسی و از چه ملیتی بوده اطلاع دقیقی در دست نیست ، ولی کاوشهائی را که باستان‌شناسان‌کرده‌اند نشان میدهد که قدیمی‌ترین‌نوع دندان های مصنوعی از نوع پلهای ثابت بوده است .

(Fixed Pro thodontics)

یعنی وقتی یك یا چند دندان از بین میرفت جای آنها دندانهائی که از چوبهای سخت یا عاج ساخته میشد قرار میدادند و حتی از دندانهای انسانهای دیگر و احیانا حیوانات استفاده میکردند و این دندانهای ساخته شده یا از حیوان دیگر بدست آمده را به وسیله سیم یا نوار که از طلا یانقره درست میکردند به دندانهای مجاور متصل ساخته و باصطلاح آنرا ثابت میکردند .

برخلاف آنچه عده‌ای سابقا تصور میکردند که مصریها از اولین ملتهائی بوده‌اند که اقدام به ساختن دندانهای مصنوعی کردند با مشاهدات و مطالعاتی که روی آثار موجود در موزه بزرگ مصر درقاهره بعمل‌آمده ، باستان‌شناسان امروزه بااطمینان خاطر میگویند هیچگونه اثرمطمئنی‌که دلالت برساختن دندانهای مصنوعی در مصر باستان باشد موجود نیست .

باوجود اینکه گفته شده است در دهان انسانهای مومیائی دندانهای مصنوعی هست ، ولی برطبق آثار بدست آمده و با مطالعاتی که محققان بعمل آورده‌اند فنیقیها اولین ملتی بودند که اقدام به ساختن پلهای دندانی کردند . در کتابهای قدیم آمده است

بقیه درصفحه ۶۸

خواب طبیعی و خواب مصنوعی !

شرکتی که شوهرم «یان» درآن کار میکرد برچیده شد و یك شرکت جدید جای آن را گرفت . مدیراین شرکت جدید که به‌سخت‌گیری‌معروف بود از همان روز اول شروع به اخراج‌کارکنان قدیمی کرد.باوجودیکه رئیس «یان» به او قول داده بود که او از کار برکنار نخواهد شد ، ولی من و او از این پیش‌آمد به‌شدت ناراحت و نگران بودیم ، چون میدانستیم که در آن سن و سال برای «یان» مشکل خواهد بود که بتواند کار جدیدی پیدا کند .

«یان»علیرغم تشویشی‌که ازجهت کار خود داشت بقدر کافی استراحت میکرد و از بیخوابی رنج نمیبرد.ولی من هرچه سعی میکردم که خود را از این نگرانی خلاص کنم موفق نمیشدم ودرنتیجه شبها تا دیروقت‌بیدار بودم و یا تا صبح اصلا خوابم نمیبرد. کم‌کم‌کاربجائی کشید که ازبیخوابی مریض شدم و به توصیه «یان» برای درمان مرض خود به پزشك مراجعه کردم .

دکتر «مریدیت» پزشك معالج‌از من پرسید که آیا مشکل من خواب نرفتن است و یا اینکه صبح خیلی‌زود از خواب بیدار میشوم و بعدازآن دیگر خوابم نمیبرد . در ضمن اضافه کرد که بیخوابی نوع دوم خیلی بدتر از نوع اول است زیرااین‌حالت دلیل اینست که قوای حیاتی شخص تحلیل رفته است و برای تجدیدآنها باید اقدام کرد . دکتر پس‌ازاینکه از حال ونوع نگرانی من مطلع شد اظهار داشت که در این قبیل شرائط پیدایش این نوع بیخوابها خیلی معمول است و لازم ندید که برای رفع بیخوابی من‌قرصهای خواب‌آور تجویز کند .

ازاینکه دکتر قرص خواب‌آور تجویز نکردناراحت شدم و عمل اورا یکنوع بی‌توجهی به‌حال خود تلقی کردم ولی مثل اینکه دکتر ناراحتی مرا از چهره‌ام تشخیص داد ، چون گفت « اکثر مردم خیال میکنند که بیخوابی خیلی زیان‌آور است چون آنان تصور میکنند که سلسله اعصاب درموقع‌خواب تجدید بنا میشود ، درحالیکه این مطلب اصلا درست‌نیست زیرا تمام‌افراد با تعداد معینی سلولهای مغزی از مادر متولد میگردند و تاآخر عمر این سلولها هیچوقت تجدید بنا نمیشوند ودرواقع میتوان گفت که از

بقیه درصفحه ۶۸

آشنائی با کتاب

نکته‌هایی درباره : عشق و ازدواج در قلمرو قانون

از محسن نقوی

بقطع رقعی و با کاغذ سفید و جلد شمیز در ۲۲۲ صفحه بها هشتاد ریال.

دراین کتاب با توجه به شرائط زمانی و مکانی جامعه ، ضمن پاسخ به مسائل و مشکلات حقوقی خانواده‌ها تا حدی که مقدور بوده ، اوهام و خرافات و کهنه پرستی و تجدد طلبی افراطی مورد انتقاد قرار گرفته است.

شکوفه‌ها و طلوع

به اهتمام ـ م . شریف

بقطع رقعی و جلد سفید شمیز و کاغذ خوب و مرغوب‌در ۹۶ صفحه بها چهارتومان در این کتاب‌برگزیده‌ای از آثار عاشقانه شاعران‌معاصرگردآوری شده است.

ای دختران، آوای پیروزی از دور بگوش میرسد!

– عذرا یزدانی – پانزده ساله کلاس چهارم ادبی دبیرستان محمدرضا شاه پهلوی ازشهسوار

– زهراحسنی مهربان– شانزده ساله‌کلاس‌چهارم طبیعی‌دبیرستان مرجان (گروه‌فرهنگی خوارزمی) از تهران.

– فرح‌نوش خرم‌دل – چهارده ساله کلاس دوم دبیرستان طبری از تهران .

– ژینا جوبه – چهارده ساله کلاس سوم‌دبیرستان‌شمس‌داوری از مسجد سلیمان.

– رؤیا قدک – پانزده ساله . کلاس سوم‌دبیرستان‌شمس‌داوری از مسجد سلیمان

پیکان اولین اتومبیل ساخت ایران
هدیه برگزیده زن روز
به دختر شایسته ایران

دختر امروز به لزوم اجتماعی‌شدن‌زن در زندگی‌فعال فردا معتقد است و بهمین جهت از مسابقه انتخاب دختر شایسته‌ایران که یك رقابت مشروع‌و هیجان‌انگیز و سازنده‌برای‌درهم‌شکستن‌عقب افتادگی ها و عقده های زن حرمسرائی است با شوق و رغبت‌استقبال‌میکند . این چهره‌های جذاب و خندان و مصمم پرتره‌ای امیدبخش ازپیروزی‌نهضت آزادی زن ایرانی است.

– فهیمه مکرم یزدی نژاد – پانزده ساله کلاس سوم‌دبیرستان ایراندخت از مشهد .

– سونیا صلاحی – شانزده‌ساله کلاس‌چهارم دبیرستان ششم‌بهمن از سبزوار

– آذر خادم‌باشی – هیجده‌ساله کلاس پنجم طبیعی دبیرستان شهناز تجریش از تهران

– فرشته مزرجی – هفده‌ساله کلاس پنجم ادبی دبیرستان هفده دی از زابل

– خدیجه سبزه‌غلامی – شانزده ساله کلاس سوم دبیرستان فرح ازخرمشهر

مشکل گشا

من مرد زشتی هستم

مردی هستم که از بزرگترین نعمت های‌خداوند در زمین‌و آسمان که همان زیبائی است بهره‌ای ندارم و بسب همین کراهت و زشتی به بسیاری عقده‌های روانی نیز گرفتار شده‌ام .

شما بارها در مجله زن روز درباره زشتی‌ظاهری و زیبائی های باطنی مطالبی نوشته‌اید و من همه را خوانده و قبول دارم ، بااینحال این زشتی مرا عذاب میدهد ،باید بگویم همان زمان که مشغول خواندن این مطالب بودم ناخودآگاهانه برایم یك سؤال مطرح شدو آن اینست که اگر من زشت ، ولو بزرگترین نویسنده‌یا نقاش یاسیاستمدار یا ثروتمند بشوم ، چهره کریه من بدل به صورتی زیباو دلفریب میگردد ؟ آیا هرگز میتوانم چیز دیگری را جایگزین این زشتی کنم ؟ اگر میتوانم پس زشتی من بکجا میرود ؟ باز درهرزمانی که خود را در آلینه نگاه کنم هرگز تصویر زیبائی در آلینه نخواهم دید و در واقع در آن لحظه من هنر و سیاست و پول خود را در آلینه نمی‌بینم ،ولی تصویر زشتی صورتم را بوضوح درآن مینگرم و من چه سیاستمدار باشم ، چه هنرمند، این زشتی فکر مرا بخود متوجه میکند و ناگزیرم حتی برای چند دقیقه هم که شده عذاب بکشم ، شما نمیتوانید بگوئید زشتی و حقارت من بوسیله این چیزها جبران میشود واز بین میرود ، بلکه درواقع این هنرها و معنویات نقابهائی هستند که‌بر روی صورت زشت و کریه خود گذاشته‌ام و هرلحظه که عواملی سبب کنار رفتن این نقاب شود همچنان‌صورت زشت و کریه خود را خواهم دید و آنوقت لااقل برای چند دقیقه هم که شده اگر بزرگترین انسان‌روی زمین باشم رنج خواهم بردو تازه آیا هیچ هنرمند و سیاستمدار و ثروتمند زیبائی در دنیا پیدا نمیشود ؟ خیر ، اینطور نیست ،بسیارندنویسندگان وسیاستمداران و ثروتمندانی که این خصایص آنها با زیبائی و جذابیت فوق‌العاده‌ای توام است .

فرض کنیم من باصطلاح جبران زشتی و حقارت یا احیانا نقایص معنوی خودم را کرده‌ام و یك نقاش بزرگ، یا یك نویسنده بزرگ و یا یك ثروتمند بزرگ شدم ، اگر در مجلسی به افرادی برخورد کردم آیا بدون تردید در همان لحظه اول‌و ناخودآگاه خود را زشت و بی قواره و ناقص احساس نمیکنم ؟ مسلما اینطور است‌و این حساسیت ناخودآگاه ، روح و قلب مرا افسرده میکند . آیا دختری بجهت‌خصائص دیگر من کاملا صرفنظر اززشتی صورت و ظاهرم بمن علاقه‌مند میشود ؟ حالا اگر این دختر بایکی از افراد برجسته برخورد کند که خصایص مکتسبه‌اش با زیبائی خدادادش توام شده‌است چه میشود ؟ شما بگوئید در چنین وضعی من از دید این خانم چطور آدمی هستم ؟ آدمی زشت و بدترکیب وبی‌قواره و بی‌مایه که بیخودی زنده‌است ، خود شما هم دلیل علاقه‌مندی خانم های زیبا را به آقایان زشت و یا بالعکس بیان فرموده‌اید و من میخواهم دلیل خودتان را برای خودتان بیان کنم.

بلی ، شاید کنترل مردان یا زنان بسیار زشت، آسانتر باشد ، شاید باین جهت توقع آنها نیز کمتر باشد و شاید به سبب همین زشتی رامتر و مطیع‌تر باشند . بله ، هیچ چیز نمیتواند زشتی ها ، حقارت‌ها و نقایص معنوی را از میان ببردو از نظر دیگران محو سازد . بلکه اینها ممکنی هستند برای خود انسان و سرپوش نقائص برای دیگران . خواهش میکنم نظر خودتان رادراین باره بیان کنید وراهنمائی ام فرمائید .

امضاء محفوظ

جواب:

آقای امضاء محفوظ . در نامه شمانکات زیادی هست که به بحث می‌ارزد . نوشته‌اید بزرگترین‌نعمت خداوند در زمین‌و آسمان زیباثیست.... من‌این عقیده را مثل اینست که نمیتوانم قبول کنم . شاید برای شمااینطور باشد ، برای اینکه خودتان را زیبانمیدانید، و حال آنکه خانم های زیبائی که برای من نامه می‌نویسند غالبا از زیبائی خود شکوه دارندومیگویند اگر زیبانبودیم ، زودتر از وقت مارا به شوهر نمیدادند اگر ،زیبا نبودیم ، فریب چرب زبانی های مردان را نمیخوردیم و .... بالاخره‌حاضریم‌زیبائی های خودرا بایك لحظه دل‌خوشی یعنی یك لحظه‌خوشبختی معاوضه کنیم . خوب ، حالا چه می‌گوئید ؟ می‌بینید که زیبائی فقط از لحاظ شماو عده ای معدود شاید بزرگترین نعمت باشد. آیا دلتان می‌خواهد زیبائی به شمابدهند و در عوض ناقص عقل شوید ؟ به یقین خواهید گفت نه . آیا دلتان می‌خواهد زیبا ، ولیکن بی‌هنرباشید، باز هم جواب نه است ، پس شما زیبائی را به تنهائی دوست ندارید ، زیبائی را می خواهید که با چیز های دیگر همراه باشد. اینطور نیست ؟ می‌گوئید چرا، پس تااندازه‌ای باهم داریم همعقیده می‌شویم .

بله ، بزرگترین نویسنده یانقاش یا ثروتمند واز این قبیل شوید ، چهره کریه (به قول خودتان) شمابدل به صورتی زیبا و دلفریب می‌گردد. می‌پرسید چگونه ؟ ببینید هیچ چیزی درین دنیا بخودی خود معتبر و ارزنده نیست . همین زیبائی که اینهمه درنظرتان مهم است ، یك چیز اعتباری و بسیار فردی است و درعین حال به هزار چیز دیگر مربوط است. روشن‌تر بگویم ، شما چرا برای زیبائی اینهمه ارزش قائلید ؟ برای اینکه میدانید مردم به آدم زیبا توجه دارند ، میدانید احیانا جنس مخالف به او دقیق می‌شود وازاین قبیل ، خوب ، اگر این چیز هارا نمی دانستید برای زیبائی اعتباری قائل بودید ؟ به یقین نه . پس این ظاهر زیبا به خودی خود ارزنده نیست ، بلکه ارزندگی آن به چیز های دیگر وابسته است . خوب اگر آدمی بتواند برای جلب توجه و احترام و حسن نیت دیگران وسیله دیگری غیر از زیبائی بدست آورد آیا آنوقت نمی‌توان گفت که زشتیش ازبین رفته‌است ؟ ازین گذشته ، شما چه می‌دانید که همین صورت زشت (به قول خودتان) برای بسیاری از افراد زیبائی نداشته باشد. درادبیات که آئینه تمام نمای روح مردمی‌است که آنرا پدید آورده‌اند بارها ازین قبیل مضامین می‌خوانید که «معشوق منست آنکه به نزدیك تو زشت است» ...

ذهن آدمی بت پرست است . از هر چیزی بت می‌سازد .بیك نگاه که دیده نمیشود عاشق می‌گردد و آیله صورتی راکه این نگاه ازآن ساطع است ، نمی‌بیند .

هنرها ومعنویات نقابی نیستند که کنار بروند . همیشه با آدمی هستند ، ولیکن زیبائی به تبی بسته است . چرا، هنرمند زیباهم هست ، وبود و نبود او هیچ رابطه‌ای به بحث ماندارد مگر آنکه به آنها حد بورزیم و حد نیز مطلب دیگری است که فعلا وارد آن نمی‌شویم .

دختری که به سبب معنویاتتان به شما دل‌می‌بندد بعید نیست اگر در مجلس با مرد دیگری روبروشود به‌او هم دل ببندد ، ولیکن این احتمال در مورد هر کسی وجوددارد وهیچگونه رابطه‌ای با زشتی و زیبائی ندارد. شما در واقع از چیزی می‌ترسید که هیچ رابطه‌ای به زشتی شماندارد .

درپایان نامه از من پرسیده‌اید که در نظر چنین دخترخانمی شما چگونه آدمی جلوه‌گر می‌شوید ؟ برفرض که‌به گفته خودتان آدمی زشت و بدترکیب وازین قبیل جلوه کنید ، چه اهمیتی دارد ، مگر نظر یك دختر واقعا اینهمه اهمیت دارد ؟ البته‌برای شما جنس مخالف رفته رفته مهم شده است و به نظر آنها ارج بی اندازه می‌نهید و نقطه اساسی مشکل شما نیز جزین نمیباشد و این به سبب آنست که رفته رفته این زشتی ادعائی برای شما یك قسم عقده خواری بوجود آورده ، البته بی دلیل ، زیرا این زشتی نیست که عقده به‌وجودمی‌آورد، بلکه تحقیرهای دیگر به این سبب است که موجب عقده می‌شود و علامت عقده نیز اینست که برای نظر یك نفر ازجنس مخالف اینهمه اهمیت قائلید و در واقع تمام‌هم و غم خودتان را معطوف به این موضوع کرده‌اید که فلان دخترچه خواهد گفت یا چه خواهد کرد . هرچه که می‌خواهد بگوید یا بکند ، هیچ مهم نیست ، خودتان مهم هستید بامهارت هائی که‌دارید.

زشتی را میتوان از بین برد زیرا همانطوری که گفتم این زشتی نیست که توجه ما را جلب کرده است ، بلکه آراء و عقاید دربارهٔ آن است که دست آخر موجب آراء و عقاید مادرآن باره شده‌است و اگر بتوانیم این آراء و عقاید خودرا که به یقین جنبه خرافه آمیز دارد ، در باره زشتی یا زیبائی عوض کنیم ، زشتی یا زیبائی را نیز عوض کرده‌ایم .

چطور به بچه‌هایم‌حالی کنم عشق‌بازی بد است

بانوئی هستم ۳۵ ساله ، خانه‌دار ، سه فرزند دارم، دوپسر ۱۰ ساله و ۵ ساله‌و یك دختر ۸ ساله ، خودم تا کلاس ششم ابتدائی درس خوانده‌ام و زیاد هم اجتماعی نیستم ، مشکل من مربوط به بچه‌هایم میباشد، چند روز پیش پسر پنج ساله‌ام به برادرش گفت بیابا هم عشق‌بازی کنیم و پسر بزرگترم بااو مخالفت کرد و دراین موقع پدرشان خیلی ناراحت شد و با هردو دعوا کرد ، پسر بزرگم جوابداد پسر همسایه این‌کار را میکند ، وقتی سؤال کردم چرا بما نگفتی ، جواب داد نمیدانستم کار بدی‌است و هرچه از هر دو پرسیدم عشقبازی یعنی چه ، جواب نداددو تقصیر را به‌گردن همدیگر می انداختند .

درضمن چندماه قبل یکی از بستگانم عروسی کرد . دخترم به دختر همسایه گفته بود حالا آنها، یعنی عروس‌وداماد با هم عشقبازی می کنند ، دختر همسایه گفته بود این حرف بدی است‌و اگر تکرار کنی به مامانت خواهم گفت ، آنگاه دخترم‌قسم داده

بقیه درصفحه ۷۴

وحشت‌های شبانهٔ بچه‌ها

کابوسهائی نظیر خرس پشمالو و خفه‌کردن زنها را براثر چه عواملی ممکنست کودکان در خواب ببینند؟

اگر بچه‌ها رابه‌کارهای‌جمعی عادت بدهیم ، یك قسمت از ترسهای بی‌اختیار آنها را علاج کرده‌ایم .

از نقل داستانهای ترسناك برای بچه‌ها خودداری کنید

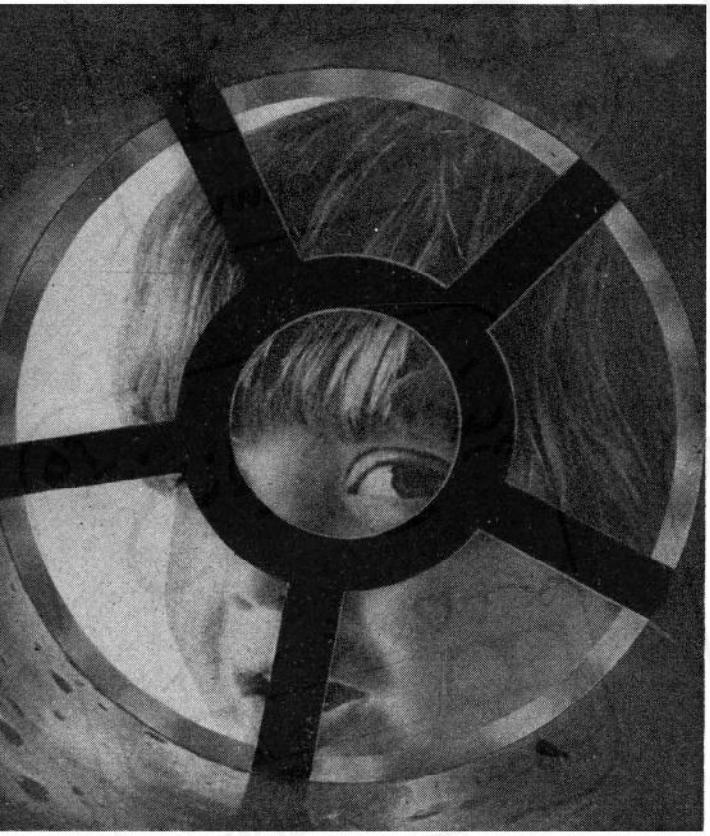

درین مقاله میخواهم به اجمال درباره یکی‌ازعوارض‌روانی شایع در میان‌کودکان نکاتی را یادآورشوم . این عارضه‌همانا عارضه ترس‌های شبانه کودکانست . ممکن است بیدرنگ به ذهنتان خطور کند که منظور کابوس است ، و حال آنکه چنین نیست ، کابوس در واقع خواب آشفته است . یکی خواب می‌بینند که خودش با عزیزانش به مصیبتی گرفتار آمده‌اند . اینست که از فرط ناراحتی‌از خواب می‌پرد و مختصر از آنچه راکه در خواب دیده ، پس از بیدار شدن به یاد می‌آورد . ازاین گذشته ، افراد بالغ معمولا دچار کابوس می‌شوند ، و حال آنکه در ترس های شبانه که غالبا عارض بچه ها می‌شود ، فردازوحشت بیدار می‌ماند و دچار توهم می‌شود و احیانا هیکل هائی را روی پرده اتاق خواب می‌بیند یا صداهائی را که به او نزدیك می‌شوند ، میشنود و گاه از فرط ترس اطرافیان را به کمك می‌طلبد.

«ریلکه» شاعر آلمانی در خاطراتش می‌نویسد که بدین حالات دچارمیشده‌ولیکن وقتی که مادرش به اتاقش می‌آمد وبه‌او می‌گفت چیزی نیست بخواب ، باردیگر به خواب میرفته‌است . بچه هائی که‌به این ترسها گرفتارند معمولا صبح که‌از خواب بلند میشوند همه چیز را فراموش می‌کنند وبه ندرت چیزی از توهمات‌خود به یادمی‌آورند.

حالا برای اینکه موضوع به خوبی روشن شود چند مثالی ذکر می‌کنم.پسربازده ساله‌ای که در ساعت ۳ بعداز ظهراورا به‌شبانه روزی سپرده بودند ، شب هنگام با صدای نامفهوم خود موجب بیدار شدن افراد دیگر شبانه روزی شده آرامشی را که بر محیط شبانه روزی سایه انداخته بود ، بهم زد . مردی که مسؤول شبانه روزی بود، سراسیمه چراغها را روشن کرد و خودرا به اتاق بچه‌تازه وارد رساند : کودك با چشمانی که از فرط باز شدن داشت از حدقه در می‌آمد روی تختخوابش نشسته بود و از وحشت میلرزید، تمام بدنش خیس عرق شده‌بود و قطرات آن از پیشانیش سرازیر بود . همینکه چشمش به مسؤول شبانه روزی افتادآرام گرفت و باردیگر روی تخت دراز کشید وبخواب رفت و دیگر تا صبح حادثه‌ای پیش نیاورد.

شب بعد حادثه دیگری پیش آمد. بدین معنی‌که همان بچه بلند شد و صدای ترسناکی از خود درآورده و دوباره بخواب رفت ، مسؤول شبانه روزی این دفعه دیگر جریان را جدی تلقی نکرد .

جا دارد توضیح بدهم که این کودك ، گذشته ازاین حالات ، پسرخوبی بود، یعنی از آن پسرهائی که ازلحاظ روحی کاملا سالم و متعادلند و درواقع «عصبی»تر از دیگر بچه‌ها نبود. منتها وقتی که رئیس شبانه روزی درباره‌حالات مزبور از او توضیح میخواست، میگفت‌که غالبا دچار کابوس و خواب های وحشتناك میشود و بیشتر هم یك چیز را به خواب می‌بیند وآن عبارتست از مردی که تمام بدنش پشمالو است و آهسته آهسته بطرفش می‌آید و دست به صورتش می‌مالد . دراین موقع است که از وحشت بلند می‌شود و آن مرد ناپدید می‌گردد . ازاین گذشته ، گاه نیزصدای شکستن بشقابی را میشنود و با وحشت از خواب بیدار می‌شود . مادرش دیگر به این حالات‌پسرك عادت کرده است و هروقت که صدای اورا می‌شنود به‌اتاقش میرود و نازو نوازشش میکند و طفل تسکین مییابد و باردیگر به خواب میرود . مادرش دراین باره به پزشکی مراجعه نکرده و ظاهرا نیز این موضوع را جدی نگرفته بود ، زیرا اگر آنرا جدی میگرفت موقعی که میخواست پسرش را به شبانه روزی بسپارد ، ماجرا رابه رئیس شبانه روزی گوشزد میکرد.

این طفل شبهای دیگر نیز سروصداراه می‌انداخت و چون این مطلب اسباب‌ناراحتی کارکنان شبانه‌روزی را فراهم آورده‌بود، رئیس شبانه روزی تصمیم گرفت به‌بهانه‌ای به ملاقات مادر طفل برود . وقتی‌که ماجرا را با او در میان نهاد ، مادربچه خنده زیادی کرد وگفت که پسرش بچه لوسی‌است و درواقع کوچکترین بچه خانواده است و تفاوت سنی او با دوبرادر دیگرش خیلی زیاداست و بهمین سبب جون زیاد. محبت دیده ، لوس بارآمده است واگراندکی با او جدی رفتارشود، حالش جا خواهد آمد و دیگر شبها جیغ نخواهد کشید . همچنین افزود که پسرش چندی پیش دچار عارضه خواب‌گردی شده‌بوده است ، بدین‌معنی‌که شبها درحال خواب راه میرفته است . رئیس شبانه‌روزی اصرار کرد که چون این ناراحتی رفته رفته دارد اسباب زحمت شبانه‌روزی میشود ، باید هرچه زودتر آنرا مداوا و معالجه کرد و پیشنهاد کرد که مادر پسرش رابه یك روانشناس نشان دهد.

مادر به پیشنهاد رئیس شبانه روزی عمل‌کرد. روانشناس بچه را آزمایش کرد و نظر داد که هوش بچه معمولی استو هیچ ناراحتی جسمی نیز ندارد . مادر درجواب روانشناس که از گذشته طفل‌از او سؤال کرده‌بود ، خیلی چیزها گفت که دو نمونه از آن میان مخصوصا حائز اهمیت‌است . یکی اینکه بچه وقتی که هشت‌ساله بود ، یکدفعه بطور تصادفی شاهد روابط زناشوئی پدر ومادرش شد ، ولیکن عکس‌العمل غیرعادی از خود نشان نداد و دیگر اینکه چند ماه پیش‌به‌اتفاق پسر دائی خود به تماشای یك فیلم‌وحشتناك رفت که در طی آن یك مرد پشمالو به زنان حمله و آنهارا خفه می‌کرده‌است. عارضه خوابگردی بچه وقتی‌که ۹ ساله‌بود، شروع شده‌بود ، بدین قسم که دربحبوحه خواب بیدارمی‌شد وبه‌طرف‌اتاق‌پدرومادرش میرفت و دوباره به اتاق خودش برمی‌گشت و میخوابید ، معمولا وقتی که به اتاقش برمیگشت ، روی کف‌اتاق‌دراز میکشید و بخواب فرومیرفت ، وصبح که ماجرا را از او سؤال میکردند هیچ چیز را به یاد نمی‌آورد . مادرش هرروزمقداری شربت مسکن به او می داد (البته به توصیه داروخانه چی محله) و دراتاق بچه را نیز بخوبی می‌بست . چندی خوابگردی‌ازسربچه افتاد ، در عوض در خواب با خودش حرف میزد و دندان قروچه میکردو بالاخره از موقعی که با پسردائی‌اش آن فیلم را دیده‌بود ، شب ها دچارترس‌شبانه میشد و مادرش نیز عقیده داشت که‌علت این ترس ها همانا دیدن آن فیلم استو دیریازود نیز برطرف‌خواهد شد.

اما در حقیقت ضربه‌ای که از دیدن رابطه جنسی مادر وپدرش درهمان هشت سالگی به روح او وارد آمده‌بود در همه این حالات غیر عادی آنچنان نقش‌مهمی داشت که نمیتوان تصور آنرا کرد. بچه آن صحنه را به ناخودآگاهی‌خویش پس زده و آنرا از یاد برده فراموش کرده‌بود ، ولیکن ناگفته پیداست که هم ترسهای شبانه و هم خواب های آشفته‌و هم آن عارضه خوابگردیش ، از آن‌سرچشمه گرفته‌است ، زیرا اگر خوب دقت کنیم می‌بینیم که مرد پشمالو درواقع‌همان پدر اوست و زنانی نیز که به دست وی خفه می‌شوند ، در حقیقت مظهر مادر او هستند که در آن صحنه جنسی (رابطه زناشوئی پدر ومادر) بایکدیگر کشمکش می‌کردند وبچه چون از امور جنسی اطلاعی ندارد چنین تصور می‌کند که

بقیه درصفحه ۸۸

عجوبه‌ها

سرگذشت زنانی که شرح حالشان تمام با حیرت و اعجاب و نامشان آمیخته با تکان می‌باید نامی در تاریخ حوادث جهان ثبت شده است

دختر اعداء

حمام خونی که ۸ اوت ۱۹۶۹ روی یکی از تپه‌های مشرف به «بیورلی هیلز» هولیوود راه می‌افتد ، فقط بیست‌وپنج دقیقه طول میکشد ودر طول همین بیست وپنج دقیقه ، نه‌تنها ماهیت جامعه‌ای برفساد برملا میگردد ، بلکه زندگی انسانی وعاطفی « سوزان‌آتکینز » ۲۱ ساله نیز به پایان میرسد و او درقالب‌سنگدل‌ترین و خون‌آشام‌ترین دختر قرن بیستم حلول می‌کند .

طی این بیست‌وپنج دقیقه ، سوزان ، در ویلای « رومن‌پولنسکی » کارگردان لهستانی مخوف‌ترین درام بشری‌را به روی صحنه می‌آورد ودراین درام ، هم‌تماشاگر وهم بازیگر میشود .

ابتدا در باغ ویلا شاهد قتل « استیوپارنت » میشود وبعد دراتاق‌های ویلا راه می‌افتد ، باطناب دست و پای « ووی تك‌فریکوفسکی » دوست صاحبخانه را که روی کاناپه ضمن چرت‌زدن غافلگیر شده‌است می‌بندد ، وقتی ازاین‌مهم فارغ میشود « شارون‌تیت » ستاره سینما ، « جی‌سبرینگ » آرایشگر ،و « آبی‌گایل فولگر » ، وارث کنتزارهای قهوه و کارخانه‌های قهوه سازی را نیز باطناب بهم می‌بندد ، سرطناب را محکم میکشد، و به‌سر تیر بالکن گره می‌زند . ضمن تمام این فعالیتها ، « سوزان » خونسرد خونسرداست . ذره‌ای عجله نشان نمیدهد. اصلا انگارنه‌انگار موحش‌ترین جنایت‌قرن درشرف انجام است . اصلا انگارنه‌انگار سوزان ظریف و موخرمائی بوئی‌ازانسانیت برده‌است.

وقتی « جی‌سبرینگ » به گلوله بسته میشود ، لبخندزنان تماشا می‌کند، و آنوقت در حالیکه آدامس می‌جود ، ویکی از آهنگهای هیپی‌هارا باخود زمزمه میکند ، به سراغ « شارون‌تیت » میرود ، موهای قشنگ وبلندش‌رامیگیرد و میکشد . دراثنای این‌کار ، نگاهش روی شکم برآمده‌شارون‌تیت متوقف‌میشود هوسی حیوانی دراو بالا میزند : هوس دیدن زندگی جنین ، هوس دیدن بچه‌در رحم . ازنظر سوزان تامل هیچوقت جایز نیست . به همین‌سبب ، کارد دسته‌چوبی‌را که همراه دارد می‌کشد وّ بیك حرکت شکم زن جوان را از زیرناف تا زیرگلو جر میدهد ، ضربه کارد ، چنان کاری است‌که نه تنها دل و روده‌رابیرون‌میریزد و خون به اطراف می‌پاشد ، بلکه حتی بچه‌را نیز در رحم زخمی میکند.

تماشای جنین مجروح و خون‌آلود که تلاشی مذبوحانه میکند ، وهنوز بابند ناف پیوند دارد ، سوزان را چنان‌محظوظ

تصویری ازسوزان‌دنیس انکینز منحرف ترین آدمکش قرن ←

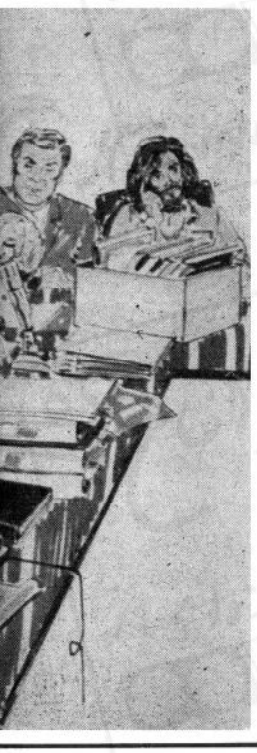

ـ صحنه‌ای از جلسه دادگاه متهمان به کشتارخانه شارون تیت . در قسمت جلو وکلای مدافع دخترها ، پشت‌سر وکلای مدافع از چپ براست : لسلی‌وان هوتن، پاتریشیاکرن وینکل ، و سوزان اتکینز و در سمت راست تصویر چارلزمنسون درکنار وکیل مدافعش دیده میشود . دادستان نیز مشغول ایراد نطق است . ازآنجائیکه عکسبرداری در دادگاه قدغن بود (بیل‌لین یانت) نقاش مشهور با این تصویر تاریخی چگونگی سالن دادگاه را برای (ای‌بی‌سی‌نیوز) مجسم کرد . ↓

زندگی عبرت آور «سوزان آتکینز»
دختر خون آشام و جنایتکار قرن بیستم

ی در آستانه
در اتاق گاز!!

ترجمه و تنظیم از : احمد مرعشی

۲۲ سال عمر ،
هفت قتل ،
۱۵۷ گلوله وضربه کارد ،
و یک بچه نامشروع

مشخصات سوزان :

- قربانی محیط فاسد و پرورده تربیتی گمراه کننده
- متهم به کشتار فجیع خانه شارون‌تیت
- متهم به‌قتل‌گاری‌هاینمن‌موسیقیدان
- برای دیدن جنین نه‌ماهه شارون‌تیت شکم او را دریده است
- کم‌نظیر در بیرحمی ، سنگدلی ، قساوت و خونسردی
- در قبیله «چارلز منسون» سوگلی یك حرمسرای غیر قانونی بوده است
- و با وجود کشتار فجیعی که مرتکب شده ، پشیمان نیست !!

میکند که پای جسد زانو میزند و جنین‌را نزمی‌دهد . قصد میکند جنین‌رادرآورد و بهتر تماشا کند . ولی منصرف میشود وبرمیخیزد . واین درست مصادف‌باهنگامی است که « آبی‌گایل‌فولگر » تـروتمند ، با کارد قیمه‌قیمه میشود . سوزان درحالی که بشدت می‌خندد و آدامس بادکنکی‌اش را پشت‌سرهم باد میکند ومی‌ترکاند، برای بهتر تماشا کردن ، چندقدم جلوترمیرود.

بازاین سوزان است که وقتی ازویلا بیرون میرود ، دوان دوان دوباره بـه قتلگاه برمیگردد . حوله‌ای‌برمیدارد،آنرا بەخون غلیظی که کف اتاق راه افتـاده، آغشته میکند وبعد بەدرویلا کلمه (Pig) یا (خوك) را می‌نویسد وباهمین کلمه، بەحساب خودش نفرتش را نسبت بەطبقه مرفه وبی‌بندوبار امریکا ثابت میکند.

سوزان بعدا تعریف میکند:

« وقتی به ویلا برگشتم ، دیدم بچه شارون تیت زنده بود و هنوز می‌جنبید . لحظه‌ای تصمیم گرفتم بند فاف را ببرم و اورا بردارم ، اما بزودی منصرف شدم . جالب آنکه صدای شرشر خونی که‌ازبدن شارون‌تیت جـاری بود به خوبی شنیده میشد . . . »

بدین‌تـرتیب است که پرده نمایش پائین می‌افتد و درام وحشتناك بیست‌وپنج دقیقه‌ای تمام میشود.

●

سوزان دنیس‌آتکـینز ، بعـدهـا می‌نویسد:

« من ۷ مه ۱۹۴۸ درسن‌گابـریل ، از حومه لوس‌آنجلس ، ایالت کـالیفرنیا بدنیا آمدم . هیچ نمیدانم مادرم مـرا در یك زایشگاه بدنیا آورد، یا بدون خبر متولد شدم ...»

سوزان از همان‌بچگی ، ازیك‌زندگی فامیلی بتمام‌معنی بی‌نصیب میماند. جائی بنام خانه برای خود نمیشناسد ، و همان چهاردیواری هم که درآن میلولددرنظرش از جهنم غیرقابل‌تحمل‌تر است . پـدر و مادرش دائم‌الخـمر هستند ، در خانه‌شان

لطفاً ورق بزنید

ـ شارون تیت در هشت روز قبل از کشتار . سوزان برای تماشای جنین‌نه‌ماهه در رحم ، شکم شارون را با کارد از ناف تا زیر گلو درید.

سوزان در دبستان شاگرد زرنگی از آب درمی‌آید ، مرتب نمره‌های عالی میگیرد وحتی یکبار شاگرد اول می‌شود . اما وقتی به کلاس چهارم میرسد دنیایش متزلزل میشود و طبیعی است که تزلزل ، از اختلافات خانوادگی ناشی شده‌است.

خودش میگوید:

« پدرم ورشکست شد . همین پیش‌آمد مادرم را عصبانی و ناسازگار بارآورد . آنها درحال مستی لاینقطع باهم مشاجره و کتک‌کاری میکردند ، جاو من رکیک‌ترین فحش‌هارا نثارهم‌میکردند. جالب آنکه حتی از همان ایام، کوچکترین احساسی نسبت به آنها نداشتم . از مادرم بدم می‌آمد . از بوی گند ویسکی که‌از دهانش بمشام میوزید عقم میگرفت . با قضاوت بچگانه‌ام اورا مسبب تمام‌بدبختی های پدرم میدانستم . اما حالا می‌فهمم اشتباه‌میکردم . حالا می‌فهمم کسی که‌تعادل زندگی مارا بهمزد و همزیستی مارا بسوی نابودی سوق‌داد فقط پدرم بود . پدرم مرد هوسران وبستی بود . وقتی مست میشد و امیال حیوانیش گل میکرد ، حتی درحضور من به مادرم نزدیك میشد.مادرم نیز مرا ندیده میگرفت . اما عیش آنها دوام چندانی نمی‌یافت بزودی دوباره به سروکول هم می‌پریدند و همدیگر راشل‌وپل میکردند . به عقیده من آندو برای‌هم ساخته شده‌بودند . پدرم مثل آب روان‌به مادرم دروغ میگفت ومادرم بمحض آنکه فرصتی پیدا میکرد به جیب پدرم دستبرد میزد وچنددلاری‌کش میرفت. »

سوزان که اندك‌اندك از خانه‌بیزار میشود سعی میکند پناهگاه دیگری بجوید. این پناهگاه ، پسرها هستند . سوزان‌پسرها را خیلی زود کشف میکند . البته باوجود معاشرت وسیعش باآن‌هادوشیزه‌قی‌میماند، درعوض چنان شهرت بدی پیدا میکند که همشاگردانش هو می‌اندازندکه سوزان را بایك شیشه نوشابه میتوان بدست آورد .

در کلاس پنج ، سوزان‌رفوزه‌میشود. ازاین‌ببعد مرتب مدرسه عوض می‌کند . نمره‌هایش سال بسال بدتر میشوند و کار سبکسریش بجائی میکشد که با وجود خردسالی ، عاشق معلم انگلیسی‌اش میشود واین عشق چنان پرتوقع است که وقتی روزی معلم به‌او میگوید (زیادی حرف میزنی) یك‌هفته تمام اعتصاب میکند . سوزان هنوز پانزده سالگی نشده است که مادرش براثر سرطان می‌میرد .

سوزان اعتراف میکند:

«مردن مادرم بزرگترین آرزوی من بود . زیرا سدراه‌من‌بود . در عزای او حتی یك قطره اشك نریختم ودر تشییع جنازه نیز براثر اصرارهای پدرم شرکت کردم .ازآن ببعد نیز حتی یکبار بسراغ قبرش نرفتم . شاید باور نکنیداگر بگویم حتی یادم‌رفته در کدام گورستان به خاك سپرده شده . بمحض آنکه جنازه‌اش‌را از خانه بیرون بردند ، ساعتش را دزدیدم. از یکشنبه بعد کلیسارفتن را ترك کردم ، زیرا به‌هیچ‌چیز حتی به‌خدا اعتقاد نداشتم و هرچه‌را که درکلیسا بگوشم فروکرده بودند باور نمیکردم .»

بعداز مرگ مادر ، پدر میخواری‌را به‌حداعلا میرساند . وبقول‌سوزان:

« پدرم بحدی پست شده و تنزل کرده بود که بمن که دخترش بودم‌رغبت جنسی نشان میداد ، حرفهای رکیك میزد و توقعات مشمئزکننده داشت‌وچون تمکین نمیکردم ، بهانه میگرفت ، کتکم میزد. مرا به اعمال شاقه‌وامیداشت.»

ادواردآنکینز ، بعداز فوت زنش ، دست دخترش سوزان و پسرش مارك را میگیرد واز سن‌گابریل ، به (لاس ـ بانوسی) کوچ میکند . در آنجا سوزان به « های‌اسکول » میرود وبه عضویت‌دسته کر (آ ـ کاپلا ـ کر) درمی‌آید . در این‌دوران‌سوزان هنوز قابل نجات است . چنان قابل نجات است‌که به هنر تئاتر و مسائل رومانتیك علاقه نشان میدهد و در پیس (گـازخنده) که ۱۱ فوریه ۱۹۶۶ در دبیرستان بروی صحنه می‌آید نقش‌اول‌را بازی میکند.

« بهرقیمتی بود تا سال ۱۹۶۶ دوشیزگیم را حفظ کردم ، اما بعد درحالی که چیزی به هیجده ساله‌شدنم نمانده بود و در کلاس یازده درس میخواندم ، خود را لو دادم . از پدرم هیچ واهمه‌ای نداشتم ، زیرا ازمدتها پیش‌من و برادرم و مادربزرگم را به‌امید خدا رها کرده وپی‌الواطی‌اش رفته‌بود . شبی که آن اتفاق افتاد خوب یادم است . مرد جوانی که‌بامن دوست شده‌بود مرا باخودبه‌خانه‌اش برد ، بمن مشروب خوراند ، و آنوقت مرا تصرف کرد . البته این کار را باجلب رضایت‌من انجام داد ، زیرا راستش از دوشیزگی خسته شده‌بودم و میخواستم امتحان کنم ببینم چیزی را که درباره‌اش آنهمه حرف میزدند و قبلاز شوهرکردن تحریمش میکردند . زودتر تجربه کنم .»

بدین‌ترتیب سوزان آنکینز ، قربانی تربیت‌غلط و محیط‌غلط، آخرین‌سنگررانیز خراب میکند وبمحض هیجده ساله شدن و بدست قانونی رسیدن ، از خانه فرار میکند ودریك مغازه‌شیرینی‌فروشی‌فروشنده میشود وباکرایه هفته‌ای ۲۵ دلار اتاقی اجاره میکند . ازاین‌ببعد قبلاز ظهرها به مدرسه میرود وبعدازظهرها کارمیکند. حالا دیگر سوزان بحدی سقوط‌کرده که شبها خودفروشی میکند . بقول خودش : «با هرمردی که پیش می‌آمد به‌اتاق‌این‌هتل وآن‌متل میرفتم واجازه میدادم هربلائی که میخواستند به‌سرم بیاورند.»

باوجوداین ، سوزان هنوز به‌خودش نهیب‌میزند :

« خودم‌را گول میزدم . هرگز نزد خودم اعتراف نمیکردم این موجود هرزه و کثیف من هستم که این زندگی پراز فسق و فجور را درپیش گرفته‌ام . هنوز خودرا دختر خوبی میدانستم.»

اعتیاد ـ اعتیاد

سوزان بعدها نیز به این زندگی دوجنبه‌ای وضدونقیض ادامه میدهد . مثلا اگر حالاهم در زندان به ملاقاتش برویم ، بین ظاهر وباطنش‌فرق‌می‌بینیم . فی‌الواقع هنرپیشه‌ای است که هرروزنقش تازه‌ای ایفا میکند .

بزودی مواد مخدر نیز به زندگی سوزان رخنه میکند . البته اعتیادش بی‌علت نیست ، زیرا درسال آخردبیرستان، ضمن درس ورزش از (ترامپولین) می‌افتد ، کمرش آسیب می‌بیند وازآن‌پس درد میکشد و درنتیجه برای تسکین درد به‌مواد مخدر پناه میبرد.

خودش میگوید :

«در مغازه شیرینی‌فروشی که کار میکردم ، بقدری شیرینی می‌خوردم که زبانم جوش میزد و اشتهایم نسبت به غذاهای دیگر کور میشد . صاحب مغازه که مرد دله‌ای بود ، بمن‌چیزی نمیگفت . در عوض به خود اجازه میداد پشت بساط با من ور برود و رانهایم را با نیشگون های دزدکی‌اش کبود کند . کار یکنواخت شیرینی فروشی‌قانعم نمیکرد و اندك اندك چنان خسته شدم که استعفا دادم و به اتفاق یکی از رفیقه‌هایم

سیبرینگ ۳۷ ساله

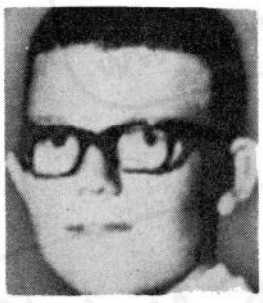

استیوپارنت ۱۸ ساله

آنکینز

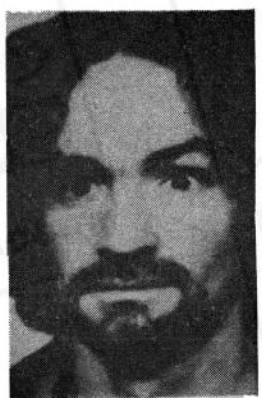

چارلزمنسون

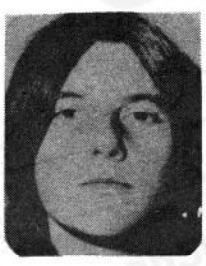

باتریشیاکرن وینکل

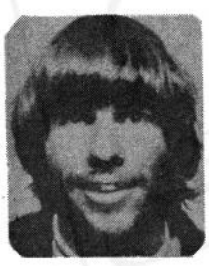

چارلز وانسون

در سانفرانسیسکو به «هایت آشبری» مجله هیپی ها رفتم . در آنجا به اتفاق چند دوست اتاق مشترکی اجاره کردیم و زندگی کردیم . یکی از شبها که تحت‌تاثیر مواد مخدر قرارداشتم، برحسب تصادف در تلویزیون فیلمی بنام «تهدید ضعیف» از سیدنی پواتیه دیدم این فیلم (در تهران به نام « سیم ماریاك» نشان داده شد) سوژه فیلم ، سرگذشت دختری بود که قصد خودکشی میکرد ، ولی درست قبل از مردن‌به دکتر تلفن میکرد . وقتی این فیلم رادیدم تصمیم گرفتم نقش آن دختر را تقلیدکنم. یعنی محتوی یك‌لوله قرص خواب‌آور را فوری در لیوان حل کردم ، سرکشیدم. بلافاصله به نزدیکترین بخش اورژانس تلفن کردم آمبولانس خواستم ، روی تخت دراز کشیدم و ضمن آنکه قرصها داشتند اثرشان را می‌بخشیدند ، گوش به زنگ آمبولانس ماندم . آمبولانس‌آمد، مرا با عجله به کلینیك رساندند،دکتر فوری محلول پرمنگنات حاضر کردومعده‌ام را شست‌وشو داد . چون خطر برطرف‌شد،به دکتر گفتم:

ــ شما را دست‌انداختم . عین همین صحنه را در تلویزیون دیدم و هوس کردم تقلید کنم.

فریکه فسکی ۳۷ ساله

آبی گایل فولگر ۲۶ ساله

دکتر بقدری عصبانی شد که مرا با پس‌گردنی از بخش اورژانس بیرون انداخت.»

دراین ایام «سوزان» به مطالعه علاقه پیدا میکند ، منتها بمطالعه کلیه‌مطالبی که روزنامه‌ها و مجلات درباره«ال‌اس‌دی» ، «حشیش» و «ماری‌جوآنا» می‌نویسند . خودش میگوید :

«در وجودم چیزی بضرر همه‌خوبی‌ها وبنفع تمام بدی ها در شرف تکوین بود . تعمدا به هرچه خوبی بود پشت میکردم و به‌هرچه بدی بود رومی‌آوردم. روزنامه ها می‌نوشتند «ال.اس.دی» بد است ، خطرناك‌است . اما من بجای آنکه ازاین هشدار پند بگیرم تعمدا امتحانشان میکردم ، من درباطنم ، علیه تمدن و تمام محاسن زندگی قیام کرده بودم. این قیام ، مرا به کجا میرساند، درنظرهیچ مهم‌نبود.»

درکلاس یازده دوباره رفوزه میشود. وقتی مدیر مدرسه اورا احضار میکند و میگوید:

ــ تورفوزه شده‌ای و باید یکسال‌دیگر درجابزنی.

جواب میدهد:

ــ من دیگرمدرسه بیانیستم. فراموشم کنید.

سقوط واقعی سوزان آتکینزازآن‌پس آغاز میشود . مردی سرراه او سبزمیشود، اورا به هتل میبرد و یکهفته خرجش را میپردازد . بعد ، در رستورانی‌گارسن میشود ، مدتی هم تلفنچی موسسه‌ای میشود. دریکی از بارهای سانفرانسیسکو بایکنفر حسابدار آشنا میشود و تصمیم میگیرد زنش شود . اما به این آخرین آرزوی طبیعی‌اش نیز پشت پا میزند ، یعنی‌نامزدش را قال می‌گذارد و بامرد دیگری گرم میگیرد و وقتی نامزدش به سراغ اومی‌آید واعتراض میکند در خیابان به اومی‌پرد، کتکش میزند ، و بعد اورادر ملاء عام به زمین می‌اندازد ، روی سینه‌اش می‌نشیند ، کراواتش را میگیرد، با تنگ کردن گره‌کراوات میخواهد اورا خفه کند ، اما مردم میریزند و آندورا ازهم جدا میکنند.

معشوق جدید سوزان تبهکار است. در راس باندی از سارقین قراردارد.سوزان نیزبدون لحظه‌ای تردید به عضویت‌باند درمیآید . از آن پس اتومبیل میدزدد، یا به دخل پمپ بنزین ها دستبرد میزند.

حالا دیگر او معجون فساد است.حالا دیگر تمام پل های پشت سر او خراب شده است.

خودش میگوید:

«من در نقش «بانی وکلاید»حلول کرده بودم . به‌هرکار خلاف قانونی دست میزدم . هرشب به تناوب با سه‌چهار مرد می‌خوابیدم . هیجده ماه‌تمام نیز به عنوان (گو-گو-گرل) دربار(کوکس) سانفرانسیسکو (بدون بالا) رقصیدم.»

منطقه واقع درحد فاصل «هایت استریت» و «آشبری استریت» برخلاف سابق دیگر پاتوق هیپی های بی آزار و گل پرست نیست . حالا دیگرآنجامرکز بازار سیاه مواد مخدر ، صحنه جنایت‌های مختلف ، قرارگاه نسل عاصی و ستاد عملیات هیپی های طرفدار عشق آزاد است . سوزان هم بین این عده‌برخورده است . حالا دیگر خانه‌اش‌پاتوق‌آمدورفت‌های مشکوك است . حالا دیگربلداست با «ال‌ــ اس‌ــدی» به (سفر هیروت) برود.

تعریف می‌کند:

«ال.اس.دی آدم را سبك‌میکند ، به سکی بر میکند ، آدم هوس پروازمیکند. روزی تحت‌تاثیراین احساس ، روی بام خانه رفتم و منتظر ماندم تا بادی‌بوزدو مرا چون پرکاهی از جا بکند و باخود ببرد . و چون چنین اتفاقی نیفتاد دست از پا درازتر برگشتم.»

خانه‌ای که سوزان در آن زندگی میکند یك‌خانه آپارتمانی چند طبقه‌است درخیابان (لایم استریت) ولانه قاچاقچیان مواد مخدر بحساب می‌آید.

یکی از روزها که سوزان درآشپزخانه می‌پلکد و دوستانش کف اتاق ولوهستند، مردی که گیتار بدست دارد واردمیشود. سوزان اورا فقط با نگاهی سطحی دید میزند. ولی وقتی مرد مزبور ضمن‌نواختن گیتار آواز می‌خواند ، صدایش سوزان را مبهوتنیزم میکند . از آشپزخانه درمی‌آید، کف‌اتاق کنار مرد می‌نشیند . آوازی که او میخواند (سایه لبخنداو) نام دارد.

خودش میگوید:

در همان اولین نگاه دلباخته‌اش شدم. باهمان نگاه اول ، بخاطر آنکه بیشتر ازمن توجه برانگیخته بود حسودیم شد. گفتم ــ هلو. او هم جوابداد ــ هلو. وقتی از خواندن ونواختن خسته شد ، گیتارش را روی زانو گذاشت ، درحالیکه گیتارش را نشان میدادم سؤال کردم، آیا اجازه دارم بنوازم . گیتاررا برداشت به من داد . فکر کردم ــ من که‌نواختن بلد نیستم . من که فقط با نواختن یك‌تار آشنائی دارم . این را پیش خود فکر کردم ، اما ناگهان مردبیشو برگشت، نگاه نافذش را بمن دوخت و چنانکه گوئی فکرم را خوانده‌بود گفت ــ اگربخواهی. اگر اراده کنی میتوانی بنوازی . فقط باید واقعا بخواهی ...

بقیه در صفحه ۸۹

ــ سوزان دنیس آتکینز درحال رفتن‌از زندان به دادگاه .

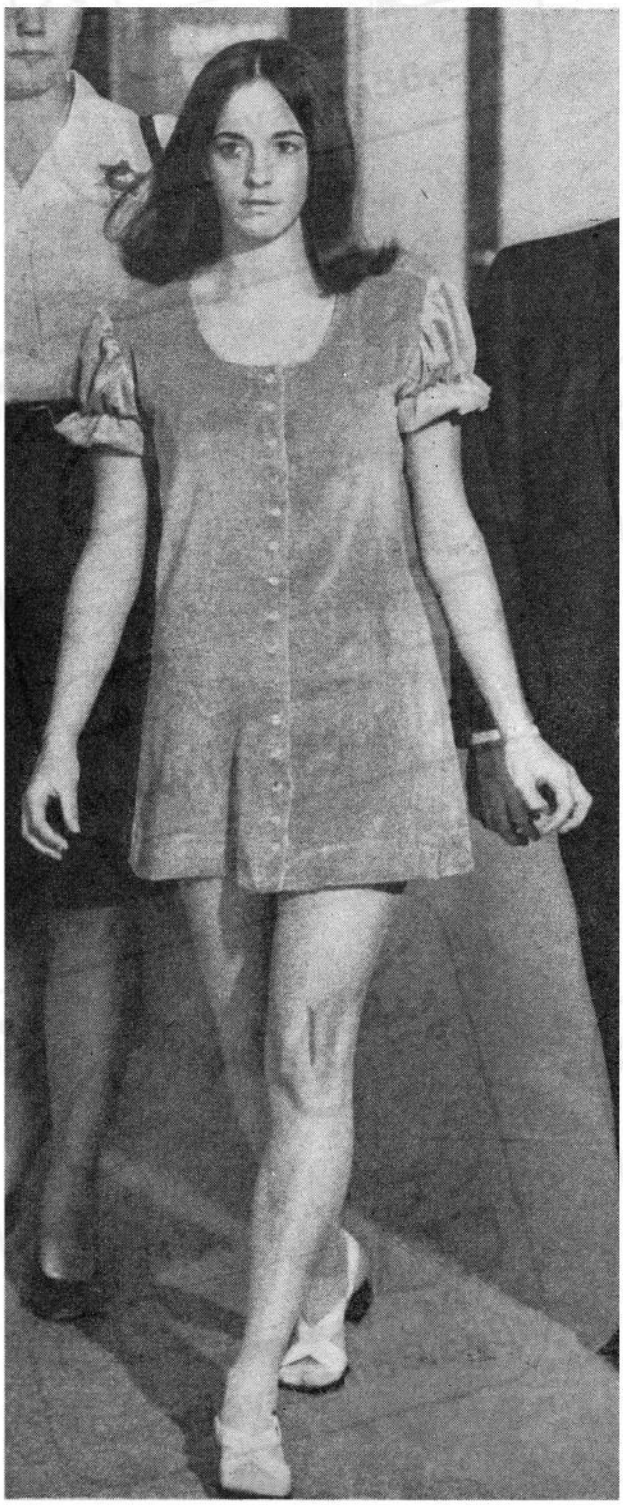

چهل طوطی

فرستنده سرگذشت : پروانه کنجکاو از تهران

نویسنده : شبدیز

(امیر) ازراه‌که رسیدمن کنارحوض بودم و داشتم ماهیها را تماشا میکردم. از پشت مرا بغل کرد و بوسید وگفت :

ــ حاضر شو میخوام بریم گردش.

ــ شیدا خوابیده .

ــ من ماشینو دادم سرویس تاحاضر بشه توهم لباس پوشیدی و (شیدا) هم بیدار شده . یاالله . عجله کنین .

ــ کجا میخوایم بریم .

ــ همین اطراف. میریم‌تا(اندیمشك) وبرمیگردیم.

لبخندی زدم و موافقت خودرا اعلام داشتم . (امیر) مجددا از خانه خارج شد ورفت تا اتومبیلش را از گاراژ بگیرد. من باتاق رفتم . خود را خوشبخت‌ترین زنهای عالم احساس میکردم . باور نداشتم که زنی از من سعادتمندتر دردنیا وجود داشته باشد . بیاد گذشته‌ها افتادم . آنشب که در مهمانی خانه خاله‌ام برای اولین‌بار (امیر) وپدرش را دیدم . پدرم مارا بهم معرفی میکرد . پدرهای ما دوست صمیمی و قدیمی بودند . خاطرات مشترکی داشتند که آنشب میگفتند و میخندیدند و نکته‌های فراموش شده را بخاطر میآوردند .

آنشب من (امیر) را جوان شایسته و برازنده‌ای یافتم و آخرشب که بخانه بازگشتم نتوانستم یادش را از ذهن خود برانم و تصویرش را از صحنه خاطر بزدایم. مثل اینکه در فکر ودر ضمیر ودر وجود من زائیده شده بود . خانه گرفته و شکل پذیرفته بود . ازآن شب گذشته چندین‌بار دیگر امیر را دیدم . آنها تازه بشهر ما آمده بودند و میخواستند یکی دوسال بمانند . پدرش درشرکت نفت ماموریت داشت وانجام این ماموریت دوسال بطول میانجامید . (امیر) نیز در شرکت کار گرفته واز نفوذ وشخصیت پدرش استفاده کرده بود . تصادفا شغل بسیار خوبی‌داشت وزود مورد توجه واقع شده بود .

یکی از روزها که از خیابان پهلوی میگذشتم (امیر) را دیدم . من به بهانه تماشای ویترین یك مغازه روی خودرا برگردانیدم اما او نزدیك آمد و سرش را پیش آورد و زیرگوشم سلام گفت . برگشتم وخندیدم . دست دادیم . او دست مرا نگهداشت . بدون اینکه خشونت نشان بدهم یا به نجابت تظاهر کنم آهسته پستم را کشیدم ولی او بازویم را گرفت و کشید وگفت :

ــ راه برویم . قدم بزنیم .

درکنار او راه افتادم اما گفتم :

ــ امیرخان . اینجا اهوازه.میفهمین. مردم معطل این هستن که یه چیزی از کسی ببینن تا حرف دربیارن و لیچار بگن .

ــ وللش. حرفشم نزن . مردم حرف زیاد میزنن . اگه بخوایم بحرف مردم گوش‌بدیم باید دراز بدراز روبقیله‌بخوابیم تازه اونوقت هم باز یه چیزی میگن . مثلا میگن فلانی داره سر خدارا کلاه میذاره و عزرائیل را گول میزنه .

با این جمله هردو خندیدیم . تانزدیك پست رفتیم . راجع به خیلی چیزها حرف زدیم و مجددا همان مسیر را بازگشتیم تا مقابل چلوکبابی که رسیدیم او گفت :

ــ راستی میخوام یه‌چیزی بگم . اما به شرط داره.

ــ چه شرطی ؟

ــ من زود میگم شمام زود جواب بدین.

ــ مسئله است ؟

ــ نه فقط سؤاله . یك سؤال ساده. شمام باید بگین آره یا نه . اما خیلی سریع.

ــ باشه. حاضرم..

ــ امروز روزه . نیست ؟

آره.

ــ فردا دوشنبه است ؟ نیست ؟

ــ آره .

ــ زن من میشی ؟

ــ آره.

چون دوسؤال قبلی را با آری جواب داده بودم سومین را نیز بسرعت آری‌گفتم. بی اختیار جیغ کوتاهی کشیدم و خنده را سردادم و دستهارا بهم کوفتم و گفتم :

ــ نه. نه. من دستپاچه شدم . قبول نیست. جوابو جدی نگیرین.

ــ مرده و قولش . شما گفتین آره. نباید از حرفتون برگردین .

ــ من که مرد نیستم. یه دخترم.

ــ فرق نمیکنه.

خلاصه با خنده و شوخی از هم جدا شدیم و خداحافظی کردیم درحالیکه او از من قول ازدواج گرفته بود واین قول را با فشردن دست مستحکم کرده بودیم . درست فردای همان روز پدرم زودتر از معمول بخانه آمد و خنده‌کنان گفت :

ــ پری . مثل اینه که عجله‌ات بیشتر ازمنه . پدرسوخته . مشورت نکرده قول میدی.

پرسیدم :

ــ راجع به چی حرف میزنین بابا.

ــ راجع به امیر و عروسی . امروز پدرش گفت که دوتائیشون با هم حرف زدن و قول دادن و قول گرفتن. ماجراشم شنیدم که چه‌جوری گولت زده و بله گرفته.

وبصدای بلند خندید . حرفی نزدم زیرا از امیرخوشم میآمد واین راستی آرزوی من بود که شوهری چون او داشته باشم .

مهمانی دادن‌ها و آمدن و رفتن‌ها شروع شد و من وامیر خیلی زودتر از آنچه که انتظار میرفت زن وشوهر شدیم . شغل ودرآمد امیر خوب بود . دوسه ماهی درخانه پدرش زندگی کردیم و بعداز بیم اینکه مبادا اختلافی بروز کند تغییر منزل دادیم . امیر خانه قشنگی را که برای‌یکی از مهندسان انگلیسی شرکت سابق ساخته شده بود اجاره کرد وبآنجا رفتیم. خانه‌ای شبیه خانه های بریم و خانه های مسجد سلیمان. ساده اما مجهز و جالب .

زندگی خانوادگی ما بخوبی وشیرینی ادامه داشت. امیر خوبتر از آن بود که من فکرمیکردم ودوست داشتنی‌تر از آنچه که ممکن بود انسانی دراین عالم وجود داشته باشد . او نمونه یك مرد بود . یك آقای بتمام معنی بود . شریف وبزرگوار وراستگو و بخشنده و متکی بنفس ودر عین حال متواضع بود . تمام خوبیهای جهان را داشت بدون اینکه هیچ عیبی داشته باشد . یکروز پدرم از من پرسید

ــ پری . شوهرتو دوست داری ؟

درجوابش گفتم :

ــ نه بابا . دوستش ندارم .

هم متعجب شد و هم ناراحت و با وحشت گفت :

ــ راست میگی ؟ اونو دوست نداری ؟

خندیدم و گفتم :

ــ دوستش ندارم بابا . میپرستمش . امیر دوست‌داشتنی نیست بلکه پرستیدنیه. اون انسان نیست ، فرشته است.

هنوز سال اول ازدواج ما سپری‌نشده بود که من باردار شدم و نه ماه بعد دختری بدنیا آوردم که نامش را شیدا گذاشتیم. (شیدا) تشکیل میشد از حروف اول چهار نام . شمسی نام مادرش . یدالله نام پدرش. داود نام پدر من وامیر نام خودش . در مورد نام م خیلی فکر کردیم که محملی پیدا کنیم اما موفق نشدیم . بشوخی میگفتم اورا (شپیدا) صدامی‌کنیم ولی‌این مسخره بود و یك شوخی ساده . حالا چه لزومی داشت .

آه . این قصه گفتنی و شنیدنی است وافسانه‌ای که من باور ندارم در همه دنیا مشابه داشته باشد . در مورد عشق پدر به فرزند بسیار سخن‌گفته شده و ما نیزفراوان دیده و شنیده‌ایم اما رابطه(امیر)و(شیدا) چیز دیگری بود . حکایتی بود خدائی که شاید فرشتگان خدا حامل آن بودند و راوی و گوینده و حکایت کننده آن . من ندیده و سراغ نکرده‌ام که پدری تااین حد فرزندش را دوست داشته باشد . (امیر) دیوانه (شیدا) بود واو را می‌بوئید ومی‌بوسید و علاقه داشت که همه کارهایش را خودش انجام دهد . حتی در استحمام او (امیر) دخالت میکرد . کاری که من دوست‌نداشتم اما نمیتوانستم مانع شوم . آزرده میشد. دلش شور میزد و فکر میکرد شاید من نتوانم بچه را روی دست نگهدارم ودر وان حمام سقوط کند و آسیب ببیند . روزی چندین بار از اداره بخانه سرمیزد .شیدا چه خواب بود وچه بیدار دقایقی بتماشای او میایستاد و بعد صدبار هزار بار او را می‌بوسید و در آغوش میگرفت و میرفت. باز ساعتی بعد یاتلفن میکرد یا خودش میآمد و سراغ شیدا را میگرفت .عجیب شیدا نیز باو علاقه داشت . عاشق پدرش بود . مرا بادست وایس میزد و خود را میکشید و بآغوش امیر میرفت. شب ها میبایست در آغوش او بخوابد . نیمه شب که از خواب بیدار میشد امیر رامی‌خواست و اولین کلمه‌ای هم که یاد گرفت امیر بود . من چون شوهرم را (امیر) صدا میزدم (شیدا) نیز همین کلمه را یاد گرفته بود . باوبابا نمی ــ گفت بلکه امیر خطابش میکرد .امیر . امیر .. وامیر ناچار بیدار میشد و کنار تخت شیدا زانو میزد و دستهایش را در دست میگرفت تااو مجددا بخواب رود.

باین نحو وبااین عشق خدائی(شیدا) بزرگ وباز هم بزرگتر شد تا بچهارسالگی رسید . هنوز وضع همان‌بود . اگرچه او دیگر شیر نمیخورد اما لب به غذا نمیزد تا(امیر) بیاید و فاشق فاشق غذا رادر دهانش بگذارد و یاوقتی بزرگ شده بود کنارش بنشیند و حرف‌بزند تااوغذای خود را بخورد .

بقیه درصفحه ۸۴

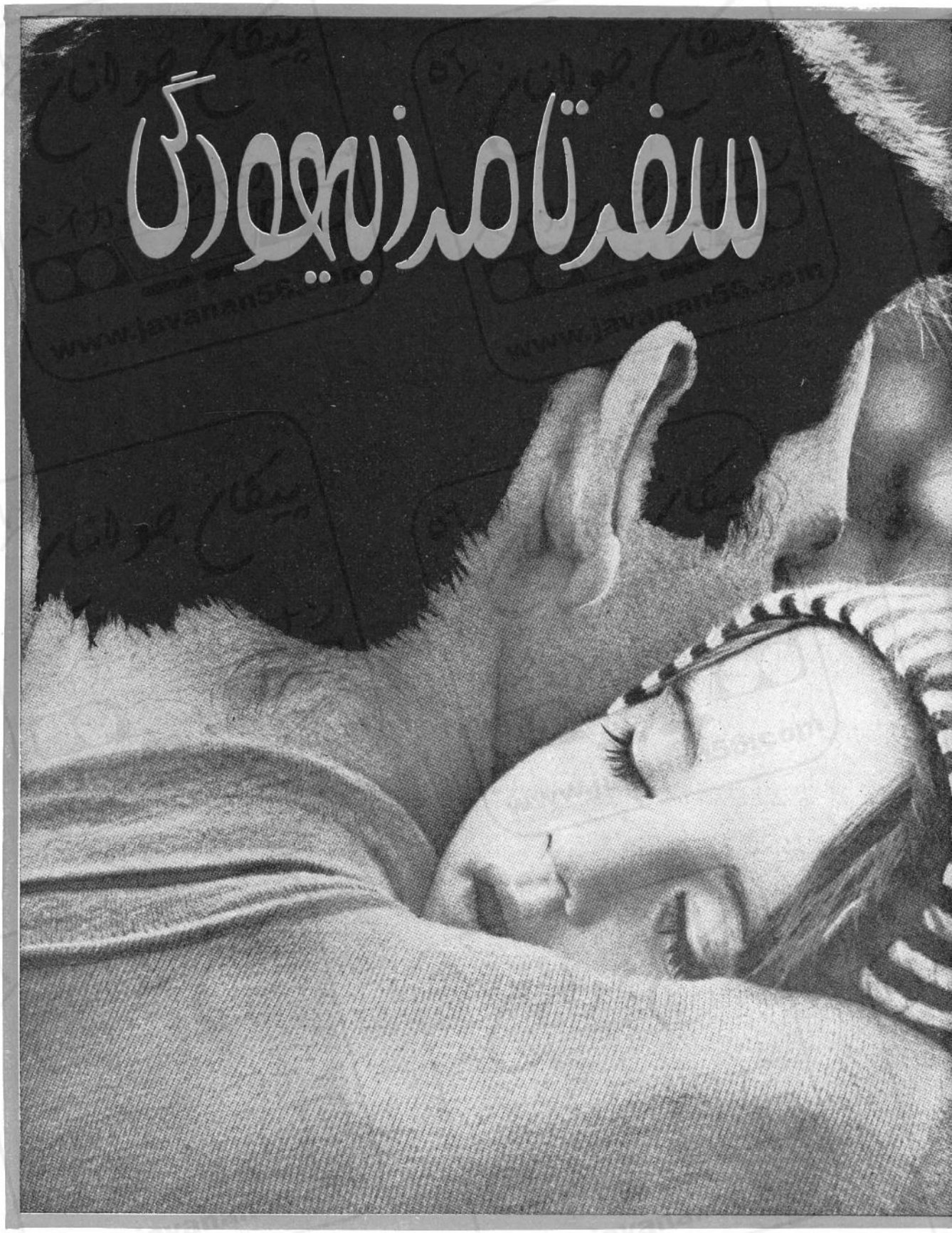
سفر تا مرز بیهوشی

گفت و گو از خرافات و
سیزده نوروز با دو
خواننده سرشناس

رامش و عارف

★ رامش برای شوهر ـ کردن هر ساله سبزه گره می‌زند!

* عارف نذری کرده که اگر برآورده شود یك چلچراغ ده هزار تومانی به حرم حضرت رضا علیه‌السلام تقدیم میکند.

★ رامش با توالت کردن مرد ها و عوض شدن پارچه‌کت وشلوار مردانه به اطلس و حریر صد در صد موافق است.

رامش و عارف‌بالباسهائی شیك‌ومدرن و امروزی مقابل رویم نشسته بودند ومن مردد‌بودم با آنها که سروبزی چنین‌آلامد وفرنگ بیستمی‌دارند چگونه در باره‌خرافات مربوط به سیزده نوروز آغاز سخن کنم.

هردو لبخند زنان بی آنکه چیزی بگویند بمن مینگریستند و نگاه من‌بروی چهره‌های آشنا ومشهور آندو در نوسان بود.

رامش‌کت وشلواری با زمینه زرد پر رنگ و چهار خانه های درشت مغریسته‌ای پوشیده‌بود.

عارف کت و شلواری سیاه از جنس مخمل برجسته و پیراهنی نخودی رنگ به تن داشت. کراواتی بازمینه سیاه و رامه های قهوه‌ای و کرم بدور گردن بسته بود.

بی اختیار بیاد مدی افتادم که اخیرا زمزمه رواجش در اروپا درگرفته است. روبه عارف کردم وگفتم:

ـ آقای عارف راستی شنیده‌اید که بتازگی بعضی از مد سازان اروپائی گفته‌اند که باید مردها هم لباس گلدار بپوشند؟ آنها میگویند چرا لباس مرد رنگین وحتی ازنوع کرپ وژرسه نباشد. مگر پارچه رنگی و حریر فقط باید مختص زنها باشد؟ عقیده شما در اینمورد چیست؟

عارف ـ من شخصا به شیك پوشی و لباس اهمیت زیادی نمیدهم، ولی در مواقعی که بعنوان‌یك‌خواننده چلو دوربین تلویزیون ویاروی سن کاباره برنامه اجرا میکنم موظفم خود را بشکل‌یك هنرمند متجدد وامروزی در آورم، البته هنوزدر محیط ما این مسائل آنطور که باید جای خود راباز نکرده و برای عموم مردم قابل هضم نیست که مرد را باکت‌وشلوار گلدار یا از جنس ژرسه وحریر ببینندولی در همه جای دنیا هنرمندان تلویزیون و کاباره حتی سیاهی لشکرهاکه نقش‌کوچکی بازی میکنند، گریم میکنند وسعی دارند تمام نواقص طبیعی چهره خود رابوسیله لوازم آرایش برطرف سازند و در چشم بینندگان هرچه بیشتر مطبوع و دلپسند جلوه کنند. و معتقدندیکی‌ازرموزموفقیت هنرمند دراینست که روی صحنه خوب گریم کند و شیك و مدرن لباس‌بپوشد.

دراینجارامش میان‌حرف‌عارف‌دویدو گفت:

توچرا مرتب میگوئی‌دنیامعتقداست،مثل اینکه خودت از ابراز عقیده صریح بیم داری، در حالیکه من شخصا معتقدم یك هنرمند چه زن و چه مرد موظف است در قیافه طبیعی خود دخل و تصرف کند و خود را تاسرحد امکان بیاراید. واینکار برای او نوعی رعایت آداب معاشرت محسوب میشود. من حتی عقیده دارم هنرپیشه مرد بایدتوالت‌کندحتی‌زیرابرویش را در صورت لزوم بردارد ـ صورتش را ماساژ بدهد وهرکاری برای زیباتر شدن چهره‌اش لازم‌است بکند. اینکه‌دیگر حجالت کشیدن ندارد.

عارف ـ اولا من به عرف جامعه احترام میگذارم، در جامعه مارسم است که یك مرد، ولوآنکه هنرمند باشد صورت خودرا آرایش کند، اینکار در نظر اکثر مردم کاری جلف‌و سبك و دون شان‌یك مرد‌باشخصیت جلوه میکند. درثانی خود من شخصا از گریم‌کردن و تغییر قیافه ـ دادن متنفرم. آدم باید سعی کند چه‌از لحاظ ظاهر و چه از لحاظ باطن تصنعی و ساختگی نباشد.

رامش ـ چه حرفها، من فکرنمیکنم کسی یك هنرمند ایراد بگیرد که چرا روی صحنه خودت را گریم میکنی چون این حق منطقی هر هنرمندی است، حتی خود توکه میگوئی از آرایش‌کردن متنفری مجبور هستی بخاطر شغل استثنائیت در قیافه وصورت خودت دست ببری و تا حدودی تغییر قیافه بدهی، مثلا وقتی می‌بینی که‌ابروهایت بیش از حد پر و شلوغ است ناچاری آن را کم‌کنی ونظر من این هیچ ایرادی ندارد و همه باید بدانند که اینکار برای‌هنرمندی که مجبور است دائم جلودوربین تلویزیون وروی صحنه قرار بگیرد مجاز و حتی لازم است.

دراینجاعارف‌بقسمیکه‌گوئی‌بای برخورده است با لحن نسبتا پر حرارت گفت:

ـ من اگر در قیافه و یامثلا فرم ابروهایم دست برده‌ام دلیل خاصی دارد و اینکارکاملا برخلاف میل باطنی خودم می‌باشد. هفت سال پیش که من برای‌اولین باردر تلویزیون برنامه اجراء میکردم، متصدیان مربوطه بمن ایرادگرفتند که چرا صورتم جوش دارد، چراابروهایم پرپشت است، چرا سبیل دارم. چرا.. چرا.. و من‌بخاطر اینکه ناچاربودم در دستگاه‌باقی بمانم. در حقیقت در راه‌هنرم

از : نحوست ۱۳ و نذرو نیاز حرف می زنند

فداکاری کردم و اجازه دادم گریمور تلویزیون در چهره‌ام تغییراتی بدهد و چون مردم مرا با این چهره ،شناختند دیگر نمی‌توانستم آن را عوض کنم .بعنوان مثال کمتر کسی میداند که من یك آدم عینکی هستم چون هیچوقت در صحنه ویاجلو دوربین عینك نمیزنم و بجای آن از لنز (عینك نامرئی) که در داخل چشم‌وروی تخم چشم گذاشته میشود استفاده‌میکنم. اما این دلیل نمیشود که من قلبا به عقاید عمومی احترام نگذارم و بگویم مانعی ندارد که یك مرد بخاطر هنرش مثلازیر ابرو بردارد .

باور کنید من در زندگی عادی و روزمره خودم اگر زنم اعتراض نکندحتی حوصله ندارم ریشم رابتراشم .

رامش ــ اگر واقعا اینطور است‌بنظر من‌این طرز رفتار هیچ تعریفی ندارد و بخلاف تصور توچندان قابل ستایش وتمجید نیست ، زیرا یك هنرمند بخاطر چهره آشنایش ناگزیراست حتی مواقع عادی و در کوچه و خیابان شیك و مدرن وترگل‌و ورگل ظاهر شود . مردم دوست دارند یك هنرمند مشهور را تروتمیز خوش لباس و خوشگل ببینند.

خبرنگار ــ شما بعداز این همه جروبحث‌بالاخره‌جواب سؤال مرا ندادید و من‌دست آخر نفهمیدم آیا موافق هستید مردها هم از پارچه های گلدار وشوخ‌و شنگ برای دوختن کت و شلوار استفاده کنند یانه ؟

عارف ــ اگر منظور مــدسازان اروپائی «پارچه های زنانه است من کاملا مخالفم . من خود در کاباره لباسهائی‌می‌پوشم‌که هیچکس درایران‌شهامت‌پوشیدنش را ندارد مدلهائی کاملا انقلابی و جدید ولی در عین حال مردانه . مثلا طــرح اصلی لباس اسموکینگ است باپاپیون،ولی خودم با ذوق وسلیقه در فرم آن دخل‌و تصرف میکنم. اما هرگز جرات نمیکنم‌با این لباس نمایش وکاباره‌ای به‌کوچه‌وبازار بیایم زیرا میدانم موجب حیرت عابرین خواهد شد .

رامش ــ ولی من موافقم که لباس مردانه از اطلس وحریربشود بشرطی کــه فقط جوانها این قبیل لباسها راپوشند.

خبرنگار ــ (بالحن شوخی) لابــد اگر جوان برازنده‌ای رادر چنین لباسی ببینی فورا ته دلت تراننــه «دلم‌میخواد عروس‌نشم‌من» رابرایش میخوانی ؟؟

رامش ــ «باخنده » دلم میخواد جوابتان رابدهم اما «روم‌نمیشه !»

خبرنگار ــ خانم رامش، ازشوخی گذشته تا حالا به نیت شوهر پیدا کردن روز سیزده بدر سبزه گره زده‌ای ؟

رامش ــ اگر بکسی نگوئید من ۳٦٤ روز سال رابانتظار روز سیزده بدر می‌گذرانم که به همین نیت‌سبزه‌گره‌بزنم، اما از بخت‌بد تاحالا یکدانه‌اش هم معجزه‌گر و مشکل‌گشانبوده است.ولی امسال تصمیم

بقیه درصفحه ۱۰٦

بق بست!

تنظیم از فرید جواهر کلام

یک خیال

«من آزادی‌را انتخاب کردم»
«و ازاین انتخاب پشیمان»
«نیستم وقتی شوهرم مرا»
«متهم به خیانت کرد ، از»
«خود دفاعی نکردم چون»
«همین اتهام باعث آزادیم»
«میشد . »

خانم طناز را من در خانه‌اش ملاقات کردم ، یکی از دوستان او را معرفی کرده‌بود ، زنی بود تقریبا سی ساله، خوش‌اندام و خوش لباس ، نسبتا زیبا ، سفیدروباموهای طلائی و چشمان آبی. قیافه‌ای بسیار آرام و مهربان‌داشت، در خطوط صورتش کوچکترین اثر اندوه یا ناراحتی دیده نمیشد ، دراتاقی زیبا و تمیز مرا پذیرفت وهنوز درست روی‌صندلی نشسته بودم که گفت:

ــ من مجله زن روز را مرتب میخوانم ، مخصوصا بن‌بست های آنرا. اجازه بدهید بدون تعارف بشمابگویم که تقریبا تمام‌این بن‌بست ها از چندموضوع محدود آب میخورد ! یا زن به‌شوهر خیانت میکند و شوهر پس از آگاه شدن از رازش ، معامله به مثل میکند و یا اورا از خود میراند و در نتیجه کارشان به طلاق میکشد ، یامرد به زنش خیانت میکند وزن نمیتواند این موضوع را تحمل کند ، در نتیجه از اوجدا میشود . یاانگیزه اختلاف وجدائی، اختلاف سن زن و شوهر است با بی‌پولی و سختی زندگی ، هیچکدام از اینها هم دربین نباشد مسئله فریب در کاراست ، دختری که گوهر عفتش لکه‌دار شده میخواهد شوهر کند ، به اولین مردی که‌دق‌الباب کند ، او راشوهر میدهند ، بعدا درنتیجه عدم تجانس فکری میانه آنها بهم می خورد و کار بطلاق میکشد و...

من که دیدم طرف خیلی تندمیرود وسط حرفش دویده گفتم:

ــ معلوم میشود شما همه بن‌بستهارا مطالعه نکرده‌اید مثلا ...

اوهم به نوبه خود حرف مراقطع کرده گفت:

ــ اجازه بدهید ، من باشما بحث ندارم ، منظور اصلی من آنستکه بن‌بست زندگی من شباهت با هیچیک از اینهاکه گفتم ندارد ، من میخواهم بگویم امکان دارد نه زن به شوهرش خیانت کندو نه شوهر به زن ، نه پول باعث‌ناراحتی آنهاباشد و نه اختلاف سن ، با اینهمه مسیر زندگی براهی‌بیفتد که زیستن برای هردویا یکی از طرفین غیرقابل‌تحمل‌شود، زندگی خود من نمونه‌ای از این وضع است.

نخستین‌بار که مرد زندگیم را ملاقات کردم ، عصر یکی از روزهای‌خردادماه بود،پس ازگذراندن آخرین امتحان ششم طبیعی خسته و کوفته به خانه‌آمدم، می‌خواستم کمی استراحت‌کنم که مادرم به اتاقم‌آمده بی مقدمه گفت:

ــ طناز ، شوهر برایت پیدا شده! زود خودت را مرتب کن ، لباس‌خوب بپوش بیا به اتاق پذیرائی.

من باتعجب گفتم:

ــ شوهر کجابود که حالا پیداش شد ؟

ــ حالا موقع حرف نیست ، بیا بعدا خودت میفهمی.

من در حالی‌که مشغول تعویض لباس ومرتب کردن و سر وروی‌خود بودم ، می‌کوشیدم از هجوم افکار مختلف به مغزم جلوگیری کنم ، هزار سؤال مختلف برایم پیش آمده بود ، بدون آنکه برای آنها پاسخی پیدا کنم ، فقط موفق شدم وضع موجود خودرا بررسی کنم ، من در عنفوان شباب بودم ، بیست و یکسال از سنم میگذشت ، تاآن موقع نه درباره ازدواج ونه درباره عشق تصمیمی نگرفته‌بودم. برعکس همکلاسیها و همسن‌های خودم ، از سبکسری و عشق های زود گذروهوسبازی متنفر بودم ، در میان جوانان فامیل هنوز کسی را مطابق میل خود نیافته بودم ، تصمیم من آن‌بود که در کنکور شرکت کرده پزشکی بخوانم و دکترشوم، بیش از هرچیز عاشق مطالعه بودم ، باتمام این‌احوال اگر شوهر مناسب وایده‌آلی برایم پیدا میشد رو گردان نبودم، بااین افکار پس از مرتب کردن سروروی خودو آخرین نگاه به آئینه ، دراتاق پذیرائی را باز کرده وارد شدم. درست روبروی در، مردی موقر ، خوش لباس درحدود چهل ساله روی صندلی نشسته بودوقبل از هرکس چشمان من با چشمانش تلاقی کرد ، فورا به احترام من از جا برخاست ، پدرم اورا معرفی کرد.

ــ آقای دکتر فریبرز.

باهم دست دادیم ، بعد من یك صندلی راحت انتخاب کردم ، از بس خسته‌بودم روی آن تقریبا درازکشیدم، غیر ازاویك خانم مسن روسری دارکه مادرش بود و خانم دیگری که واسط و معرف بشمار میرفت به عنوان مهمان حضورداشتند.

وقتی صحبت‌های مقدماتی شروع شد و مطابق معمول خانواده ها از خود واز یکدیگر تعریف کردند ، من‌به‌دقت به آقای خواستگار خیره شدم ، صورتی بسیار متناسب و چشمان جذاب داشت ، آهنگ صدایش بسیار مطبوع بود، وهنوز ده دقیقه نگذشته بود که من متوجه شدم بیان گرم و شیوائی دارد . پوست‌صورتش سبزه گندم‌گون ، اطراف چشمهایش چین و چروك داشت و موهای سرش فلفل‌نمکی بود.

حاضران ضمن صرف چای وشیرینی به صحبت خود هم ادامه میدادند وبیش از هرکس خود آقای دکتر متکلم وحده بود ، مختصر آنکه هنوزنیمساعت‌ازورودمن نگذشته‌بود که احساس کردم بازبان چرب و نرمش پدرم را به‌این امر راضی‌کرده است.

از خلال گفته‌هایشان فهمیدم‌اوپزشکی است مشهور وپردرآمد ، دارای دو خانه ، یکی در شهر ودیگری در شمیران ، و اتومبیل آخرین سیستم ، و یك مطب‌شلوغ وبالاخره باظهار خودش قلبی پرمحبت و آکنده از عشق‌من.

وقتی که پرسشهای پدر ومادرم‌بپایان رسید ودیگر حرفی نماند ، همه متوجه من شدند تا نظرم را بپرسند ، من یکبار دیگر باو خیره شدم ، راستش باتمام این تفاصیل او هنوز کوچکترین حسی رادر من بیدار نکرده‌بود ، اورا هم عینا مثل سایرمرد ها میدیدم ، چرا، فقط مختصری ازاین زبان بازیش به شك افتاده‌بودم، آن صغری کبری چیدنها وآن تعریفهای غیر مستقیم از خودش ، کمی مرابی‌میل ساخته بود ، این بود که با خونسردی سر برداشتم و گفتم:

ــ باید در این زمینه فکر کنم.

این ماجرای نخستین ملاقات مابود، وقتی که آنها رفتند پدرم خیلی‌ازدکتر تعریف کرد وگفت:

ــ بنظر من تنها عیبی که داردمسئله سن‌است که تقریبا دو برابرسن ترا دارد، از این که بگذریم ، همه‌اش حسن است، نسبت دوری هم باخود مادارد، بهترین شوهر میتواند باشد ، مخصوصا برای توکه اینقدر شیفته علم و مطالعه هستی.

باهمه اینها چون پدرم آدم‌روشنی بود، بمن فرصت داد تا خوب فکر کنم‌و تصمیم نهائی را خودم بگیرم.

یك هفته‌از این ماجرا گذشت ومن هنوز نتوانسته بودم کوچکترین نظری‌بدهم، وقتی مشخصات اورابرای همکلاسیها و دوستانم گفتم همه گفتند شانس بتو روی آورده‌است ، از دست نده ، اما بازهم‌من مردد بودم.

بعد ازیك هفته اوهمه‌مارا به خانه خودش دعوت کرد و دراین دومین‌ملاقات بودکه ورق بکلی برگشت . به‌بهانه اینکه مآدرسش را نمیدانیم ، او اتومبیل شیك و بزرگ خود را بدنبال مافرستاد، من و پدر ومادر ویکی ازدوستان خانوادگی سوارشدیم ، اتومبیل جاده شمیران را طی کرد و پس‌از گذشتن از چند کوچه‌باغ، دربرابر منزل قشنگی توقف‌کرد، ازباغچه منزل وایوان وراهروها تا اتاقهاهمه‌جاآثار سلیقه و ذوق به چشم میخورد، او دراتاق مجللی بما خوش‌آمد گفت و همینکه کمی صحبت کردیم دست مرا گرفته‌به‌بهانه نشان‌دادن قسمت های مختلف منزل ، از اتاق خارج کرد ، تمام اتاقهای این خانه دوطبقه بنظرم زیبا و جالب آمدتواما چیزیکه بیشتراز همه مرا بخود جلب کرد کتابخانه زیبائی در طبقه دوم‌بود که گذشته ازکتابها ، در آن فقط یك صندلی راحت و یك میز کوچك بودکه گلدان زیبائی رویش بود ، گوئی‌براستی این یك قرائتخانه کوچك است‌ومن‌همانجا دردل‌گفتم اگر معامله‌مان سرگرفت،جای همیشگی من دراینجا خواهدبود.

فریبرزآن روز عصر یکی دو ساعت بامن تنها صحبت کرد و بعد ازاین‌صحبتها بود که من در عقیده سابقم تجدید نظر کردم ، من باآشکار دیدم او با آنکه چهل سال از عمرش میگذرد روحیه‌جوانان بیست ساله را دارد و نکته دیگر آنکه نمیدانم روی چه اصلی احساس کردم افکار و احساسات مرا خوب درك میکند، نمیدانم جادوی‌کلامش‌بودوقتی‌آخرشب‌می‌خواستیم خداحافظی کنیم من میدیدم در هیجانم ، در التهابم و خون‌گرم در رگهایم جریان دارد !

شب وقتی به رختخواب رفتم ، آهنگ گرم صدایش در گوشم بود ، من از او پرسیده بودم شما از کجا مرا دیدید و اینطور بمن علاقه‌مند شدید ، واو گفته‌بود من در راه مدرسه ترادیدم ، بعد درباره اخلاق و رفتارتحقیق کردم و توسط همان خانمی‌که هم با شمانسبت داردوهم باما ، با پدرت تماس گرفتم.

مختصر اینکه من دکتر فریبرز را پسندیدم و این موضوع راهم به پدرم‌گفتم، پدرم اظهار داشت عجله جایزنیست ،بهتر است مدت کوتاهی با او معاشرت کنی آنوقت آخرین تصمیم را بگیری، یکی‌دو هفته من واو نامزد شدیم ، و در خلال این مدت ومعاشرتهائی که با او کردم بیشتر شیفته‌اش شدم ، او آدمی بود خوش تیپ ، خوش لباس ، بسیارباهوش، با تحصیلات عالیه ودرآمدسرشار، وجالب اینکه احساس میکردم فکر مرا میخواند. هرموضوعی را که من میخواستم‌بگویم‌او از دهانم می‌قاپید وبیان میکرد.

مراسم ازدواج من و فریبرز درخانه خوداو انجام گرفت ، جشنی بسیار با شکوه ترتیب داد ، تمام افراد خانواده ما و تعداد معدودی هم از خانواده‌اوو دوستانش دعوت داشتند و او مرا بامهریه صد هزار تومان عقد کرد.

ماه عسل را او مرخصی گرفت‌و

لطفاً ورق بزنید

در شمال سپری کردیم واین ماه عسل‌و چند ماه بعداز او براستی برای من ورود به دنیای باشکوهی بود . در آن موقع بود که فکر کردم عشق چیز باشکوهی است، مختصر اینکه خوشترین ایام زندگی من در آن چند ماه گذشت . بعداز سپری شدن‌ماه عسل ، فریبرز به سرکار رفت ، صبح‌ها به بیمارستان میرفت و عصرها به مطب، اما بخاطر من که نو عروس بودم هم از بیمارستان زود میآمد و هم از مطب، وبدین ترتیب قسمت اعظم روز راباهم بودیم و به‌تفریح وگردش میگذراندیم.

فریبرز دوستان معدودی داشت، با اقوام و خویشان خود نیز کم معاشرت میکرد ، در عوض در منزل مابروی تمام اقوام من گشوده بود ومن در ساعات‌تنهائی در آن خانه مجلل از دوستان وخویشان خود پذیرائی میکردم خوب بخاطر دارم که بعداز ازدواج حتی در همان‌ماه‌عسل ورد زبان او بچه بود ، همه‌اش ازبچه‌دار شدمان صحبت میکرد و آرزو میکرددرسال آینده نوزاد خودرا در بغل داشته باشیم، من که علاقه اورا به بچه‌دار شدن میدیدم اعتمادم بوی بیشتر میشد ، زیرامشاهده میکردم گذشته از اینهمه مزایا ونکات‌مثبت، او آدمی است علاقه‌مند به‌تشکیل‌خانواده و عائله . درست نمیدانم درماه دوم ازدواج مابود یا درماه سوم که من متوجه مختصر تغییری در رفتار و روحیه و شخصیت شوهرم شدم ، من انتظاردارم حرفم را جدی‌بگیرید واینکه میگویم نمیدانم در چه ماهی بود آنرا بیذیرید ، زیرا این مرد (که بعدا متوجه شدم علاوه برهمه مزایا، آکنرخوبی هم هست) باندازه‌ای تدریجی و آهسته اخلاق و رفتار خود را تغییر میداد که من بهیچوجه قادر نبودم خط فاصلی بین رفتار اولیه و رفتار بعدی‌اش بکشم.

تغییر فریبرز فوق‌العاده نامحسوس و تدریجی بود، در نتیجه وقتی پنج ماه از ازدواج ما گذشته بود فریبرز مطلقا تبدیل به آدم دیگری شده‌بود . بقدری این فریبرز با فریبرز ماه عسل تفاوت داشت که برای تشریحش من میتوانم یك کتاب بنویسم و چون این کاردراینجا میسرنیست من شمه‌ای از آنرا شرح میدهم و بقیه را به قوه مخیله خودشما واگذار میکنیم.

اول ایرادی که او از من گرفت این‌بود که تقاضا کرد بعدازاین اقوام مرد ، مثل پسر خاله ، پسر عمو ، حتی دائی و عمو به منزلمان نیایند !

میگفت من حسودم ، ترا دوست دارم ، راستش خیالم ناراحت است . بعداز آنکه من به ناچار همه اینها را قبول کردم ، نوبت به دوستان زن رسید ، دخترخاله ، دخترعمه ، همکلاسی ، دوست و غیره . میگفت تو مثل یك‌فرشته معصوم هستی ، معلوم نیست اینها چه افکاری را بتو تزریق میکنند ، من دلم میخواهد تو فقط مال من باشی.

این خواهش اورا هم بااکراه‌پذیرفتم ومعاشرت با دختران را هم محدودکردم، ولی او بارفتار ناهنجار و زننده‌کاری کرد که مطلقا دوستان ، مرا کنار گذاشتند .

بعدازاینکه ازاین قسمت هم خیالش راحت شد ، شروع کرد به اجرای نقش کارآگاه برای دستگیری دزد ، او کارگاه شد ومن دزد مظنون ، هروقت میخواستم به خانه پدر ومادرم بروم «باجی» مستخدمه پیررا که ظاهرا دایه‌اش بود همراه من میفرستاد ! اگر من در غیاب او دربرابر آئینه آرایش می‌کردم خبرش بـه او میـرسید و ظهر یـا شب با طعنه و کنایه میپرسید :

ــ خانم امروز رانده‌وو دارند ؟

ــ ــ چطور ؟ رانده‌وو، باکی !

ــ من نبودم نیمساعت جلو آینه بزك میکردی !!

هرروز چندبار از بیمارستان وچندبار از مطب به منزل تلفن میشد تا از بودن من درخانه اطمینان حاصل کند، اگـر احیانا من دیر گوشی را برمیداشتم یا باجی جواب‌میداد ، شب استنطاق داشتیم‌که:

ــ تو آخر کارت تو خونه چیه که پای تلفن نمیای؟ نکنه نقشه‌ای چیزی‌داری؟

من هیچ‌جا نمیتوانستم بروم مگر با خودش یا باجی ، معاشرت من شدیدا تحت‌کنترل بود ، آن خوش‌وبش‌ها، آن شوخیها ، آن لطیفه‌ها ، آن صحبتها و آن رازونیازهای عاشقانه همه دودشد و به آسمان رفت ، شما باید یك دختر تازه عروس باشید تا بفهمید من چه میکویم و در چه تنگنائی قرار گرفته بودم . دختری که با عشق و امید به‌خانه شوهر میرود ، چندصباحی باخوشی وبی‌خیالی سپری‌میکند و یکمرتبه بجای آن عاشق دلداده،هیولائی دربرابر خود می‌بیند .

حالا دیگر کمتر مرا به گردش و تفریح میبرد و اگر میبرد من میبایستی مثل یك آدم نابینا چشم بزمین بدوزم و دستم را باوبدهم تا هدایتم کند، اگـر اتفاقا آشنائی را میدیدم و سلام و علیکی میکردم یا سری تکان میدادم ، شب در خانه جنجال بپا میشد و من میبایستی‌هویت و تاریخچه زندگی این زن یا مرد رابرایش بگویم و چندبار سوگند یادکنم‌که‌درگذشته با او رابطه عشقی نداشته‌ام .

دراین ایام بود که من باکمال تعجب و تاسف متوجه نکته دیگری هم شدم و آن این بود که میدیدم او نه‌تنها نسبت بمن بدگمان است ، بلکه مردم دیگر را هم، خواه زن و خواه مرد ، حقه‌باز و شریر و دو رو میداند و خیال میکند دنیا جمع شده‌اند تا به سرش کلاه بگذارند. بارها اتفاق میافتاد که به خانه دوستانش‌میرفتیم، یا همکارانش بمنزل ما میآمدند، درحضور آنها همان آدم خوش‌صحبت و بذله‌گو و مهربان بود ، ولی وقتی آنها میرفتند یا از خانه‌شان بیرون میآمدیم بمن‌میگفت:

ــ طناز دیدی دکتر ... با چه نفرتی بمن نگاه میکرد ، چگونه غیرمستقیم بمن طعنه وکنایه میزد ؟

اگر من میپرسیدم چه چیزی باعث شد که تو این فکر را بکنی ، در جواب مثلا میگفت :

ــ مگر ندیدی وقتی اول چای را آوردند جلو من نگرفت !

ــ مگر متوجه نشدی که گفت همه آدمهای سبزه زرنگ هستند ! من سبزه هستم و منظورش من بودم و بمن نیش و کنایه میزد ! باشد ، من تلافی را جای دیگر سرش درمیآورم ، کله‌اش‌را میکنم، پدرش را درمیآورم !

اگر روزی مهمانی به منزل ما میآمد، او ابتدا غذا نمیخورد ، اول مقداری از غذا را به سگش میداد تا بخورد ، مبادا غذا مسموم باشد ! میگفت من هزارتادشمن دارم از کجا معلوم که‌همین آدم سم توی غذای من نریخته باشد !

آنوقت بود که من دریافتم چرا دوستان فریبرز تا این اندازه کمند ، چرا با مردم معاشرت نمیکند ، چرا اینطور تنها و گوشه‌گیر است ، با مشاهده مکرر این اوضاع و احوال ، من عامی کـه کوچکترین اطلاعاتی ازروانشناسی و طب ندارم ، بوضوح‌مشاهده کردم که اوبیمار است ، آدمی متعادل نیست ، آنوقت در برابر این معما درمیماندم که چگونه این آدمی که منطقش از یك طفل دبستانی هم ضعیف‌تر است باین درجه ازاعتبار رسیده، باین شهرت و ثروت دست‌یافته . این آدم بیمار و بدگمان و کج‌خیال با دوستانش دربیمارستان چگونه کنار میآید، چگونه اعتماد اینهمه مریض را بخود جلب کرده و اینطور با موفقیت مردم را معالجه میکند ؟

تغییر دیگری که در فریبرز پیدا شده بود این بود که تقریبا هر روز یك ساعت یا نیمساعت به همان کتابخانه خود میرفت و در این مدت کتاب میخواند یا مقاله مینوشت (دمبه آنها را باره میکرد) و یا مثل مجسمه بیحرکت روی صندلـی مینشست و به افکار خود فرو میرفت ، بمن قدغن کرده بود که در این ساعات مزاحمش نشوم و من مجبور بودم مواظب اهل خانه باشم که مبادا صدائی ایجـاد کنند و چرت ارباب بهم‌بخورد.

در همین ایام بود که من احساس کردم باردار شده‌ام ، چون میدانستم او شیفته تولد بچه است ، این موضـوع را با خوشحالی باو گفتم تا شاید تغییری در وضعش پیدا شود ، او پس ازشنیدن این موضوع مرا به بیمارستان فرستاد و تحت آزمایش قرارداد تا مطمئن شد، ولی نه‌تنها رفتارش بهتر نشد ، بلکه نسبت‌بمن بی‌اعتناتر شد ، گوئی آرزو داشته‌زن‌بگیرد و فقط صاحب یك بچه شود .

یك اشکال دیگر من این بود کـه حتی پدر و مادرم حرفهایم را درباره او بسختی باور میکردند هیچکس نمیتوانست تصور کند که این آدم موقر ، باسواد ، خوش‌صحبت و مهربان ، در خانه و نزد من تبدیل به‌موجود دیگری میشود ، مادرم و دوستانم میگفتند طنازجان ، اگر او تا این‌حد بتو بدگمان است خوشحال‌باش، زیرا دلیل محبت اوست ، اگر دوستت نمیداشت که حسودی که نمیکرد !

آنوقت من به سر و مغز خود میزدم و آرزو میکردم ولو برای یك ساعت او ازجلدش بیرون بیاید و خود را نشان‌دهد تا حتی پدر و مادرم حرف مرا قبول کنند .

یکبار که مادر اورا تنها گیرآوردم آنچه دردل‌داشتم از بدرفتاری وکج‌خیالی او و وضع نامطلوب خود شرح دادم ، پیرزن سری تکان داده درحالی که‌به‌بینی خود اشاره میکرد گفت :

ــ نه انقش خرابه ، انقش خرابه هیچ‌کاریش نمیشه کرد .

من با ناراحتی گفتم :

ــ پس چرا روز اول نگفتید انف و بینی پسرتان خرابست ؟

قیافه حق‌بجانبی بخود گرفته‌گفت:

ــ اولاده دیگه ، اولادمه ، وقتی بچه‌دارشدی میفهمی من چی‌میگم .

من تبدیل شده بودم به یك‌زندانی، زندانی قصر شیشه . تمام روز در یك چهاردیواری زیبا محبوس بودم و هنگام شب هم مجبور بودم نقش روانپزشك را بازی کنم ، او برایم حرف بزند وتمام عقده‌ها و ناراحتی‌های خود را با نیش و کنایه خالی کند .

یکروز که درکتابخانه کتابها را زیروروومیکردم ، برحسب اتفاق به‌کتاب « دکتر جکیل و مسترهاید» برخوردم ، فورا داستان فیلم آن به‌یادم آمد که‌چگونه پزشك دانشمندی موفق به کشف بزرگی شد ، شربتی کشف کرد که شخصیت آدم را تغییر میداد ، نخستین‌بار خودش از آن دارو خورد و ناگهان تبدیل به یك هیولا شد و در آن حالت شیطانی مرتکب چند فقره جنایت گردید ، اما باردیگر پادزهر دارو را خورد و دومرتبه تبدیل به‌همان پزشك دانشمند و مهـربان و بشردوست گردید . دیدم دست سرنوشت، مرا اسیر یك چنین آدم دوشخصیتی کرده است که برای دیگران پزشکی باهوش و دلسوز و دانشمند است ، ولی در منزل و نزد من همیشه بدل به « مستر هاید » میگردد .

فکر کردم بهتر است با زبان‌خودش با او حرف بزنم ، کتاب را دردست گرفتم ، وقتی شب بمنزل آمد بدون‌هیچ مقدمه‌سازی ، کتاب را به دستش داده گفتم :

ــ فریبرز ، تو تا حالا این کتاب را خوانده‌ای ؟

با هوش فوق‌العاده‌ای که در وی سراغ داشتم اطمینان داشتم که منظور مرا درك خواهد کرد ، همینطور هم شد ، او نظر تندی به کتاب انداخت ، لحظه‌ای بیحرکت بمن نگاه کرد ، برق عجیبی درچشمانش درخشید ، بعد کتاب‌را محکم به زمین کوفت و آنوقت واقعه‌ای اتفـاق افتاد که هرگز فکرش را نمیکردم، این آدم دانشمند ، این پزشك موفق ، این هیکل گنده نود کیلوئی ، ناگهان شروع کرد به‌هق‌هق گریستن ! مثل کودکی که از پستانك محروم شده باشد !

من از این پیروزی که توانسته‌ام ، ولو برای یك‌بار به ارباب جفاکارم نیش بزنم ، سرمست‌شدم ، اما خوشحالی من دوام نیافت و او همانطور گریه‌کنان به کتابخانه رفت و در را از داخل قفل کرد! آن شب شام را تنها خوردم ، دو ساعت‌بعد که میخواستم به بستر بروم درکتابخانه باز شد ، فریبرز خوشحال و خندان درحالیکه کتاب قطوری در دست داشت نزد من آمد و گفت :

ــ جواب ترا اینجا نوشته ، «آدلر» یکی از شاگردان «فروید» میگوید: هر آدمی شخصیت مضاعف دارد ، منتها در بعضی شدید است و در بعضی دیگر خفیف، فقط نوابغ و دانشمندان هستند که نوسان وَ تغییر شخصیتشان شدید است وازاین‌نظر باآدمهای نفهم مثل تو فرق‌دارند !

و این جواب دانشمندانه یك پزشك نابغه بود به همسر محروم‌وستمدیده‌اش !

بدین ترتیب من مثل یك زندانـی محکوم به‌اعمال شاقه که هیچ راه‌فراری هم ندارد ناراحتی‌ها را به‌درون خـود میریختم . این ناراحتی‌ها در روحم‌فشرده و انباشته میشد و من از آن میترسیدم‌که ناگهان منفجر شود .

روز بروز شکم من بیشتر بالا میآمد و به اقتضای حالت بارداری ، مـن بردبارتر و بیحال‌تر میشدم ، روزها که فریبرز به بیمارستان میرفت من در کنار تلفن میخوابیدم تا اگر زنگ‌زد ، خودم بردارم و جواب بدهم ، شبها هم‌که‌فریبرز میآمد و مثل خاله‌زنکها شروع‌به‌ایرادگیری و تشریح معایب من و مردم دیگر میکرد ، بدون اینکه به حرفهایش گوش دهم وخود را کـل کنم سرم را تکان میدادم‌ووانمود میکردم که حرفهایش را میشنوم و تصدیق میکنم .

تصور میکنم ماه آخر حاملگی من بود . یکروز که تنها در باغچه قـدم

بقیه درصفحه ۷۹

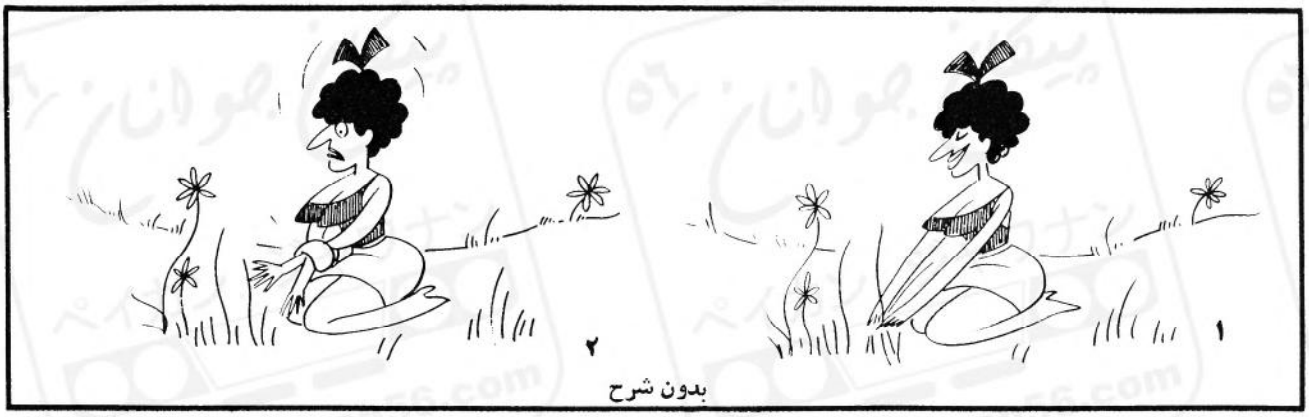

بدون شرح

شوخی از : کامبیز درم‌بخش

سیزده‌بدر سال‌دگر خونهٔ شوهر

ـ یادت میاد ، همون دختره‌است کـه پارسال سیزده‌بدر شوهر ، شوهر میکرد !

ـ شما سبزه گره نمی‌زنین آبجی ؟ !
ـ بی‌تربیت من پسرم !

پیش‌آهنگ ـ اجازه میدین براتون گره بزنم !!

شیطان! که‌ترادوست

خواندید :

«میریل و پاسکال ، دو دخترفرانسوی‌معتاد ، در مارسی به زندان افتاده‌اند . میریل ، برای هم اتاقیش گابریل، داستان‌زندگیش را تعریف میکند . پاسکال در سلول دیگری زندانی است ، دفترخاطرات‌مینویسد . او شرح داده چگونه همراه دوستش «مارین» ، به استامبول آمده،معتاد به تزریق تریاك شده و بعداز گذراندن حوادث بسیار برای رسیدن به‌هند ، عازم شرق میشوند . از ترکیه با اتومبیل سه جوان پاکستانی به تبریز واردمیشوند . جوانها قصد تجاوز به آنها را دارند. «مارین» مورد تجاوز قرار میگیرد.پاسکال که دختر است به کمك یك مکانیك نجات پیدا میکنند . واردتهران‌میشوند . با کمك پیرمردی بنام «بابا» و جعفر پسرش که قهوه‌خانه‌ای در نزدیك‌محله عربها دارند، در یك مسافرخانه اتاق میگیرند . یك بیت‌نیك فرانسوی به قصدهمراه بردن‌پاسکال به‌فرانسه‌الاو به‌پلیس‌شکایت میکند اما موفق نمیشود پاسکال راهمراه‌ببرد . مارین و پاسکال با دو جوان در تهران بنام های سیروس و فریدون دوست‌میشوند. جوانها بعدازیك‌شب‌گردش‌وتفریح آنها را به‌آپارتمان خودشان دعوت میکنند.پاسکال دعوت آنهارا نمیپذیرد.به‌مسافرخانه برمیگردند . «مارین» سعی دارد پاسکال‌را راضی سازد که خودش را به سیروس تسلیم کند.»

دنباله روایت پاسکال **سقوط**

ـ گوش بده پاسکال ، این مهم‌نیست‌که تو عاشق سیروس هستی یانه ، مهم اینستکه مردی بهتراز سیروس در زندگی‌تو پیدا نخواهد شد . افکار شاعرانه و احساسات‌رمانتیك‌را فراموش‌کن . بازندگی‌آلوده‌وپردردسری که ما داریم تو نمیتوانی دختر باقی‌بمانی. پس چه بهتر که‌اولین‌تجربه عشقی زندگیت با سیروس باشد. سیروس جوان دوست داشتنی و قابل‌توجهی‌است . من تعجب میکنم که چطور ازاو خوشت نیامد .»

از سماجت و اصرار «مارین»بیحوصله‌شدم . شاید هم حق با او بود . برای آنکه بحث را تمام کرده باشم گفتم:

ـ بسیار خوب فرمانده . دستورت‌را اجرا میکنم . بازهم حرفی داری؟

ـ حالا شدی دختر عاقل.آنها فردا با اتومبیل سراغ ما خواهند آمد . تو کنار سیروس می‌نشینی . سعی‌کن‌با او گرم بگیری . وقتی ما را به آپارتمانشان دعوت کردند ، من فریدون‌را به بهانه‌ای از آپارتمان خارج میکنم تو و سیروس را تنها میگذارم. بنظر من‌سیروس جوان محجوبی است . مطمئن هستم که او پیشقدم نخواهد شد. بنابراین‌وظیفه تست که اورا با مهربانی به سوی خودت جلب بکنی . وقتی من و فریدون‌برمیگردیم باید کار تمام شده باشد .

«مارین» مثل یك فرمانده جنگی‌نقشه حمله و پیشروی را برای من‌با جزئیاتش شرح میداد. مرا برای‌یك‌عشقبازی‌بخصوص اولین تجربه عشقی آدم ناشی و بی تجربه‌ای میدانست . شاید هم حق‌با او بود . بهمین دلیل سعی میکرد جزئیات رابرای من توضیح بدهد . ازبیخوابی خرد شده‌بودم . «مارین» وقتی مطمئن شد پیشنهادش را قبول کرده‌ام‌و متوجه تمام توضیحاتش شده‌ام اجازه داد بخوابم . مثل نعش روی تختخواب‌افتادم و بیهوش به خواب عمیقی فرورفتم.

عصر روزبعد تازه از خواب بیدارشده‌بودیم که فریدون و سیروس سراغ ما آمدند . برای ما دودست لباس نسبتاگرانقیمت آورده بودند . نمیدانم می‌خواستند لطف و سخاوتمندی خودشان رابه مانشان بدهند یا اینکه با آن لباسهای کثیف و چروکیده خجالت میکشیدند همراهشان باشیم . از آنها خواهش کردم بروند یکساعت بعد بیایند تا ما حاضرباشیم . این خواهشم دو دلیل قانع‌کننده داشت، اول اینکه ممکن بودتوقف آنها در اتاق ما موجب نارضائی متصدی مسافرخانه بشود و مجبورمان‌کندمسافرخانه را ترك کنیم دوم اینکه نمی‌خواستم جلو چشم آنها تزریق کرده باشیم .

من آنشب بیشتر از همیشه بخاطروظیفه‌ای که «مارین» برایم تعیین کرده بود احتیاج به تزریق داشتم.

بهمین علت چند قطره بیشتر از معمول تزریق کردم و حدود نیمساعت بیحال روی تختخواب افتادم . وقتی‌فریدون و سیروس برگشتند سرحال و مرتب بودیم با پیراهنهای تازه‌ای که برایمان هدیه آورده بودند قیافه دونفردختر قابل نگاه کردن را پیدا کرده‌بودیم.

سوار اتومبیل شکاری شدیم. فریدون،گونه «مارین» را بوسید و پرسید :

ـ کجا میرویم؟

«مارین» بدون معطلی جواب داد.

ـ به آپارتمان سیروس .

ازاین پیشنهاد غیر منتظره «مارین»کمی جا خوردند . لحظه‌ای همدیگررا نگاه کردند . اتومبیل به حرکت‌درآمد.

آپارتمان سیروس دریکی ازخیابان های شمالی شهر قرارداشت . واردسرای بزرگ آپارتمان شدیم . میشد گفت‌سیروس‌یك زندگی راحت واشرافی دارد.آپارتمانش کاملا با سلیقه مبله شده‌بود. فرشهای ایرانی‌گرانبها، مبل های قشنگ و راحت ، پرده ها با رنگهای زنده روش،دیوارهابا سلیقه یك آرشیتکت و هماهنگی زیبای رنگ ها تزئین شده بودند .چرخی در آپارتمان زدیم ، اتاق خواب‌که با یك تختخواب کوتاه دو نفری و میزتوالت و کمد به همان استیل تختخواب آنرا مبله کرده بود ، توجهم را بیشترجلب کرد . دراین اتاق باید اولین تجربه عشقی زندگی خود را پیدا می‌کردم . مجاور اتاق خواب ، اتاق بزرگ دیگری بود که سیروس از آن بعنوان‌اتاق کار استفاده میکرد . یکطرف اتاق میز تحریر و میان اتاق میز بزرگ نقشه‌کشی قرارداشت با طرحهای‌رنگ‌آمیزی شده نمای یك ساختمان بزرگ. طرحهای‌روی میز را با نظر تحسین آمیزی تماشا کردم . تردید برایم باقی نماندکه سیروس یك آرشیتکت هنرمندمیباشد.

ـ طرحهای قشنگی است.خیلی‌قشنگ‌است . شما آرشیتکت هنرمندی هستید.

ـ متشکرم.

لبخند میزند . لبخند محجوبی‌دارد.به صورتش خیره میشوم . تیپ کامل‌یك ایرانی را با چشم های سیاه و موی مشکی‌ندارد. قدش متوسط، پوستش سفید وموهای کم پشت سرش خرمائی میباشد. پیشانی‌بلندی دارد . صورتش استخوانی است با بینی‌کوتاه . چشمانش رنگ میشی مایل‌به آبی داره . میگوید از اهالی شمال ایران است . هرچه هست از او خوشم آمده . به سالن بر میگردیم. از مارین و فریدون اثری نیست . خانه را ترك‌کرده‌و من و سیروس را تنها گذاشته‌اند. اینهم قسمتی از نقشه مارین بود . نقشه اوبرای اینکه من خودم را تسلیم سیروس کنم . دست سیروس را می‌گیرم به اتاق خواب برمیگردم . منظورم را نمی‌فهمد . شاید ازاینکه بدون مقدمه‌او را به اتاق خواب آورده‌ام حیرت کرده است.

اورا کنار تختخواب می‌نشانم ومی‌پرسم:

ـ حمام گرم‌است.

ـ بله .

به حمام میروم . با سرعت‌دوش میگیرم . لباسهایم را در حمام باقی گذاشته به اتاق برمیگردم . سیروس‌هنوز روی لبه تختخواب با لباس‌نشسته. از دیدن اندام من جا میخورد . بیش از آنکه برق هوس در نگاهش ببینم حالت شرم گرفتگی صورتش رابپوشانده . سرش را پائین میاندازد . خیلی خجالتی بنظر میرسد . فکر میکنم‌اگر جرات کافی‌نداشته‌باشد کارمان مشکل میشود چون منهم مهارتی‌نمیتوانم‌داشته‌باشم.

ـ سیروس ، تو هم یك دوش‌بگیر.

مثل بچه حرف‌شنوی بلند شده به‌حمام‌میرود.

روی تختخواب‌درازمیکشم. تختخواب‌نرم و راحت . صدای ریزش آب‌ازحمام میشنوم . صداقطع میشود . چند دقیقه‌بعد سیروس به اتاق خواب میآید . تمام لباسهایش را به تن دارد . خنده‌ام می‌گیرد . اگر مطمئن بودم مورد مواخذه «مارین» قرار نمیگیرم . بجای عشقبازی‌مسخره‌اش میکردم ، ساکت ایستاده‌ونگاهم میکند. بلند میشوم. تکمه‌های‌پیراهنش رابازمیکنم . حالت تسلیم شده‌ای دارد . روی تختخواب دراز میکشیم . مسخ شده بنظرمیرسد.

اورا میبوسم ، نوازش میکنم. حال‌بچه‌ای را پیدا کرده بچه‌ای که محتاج نوازش است.

لطفاً ورق بزنید

دارد

از : فیلیپ آلنونسی
و پاتریك پسنوت

ترجمه و تنظیم از : منوچهر کی‌مرام

قسمت بیست و دوم

شیطان

ــ تو دختر هستی ؟
ــ بله.
جا میخورد . خودش را کنار می‌کشد.
ــ مهم نیست سیروس.
ــ چطور مهم نیست ؟
ــ میخواهم اولین تجربه‌عشقی‌زندگیم‌با تو باشد.
مرد است. سیگاری‌آتش‌میزند. دستش‌را زیر سرش گذاشته به سیگارش پک‌میزند و در فکر است.
ــ فکرش را نکن ، برای تومزاحمتی‌فراهم‌نخواهم‌کرد.
سرم را روی سینه‌اش می گذارم . سیگار را از میان لب‌هایش در زیر سیگاری کنار تختخواب خاموش‌می‌کنم . بطرفم برمی‌گردد . صورتش سرخ شده ، قطرات درشت‌عرق‌روی پیشانی پهنش ظاهر میشود . اما آمادگی وقدرتی در او نمی‌بینم . خنده‌ام‌گرفته . دلم میخواهد مسخره‌اش کنم. اما دلم بحالش میسوزد . قیافه درمانده‌ای‌پیدا کرده . خجلت ناتوانی یك مردرا درمقابل یك زن توی نگاهش می‌بینم . ناراحت و عصبی از من فاصله میگیرد . بیش از یکساعت گذشته . در میزنند . باید «مارین» باشد . شانه‌هایم را بالا میاندازم از تختخواب پائین میپرم.سیروس شرمگین و غمزده کنار تختخواب نشسته . به حمام میروم . باسرعت لباسهایم رامیپوشم . وقتی برای بازکردن‌درآپارتمان از حمام خارج میشوم نمیتوانم با دیدن قیافه احمقانه‌سیروس جلو خنده‌خودم را بگیرم . از خنده‌ام خشمگین میشود اما حرفی نمیزند . منهم خودم راتحقیر شده حس میکنم . در آپارتمان را باز میکنم ، «مارین» با نگاه مشتاق و سؤال‌کننده‌ای نگاهم میکند . آهسته به زبان‌فرانسه میپرسد .
ــ یك زن کامل شدی ؟
ــ نه !
تعجب میکند .
ــ چرا ؟
ــ ناتوان است .
ــ یعنی‌چه ، این غیرممکن است .شاید تقصیر تو بوده . شاید من زودآمدم.
نه پاسکال ، من بازهم فریدونرا میبرم. موقعیتی بهترازاین برای تو پیش‌نخواهد آمد .
در را بروی من میبندد و میروند. نمیدانم چه بکنم . تنها چیزی که دلم میخواست این بود که سیلی محکمی به«مارین» بزنم . کمی توی سرسرای آپارتمان قدم میزنم . به اتاق خواب برمیگردم . سیروس لباس پوشیده روی لبه تختخواب نشسته ، عصبانی میشوم. جلو آینه میز توالت موهایم را شانه میزنم. بدسالن برمیگردم ، روی مبلی میافتم .مدتی درهمان حال باقی میمانم . بعد دستی روی شانه‌ام حس میکنم و لبهای‌سیروس را که از بالای سرم ، پیشانیم را میبوسد .
ــ میخواهی چکار بکنی.
ــ مرا به مسافرخانه برگردان.
بدون آنکه حرفی بزند یا اعتراضی بکند ، سرش را تکان میدهد وراه‌میافتد. سوار اتومبیل سیروس میشویم . حرکت‌میکند . با سرعت و بی‌احتیاط رانندگی میکند . طوری که مرا میترساند . می‌خواهدحرصش را سر گاز و دنده‌اتومبیل خالی کند . نه کلامی به زبان میآورد و نه نگاهی به من میاندازد . نگاهش به مقابل دوخته شده ، چنان خشم‌گرفته وعصبانی است که منهم جرئت نمیکنم‌حرفی بزنم . درخیابان خلوت و تاریکی‌ناگهان‌بایك ترمز شدید توقف میکند. چراغها و موتور اتومبیل را خاموش میکند. جز سیاهی نیمرخ او چیزی از حالت صورتش درتاریکی نمی‌بینم. دستهایش‌راروی فرمان گذاشته سرش را لحظه‌ای‌روی دستهایش میگذارد . دیگر صورتش راهم نمی‌بینم . فقط صدای نفس‌های تند و مقطع او را میشنوم . گوئی بعدازیك مسابقه دو سرعت به نفس‌نفس افتاده. دلم بحالش میسوزد . با دست موهایش رانوازش میکنم . سرش را از روی فرمان برمیدارد ، در چشمهایم خیره میشود.
ــ از من بدت میآید.
ــ برای تو چه‌تفاوتی دارد ؟
مثل دیوانه‌ای با مشت روی فرمان‌میکوبد و فریاد میکشد .
ــ من میتوانم ... میتوانم ...
موتور اتومبیل را روشن میکند. بایك فرمان سریع چرخ میزند . دیوانه‌وار ازهمان راهی که آمده بود برمیگردد. حالت آرام و محجوب همیشگی‌اش را از دست داده ، خشمگین و عصبانی بنظر میرسد . حس میکنم مرا هراسان کرده. جلو ساختمان آپارتمانش متوقف میشود .دستم را گرفته به زور مرا از اتومبیل پائین میکشد . کشان‌کشان به آپارتمانش‌میبرد . بدون آنکه حرفی بزند مرا داخل اتاق‌خواب پرت میکند. از تغییر ناگهانی‌روحیه‌اش دچار حیرت شده‌ام . مرا با قدرت بلند کرده روی تختخواب‌میاندازد. پیراهنی را که برایم خریده با خشونت پاره میکند . بدنم را با بیرحمی چنگ‌میزند ، احساس درد میکنم ، میخواهم فریاد بکشم اما میترسم . میترسم خفه‌ام‌کند . یکنوع حالت هراس آور جنون جنسی درنگاهش می‌بینم. جوان آرام وخجالتی ساعتی قبل، اکنون خشونت و بیرحمی یك‌بیمار سادیك را پیداکرده است.

. . . . . .
. . . . . .

با نگاه پیروزمندانه و پرغروری تماشایم میکند . بقول «مارین» یك زن کامل شده‌ام . بنظر خودم یك دخترسقوط کرده هستم بدون آنکه لذتی احساس کرده باشم .
لحظاتی بخودم می‌اندیشم، بسرنوشتم،به نوع زندگیم ، به شیطان هائی که مرا محاصره کرده‌اند . به وسوسه ها وهوسهائی‌که همچون حلقه آهنین جان و روحم را اسیر کرده‌اند . از خودم بدم میآید. ازشیوه زندگی که در پیش گرفته‌ام‌احساس نفرت می‌کنم ، آه پاسکال این‌اعتیادکثیف‌ترابچه‌راهها‌ئی کشانده‌است: دزدی،فحشا ، خودفروشی و بی آبروئی !.یك پشیمانی بزرگ گلویم را می‌فشارد ، ندامت در قلبم چنگ می‌زند . آیا با آبرو زندگی‌کردن‌خانه ــ شوهر و دوستان خوب داشتن بهتر نیست ؟ برای اولین‌بار است که این‌سؤال‌مغزم را می‌خراشد تا این ساعت هرگز به زندگی آبرومندانه فکر نکرده بودم‌ولی‌دراین لحظه که حادثه بزرگی درزندگیم روی داده‌است انگار که میخواهم دفتر خاطراتم را ورق بزنم ، اندیشه هایم را بکاوم و فلسفه های زندگی را برای‌خودم مرور کنم . چهره زشتی ها را در آینه حقیقت ببینم وخودم را محاکمه کنم‌که چرا مانك یك دخترمنحرف،شیطان‌پرست و آلوده را به چهره کوفته‌ام ؟! عاقبت‌کارم‌چه خواهد شد ؟
ندائی در گوشم میگوید:
ــ هی پاسکال ، دیگر خیلی دیرشده‌است دادگاه را دیر خبر کردی ، شیطانی که ترا دوست میدارد سرتوشت ترا پیشاپیش‌تعیین کرده است . این گرد لعنتی ، این تریاك شوکلاتی رنگ حادثه آفرین است.و دراین راهی‌که تو قدم گذاشته‌ای ننگ و بدنامی کمترین حادثه‌هاست . خاموش !!

***

مدتی است هرروز ، فریدون وسیروس را‌می‌بینم . آنها هر روز عصر برای دیدن ما به هتل میآیند. هتل مناسبی که خودشان برای ما پیداکرده‌اند. ما رسما معشوقه آنها شده‌ایم . هرچندروز یکبار ، پول هتل ما را میپردازند، و مبلغی برای پول توجیبی دراختیار ما میگذارند. هنوز نفهمیده‌اند معتاد هستیم. فکر میکنند ، پول تو جیبی آنها را برای خرید سیگار و گاهی خوردن‌گیلاسی مشروب خرج میکنیم . تریاك را خودمان‌به‌وسیله مرد سیه چرده‌ای که شناخته‌ایم تهیه میکنیم . به‌آنها درباره اعتیادمان هنوز حرفی نزده‌ایم . مرد سیه‌چرده دست مارا خوانده . مدتی است مرتبا درمقابل تریاکی که به ما میدهد پول بیشتری از ما مطالبه میکند . ناچار شده‌ایم، قسمتی از پولی را که برای پرداخت کرایه هتل و غذا به‌ما میپردازند ، به خرید تریاك اختصاص دهیم . به هتل مبلغی بدهکار شده‌ایم . پیدا کردن تریاك در تهران واقعا مشکلی شده . جز مرد سیه‌چره هنوز نتوانسته‌ایم فروشنده‌دیگری‌پیدا کنیم . جرئت نمیکنیم به فریدون و سیروس درباره عقب افتادن پول هتل‌حرفی بزنیم . میترسیم اگر بفهمند معتاد هستیم ما را ترك‌کنند . متصدی هتل برای گرفتن پول مرتبا ما را تحت فشارمیگذارد. «مارین» داستانی برای او ساخته است .او را به‌امید اینکه امروز و فردا ازفرانسه پول برای ما خواهد رسید نگهداشته .حتی یك نامه قلابی ازطرف والدینش ساخته و به متصدی هتل نشان داده تا اورا‌امیدوار کرده باشد . سه هفته میشود که پول هتل عقب افتاده . یك روزصبح زود متصدی هتل دیوانه‌وار به اتاق ما وارد میشود . از بیخ گلو فریادمیکشد:
ــ همین الان باید حسابتان را‌بپردازید . اگر بدهکاری خودتان را به‌هتل ندهید ، گذرنامه‌های شما را به‌کلانتری میفرستم و بعنوان کلاهبردار از شما شکایت میکنم . مطمئن باشید تاحساب هتل را نپردازید ، پلیس شما را آزاد نخواهد کرد .
در فکر هستم‌که چطور با خواهش و خونسردی او را از اتاق بیرون کنم .

بقیه درصفحه ۷۴

تعبیر خواب از :
خوابگزار زن‌روز

رویای سکه و گل و سبزه ـ هلال ماه ـ مسافرت به کرات آسمانی چه تعبیری دارد؟

سکه و سبزه و آب

دوشیزه‌ای هستم نوزده‌ساله وباصطلاح دم‌بخت ، دوشب پیش خوابی دیدم که مرا بسیار شاد ومسرور کرد ، بطوریکه طعم آن شادمانی هنوز هم در مذاقم است.

خواب دیدم در بالکن خانه بسیار زیبائی ایستاده‌ام ، یکمرتبه دست ناشناسی پیدا شد ، این دست تنها بود و هیکل صاحبش را نمیدیدم ، این دست یك سینی ظریف در برابر من گرفت ، درون سینی یك سکه طلا ، یك بشقاب سبزه و یك کاسه آب بسیار زلال بود ، من با خوشحالی سینی‌را گرفتم وناگهان دست ناپدید شد ، بعد من به آسمان صاف نگاه کردم وهلال شب اول ماه را مشاهده کردم ، خوشحالی‌فراوانی بمن دست داد، درهمان حال ازخواب‌بیدار شدم ومشاهده‌کردم همانطور خوشحال هستم ، گوئی براستی چنین هدیه نفیسی را دریافت کرده‌ام ، نمیدانم بچه علت بعد از بیدار شدن فورا بیاد نامزدم افتادم که در سفر است ، ممکن است بگوئید تعبیر این خواب چیست و چرا من تا این حد خوشحالم .

منیژه . ز

تعبیر

سکه ، سبزه ، گل، ستاره ، آب زلال، هلال ماه وروشنی ، اینها چیزهائی است که در هفته اخیر خوانندگان ما زیاد درباره آن خواب دیده‌اند . چنانکه میدانید سبزه و آب را ازدیر باز نیاکان ما بفال نیك میگرفته‌اند واتفاقا این خود سمبولی از عید و حلول سال‌نو است (سبزه‌ای که درایام عید سبز میکنیم)

این روزها بمناسبت نزدیك شدن عید نوروز ، طبعا افکار خوانندگان حساس به پیشواز آن رفته و افکار لطیف ، امیدبخش ، مثبت ودوست داشتنی را به ذهن خود راه داده‌اند . نزدیك شدن بهار واین‌عید سعید طبعا موجب شادی و نشاط است ودر نتیجه آن ، همین مناظر در شب به صورت رویای خوش در خاطرشان منعکس میشود .

اینکه بیاد نامزد خود افتاده‌اید خیراست، باافکار مثبت وشاد آرزوکرده‌اید که زودتر امر خیر صورت گیرد ، سایر خوانندگانی هم که نظیر چنین رویائی دیده اند امیدوار و شاد باشند ، زیرا حلول این‌افکار مثبت در ذهنشان چه بسا که طلیعه موفقیت و شادکامی باشد .

مسافرت به کرات آسمانی

جوانی هستم ۱۹ ساله دانش آموز ، از موقعی‌که فضانوردان امریکائی به کره ماه رفته‌اند من مکرر در مکرر خواب می‌بینم‌که مثل آنها لباس فضائی پوشیده به‌ماه‌وسایر کرات آسمانی سفر میکنم ، خوابهای من بسیار متنوع وشیرین است ، مثلا خواب می‌بینم به کره مریخ یا ماه رفته‌ام ودرآنجا برخلاف اینکه میگویندخالی ازهوا ومخلوق است ، همه‌جا سبز و خرم وپراز درخت و جنگل ودرباچه و مناظر بسیار زیباست، آنوقت ساکنان ماه یا مریخ‌که شبیه همین مردم زمین منتها زیباتر هستند دور من جمع میشوند و بمن خیلی احترام میکنند و من خوشحال و خندانم . تعبیر این‌رویاها چیست .

مهرداد . ع

تعبیر

نظیر وشبیه این رویاها را جوانان زیاد می‌بینند و تعبیر آن نیز ساده است ، شما از وضع محیط و زندگی خویش بهیجوجه راضی نیستید ، اطرافیانتان روحیه شمارا درك نمیکنند وآنطور که شما میل دارید توجه نمیکنند ، اینستکه آنچه را که در بیداری از آن محروم هستید درخواب می‌بینید واین چیزی نیست جز یك دنیای زیبا که محیطش مملو از تفاهم ودوستی باشد ، درخت وآب و جنگل و مناظر زیبا ، معرف یك زندگی شیرین و محیط مناسب است و محیط مناسب وزندگی شیرین در نظر شما جائی است که مردمش شما را خوب درك کنند و فعالیت همه مطابق میل شما باشد . مینویسید : « . . . مردم این کرات که زیباتر از مردم زمین هستند دور من جمع میشوند و بمن خیلی احترام میکنند » آرزوی شما دراین دنیا هم همین است که مردم دورتان جمع شوند واحترامتان کنند . ما حدس میزنیم شما آدمی هستید حساس ، خیالباف ، زودرنج ، پرتوقع ، واین خواب شبیه رویای پرواز است ، مینویسید :

« . . . ازموقعی‌که فضانوردان امریکائی به‌کره‌ماه رفته‌اند من نظیر این خوابها را می‌بینم » باحتمال‌قوی قبل از آن شما رویای پرواز میدیده‌اید که معنایش تقریبا با این رویا یکیست.

اخراج از اداره

جوانی هستم ۲۸ ساله کارمند که با پدر و مادر و خانواده‌ام یك‌جا زندگی‌میکنم.

خواب دیدم در اداره پشت میز خود نشسته مشغول کار هستم. رئیس اداره در را بازکرد و وارد شد ، نگاه معنی‌داری‌بمن انداخت و سپس کاغذی را روی میز من گذاشت ، کاغذ را خواندم ، حکم اخراج من بود ، کاغذ را به‌کناری زدم و اعتنائی نکردم ، آنوقت رئیس که در این هنگام شباهت زیادی با پدر خودم پیدا کرده بود سخت عصبانی شد و دست مراگرفته ازجا بلند کرد که از اتاق‌بیرون‌کند ، من‌مقاومت و پرخاش‌کردم ، اما او نیرومندتر از من بود وهرطور بود مرا ازاتاق‌بیرون‌انداخت، درلحظه آخر فریاد زدم آخر به‌چه علت‌مرا بیرون میکنی؟ دست درجیب‌کرد ودفترچه قطوری درآورد ، آنرا بمن نشان داد وبعد آنرا پاره پاره کرد ، دراینجا خواب من‌تمام شد وبا وحشت بسیار بیدار شدم ، لازم به تذکر است آن کتابچه‌ای‌که رئیس‌بمن نشان داد دفترچه خاطرات من در سالها پیش‌بود (دوران تحصیلی) که من صمیمانه ترین خاطرات واعترافاتم‌را در آن نوشته بودم و جز چنددوست بسیارصمیمی ، هیچکس آنرا نخوانده است ، ضمنا باید بگویم که رئیسم با من نظرش خوب است ، حال ضمن تقاضای‌تعبیر این خواب‌خواهشمندم که باین سؤال من نیز جواب دهید ، اگر همانطورکه بارها نوشته‌اید خواب انعکاسی از آرزوی نهانی شخص است ، آیا این خواب دلیل آنستکه من میخواهم رئیس‌مرا از اداره اخراج کند ؟

ع. خاکی

تعبیر

ما نگفتیم و ننوشتیم که هر خواب انعکاسی از آرزوی نهانی شخص است ، این قانون فقط درمورد پاره‌ای از خوابها صدق میکند ، انگیزه بسیاری از رویاها ، ارضای پرخاشگری ، اضطراب واحساس گناه است ، مثل همین رویای اخیر شما . ضمنا در نظر داشته باشید که تعبیر رویا باین سادگی ها هم نیست ، رویای کودکان خردسال که انگیزه‌شان‌تحقق بخشیدن امیال و آرزوها یا بقول شما انعکاسی از آرزوی نهانی است ، تعبیرش به آسانی میسر میشود ،

بقیه درصفحه ۷۸

HEINZ

دختر باربی

قسمت پنجم

از : دیانا ژنس
ترجمه و تنظیم از: شادی

خلاصه شماره‌های گذشته

«دیان» ، دختر یکی از ثروتمندترین خانواده‌های پاریس ، عاشق ملـوان جوانی بنام «ژان» میشود . «ژان» بعداز یك هفته اقامت در پاریس ، بعنوان معاون فرمانده یـك کشتی اقیانوس‌پیما ، عازم افریقای‌جنوبی میشود . این سفر طولانی دوماه طول میکشد . ژان با دیان قرار گذاشته بعد ازمراجعت‌ازدواج کنند.«دیان»که‌واقعا دلباخته«ژان»شده درغیاب او به تنهائی پناه میبرد و روزبه روز افسرده‌ترمی‌شود. پدر ومادرش‌با ازدواج‌اومخالف هستند اما «دیان »توجهی بمخالفت‌های آنها ندارد .بالاخره بعد ازپانزده روز پدرومادرش از ترس اینکه مبادا دخترشان تا مراجعت «ژان» بیمارشود «دیان »را باهواپیما عازم افریقـای جنوبی میکنند کـه زودتر «ژان» را ببیند . در هواپیما «دیان »با جوانی بنام «مارك» که همسفرش میباشدآشنا میشود .هواپیما دچار طـوفان شده. تعادلش را ازدست داده . «دیان »می‌ترسد . «مارك» او را دلداری‌میدهد. ودراین جریان درباره نامزدش کـه قراراست ازدواج کنند‌سؤالاتی‌میکند.»

ـ خلبان از عمق توفان بی اطلاع است . تلاش میکند شاید بتواند ازمنطقه توفان بگذرد . اما من شخصا تصور نمیکنم موفق بشود . آخرش‌تغییرمسیرخواهد داد، درنقطه‌ای فرود خواهد آمد تا توفـان آرام بگیرد.

حدس میزدم برطبق برنامه پیش‌بینی شده پرواز ادامه پیدا کند.

«دیان» از ترس لبش را گاز گرفت. فشار انگشتان قوی «مارك» به اوقدرت می‌بخشید اما نه آنقدر که ترس‌ازمرگ را فراموش کند.

ـ آنقدر حواسم پرت است کـه نمیدانم الآن چه روزیست.

ـ امروز سیزدهم ماه است . مادموازل خواهش میکنم آنقدر وحشت زده‌وهراسان نباشید.

ـ نمیدانم ... نمیدانم چی میشود . من اگر تا ده روز دیگر به «دوربان»نرسم همه چیز خراب خواهدشد.

«مارك» با تمسخر خندید و جواب داد:

ـ ده روزه میتوان سه‌بار با هواپیما کره زمین را دور زد . دوساعت دیگر به «نایروبی» خواهیم رسید ، آنجا کمتر از یکساعت توقف خواهیم داشت وبعدفقط چهارساعت پرواز داریم . شما برای‌یك مسیر چند ساعته ده روز فرصت دارید، بنظر من نگرانی شما خیلی بچگانه است.

ـ مثل اینکه حق باشماست . من‌خیلی احمق شده‌ام.

میدانید ، تمام وقایعی که از دیروز برایم اتفاق افتاده ، غیر منتظره وناگهانی بوده . شاید به همین دلیل باشد کـه نمیتوانم درست فکر بکنم . بعلاوه ایـن تکان های شدید هواپیما واقعا بـرای‌من وحشت‌آوراست.

ناگهان هواپیما مثل جسم سنگینی که در چاه سقوط کرده باشد پائین افتاد. این حرکت ناگهانی هواپیما آنچنـان غیر منتظره و ناگهانی بود که «مارك» بدون اراده برای چند لحظه حالت آرام چهره‌اش را از دست داد ، اما خیلـی زود توانست به خودش مسلط شود ولبخند به لب آورد که برای «دیان» تسلـی‌بخش باشد . بعد با لحن آرامی گفت:

ـ خیلی دلم میخواست میفهمیـدم باد با چه سرعتی حرکت میکند.

« دیان » از اینکه میدید «مارك» در یك قدمی مرگ هم میخواهد مطلبی به دانستنی‌های خودش اضافه‌کند متعجب بود. حیرت زده پرسید :

ـ شما بجای اینکه فکر جانتـان باشید ، فکر سرعت باد هستید ؟!

ـ مادموازل ، ما برای حفظ جان خودمان هیچ وظیفه‌ای نداریم جزاینکه خونسرد باشیم . مسؤولیت حفظ جان ما با خلبان است و من مطمئن هستم که او هنوز خطری که جان ما را تهدیدکند حس نکرده وگرنه تغییر مسیر میداد.

ـ مثل اینکه شما زیادی خوشبین هستید.

ـ اگر ناراحت نمیشوید ، باید بگویم شما بیخودی بدبین هستید .

ـ از خونسردی شما تعجب میکنـم. ما ممکنست بمیریم ... من میترسم .

«مارك» فشار پنجه‌هایش را روی انگشتان «دیان» بیشتر کرد.«دیان» نمی‌دانست خونسردی «مارك» به او دلداری میدهد یا عصبانیش میکند . لحظـه‌ای با یك حالت عصبی، قیافه آرام و مطمئن «مارك» را تماشا کرد ، در این لحظـه مردی را که بخاطرش مخاطرات سفـر‌را پذیرفته بود ، وبرای پیوستن به اوپاریس را پشت سر گذاشته بود فراموش کرده بود. «مارك» چند ضربه‌آرام پشت دست «دیان» زد و بالبخندی گفت:

ـ نگران نباشید مادموازل ، مطمئن باشید بموقع خواهید توانست به مقصـد برسید.

«دیان» از خونسردی «مارك» آنقدر حرص گرفته بود که بخیال خـودش برای‌اینکه ضربه‌ای به روح او زده باشد گفت:

ـ میدانیدچرا عازم «دوربان»هستم؟ برای پیوستن به مردی که قرار است باهم ازدواج کنیم به «دوربان» میروم.

«مارك» بطور نامحسوسی فشارانگشتانش با شنیدن این حرف روی دست «دیان» کمتر شد . اما در قیافه آرامش کمترین تغییر حالت و عکس‌العملی ظاهر نگردید.

ـ تبریك میگویم مادموازل ، پس نامزد شما در آفریقای جنوبی زندگی‌میکند. امیدوارم یك سفید پوست نژاد پرست نباشد .

حتما نیست ... میخواهیـد حـدس بزنم نامزدتان چه تیپ آدمی‌میتواندباشد ؟.. یك میلیاردر که ثروت بیحسابش‌را ازمعادن طلا و الماس بدست آورده . یکی‌از آن آدمهائی که به قیمت فقر وبدبختی سیاهان ثروتمند شده.

«دیان» ازاینکه حس میکرد «مارك» باتمام خونسردی ظاهریش نسبـت بـه نامزد او احساس حسادت پیدا کرده باطنا خوشحال شد . لبخندی زد و جـواب داد:

ـ در نظر شما من آنچنان دختری هستم که با چنین تیپ آدمی ازدواج کنم ؟ فکر نمیکنید قضاوتتان درباره‌من‌دور از انصاف بوده ؟!

ـ خیال نمیکنم بی انصافی کرده باشم . بنظرمن لیاقت این را دارید که یك میلیاردر عاشق شمابشود.

ـ اما من دختری نیستم که عاشق میلیاردها ثروت بشوم .

ـ پس باید مردی که سعادت شوهری شمارا خواهد داشت مرد خوشبختی باشد.

ـ مارك ، نکند نسبت به‌نامزدم‌احساس حسادت پیدا کرده‌ای ؟

ـ نه ، بهیچوجه ، فقط خیلی دلم میخواهد این مرد خوشبخت را که برای همسری انتخاب کرده‌ای بشناسم . ممکن‌است خودتان بفرمائید . چه تیپ آدمی است ؟

«دیان »نگـاه دقیقی بـه «مـارك » انداخت . دلش نمیخواست «مـارك»رااز خودش‌برنجاند . شیطنت دخترانه‌اش‌نزدیك بود وادارش کند ، یك تصور خیالی و فوق‌العاده برجسته از نامزدش‌برای«مارك» بسازد ،اما همینکـه خواست دهان بازکند حیفش آمدبه «مارك» دروغ بگوید .

ـاسم نامزدم«ژان‌روآ» میباشد . او افسر دوم یك‌کشتی تجارتی اقیانوس پیما است .

«مارك»حیرت زده نگاهی به«دیان» انداخت . او هرگز تصور نمیکرد دختری به زیبائی «دیان» برای ازدواج با افسر دوم یك کشتی تجارتی راهی چنین طولانی برود.

ـ گفتید افسر دوم کشتی ؟

ـبله ، چرا تعجب کردید ، مگرعیبی دارد آدم بایك ملوان کشتی‌تجارتی‌ازدواج کند .

ـ نـه ، عیبی ندارد .

ـ میل دارید ، در باره نامزدم‌برای شما حرف برنم .

ـ البته ،

«مارك» بیشتر از آنکه صحبت در باره نامزد «دیان » کنجکاویش راارضاء کرده باشد به این دلیل تمایل به ادامه صحبت داشت که میدید «دیان » چنان با علاقه‌مندی از نامزدش حرف میزند ،کـه تکانهای شدید هواپیما ، وترس ازمرگ‌را که لحظه‌ای پیش او را وحشت‌زده ساخته بود فراموش کرده . «مارك» خطر طوفان را لحظه بلحظه‌بیشتر احساس میکرد تعجب او ازاین مسئله بود کـه چرا خلبان هیچگونه پیامی برای مسافرین تا آن‌لحظه نفرستاده . در هرصورت «مارك » مطمئن بود کـه هواپیما اگر بتواند سالم بـه «نایروبی» برسد ، در فرودگاه تا آرامش یافتن طوفان متوقف خواهد شد . «دیان» بدون توجه به آنچه فکـر «مارك» را مشغول داشته بود مثل کسیکه باخودش حرف بزند گفت :

ـ من واو ، روی یك قایق قدیمی عاشق هم شدیم .

«مارك»کمی بـه حافظه‌اش فشارآورد تا یادش آمد که «دیان»در باره مردی که قرار است ازدواج کند حرف میزند .

ـ فکر میکنم شما به قایق رانـی باید خیلی علاقه داشته باشید .خوشحالم که میتوانیم سلیقه مشترکی داشته‌باشیم، مادموازل ، منهم خیلی زیاددریاوقایقرانی‌را دوست دارم . میدانید ، من ،بیشتر عمرم را کنار دریا گذرانده‌ام . حتی وقتـی هنوز دانشجو بودم ، یك‌خانه کوچك‌برای خودم روی یك کشتی قدیمی و از کار افتاده درست کردم .

«دیان» لبش را گـاز گرفت‌وحرف خودش راخورد .فکر کرداگر به«مارك» بگویدتنها مرتبه‌ای‌که‌قایق سواری‌کرده‌همان چند روزی بوده‌که‌با«ژان»آشنا شده ،تنها نقطه‌مشترکی‌راکه«مارك» پیش‌خودشان‌پیدا کرده بهم خواهد زد . «دیان» نمیدانست چرا ؟ اما ترجیح داد تصور اشتراك‌سلیقه برای «مارك» باطل نشود .

ـ البته ماروی رودخانه سن‌قایقرانی کردیم . بایك قایق قدیمی که ظاهرا در زمان «وایکینگ» ها ساخته شده است .

ـاوه ! من آن قایق را میشناسم . قایق بسیار قشنگ و راحتی‌است. آن‌قایق گاهی هم برای دوران ماه عسل زوجهای جوان‌مورداستفاده قرارمیگیرد .

«دیان» حس‌کرد کمـی سرخ‌شده. همین موقع بلند گوی هواپیما ، بـه صدا درآمد و گفت وگوی آنهارا قطع‌کرد.

«خانمها ، آقایان ، لطفا کمربنـد های خود را محکم ببندید واز کشیدن سیگار تا توقف کامل هواپیما خودداری فرمائید . »

«مارك» نگاهی بساعتش انداخت . برای رسیدن بـه «نایروبی » هنوز دو ساعت پرواز باقی داشتند . هرچه «مارك» به‌حافظه‌اش فشار آورد ، فرودگاه بین‌المللی معروفی درآن حدود بنظرش‌نرسید که برای نشستن هواپیماها آمادگی کامل داشته باشد . ازاینکه مبادا هواپیما ناچار به فرود اضطراری در نقطـه نامعینی شده باشد کمی نگران شد ، اما چیزی به روی خودش نیاورد . گوینده ادامه داد:

«بعلت توفان شدیدی که منطقـه پـروازتا نزدیکی «نـایروبی» رافراگرفته متاسفانه‌ادامه‌پروازبرطبق برنامه‌میسر نیست .

بقیه درصفحه ۶۷

دوازده قرن شعر وادب‌فارسی

وقت بهار است خیز تا به‌تماشا رویم
تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار

بهار «سعدی»

سعدی شاعر شادیهای انسانی است

بامـدادان کـه تفاوت نکند لیل و نهـار
خوش بـود دامن صحرا و تماشای بهـار
صوفی از صومعه تو خیمه بزن درگلـزار
وقت آن نیست که در خانه نشینی بیکـار
بلبلان وقت گل آمد کـه بنالند ز شوق
نه کم از بلبل مستی تـو بنال ای هشیار
اینهمـه نقش عجب بـر درودیوار وجود
هـرکـه فکرت نکند نقش بود بـر دیوار
آفرینش همـه تسبیح خداونـد دلست
دل نـدارد کـه نـدارد بخداوند اقـرار
کوه و دریا و درختان همـه در تسبیحند
نه همـه مستمعان فهم کنند این اسرار
تاکی آخر چـو بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تو درخوابی و نرگس بیدار
آدمی‌زاده اگـر در طرب آید چـه عجب
سرو در باغ به‌رقص آمده و بید و چنار
ژاله بر لالـه فرود آمـده هنگـام سحر
راست چون عـارض گلگون عرق‌کرده یار
باد بوی سمن آورد وگـل و سنبل و بید
در دکـان بچـه رونق بگشایـد عطـار

براستی که «سعدی» شاعر شادی های انسانی‌ست، مردی‌ست که در زندگی سرشار از تجربه خویش ، سختی‌های بسیار کشیده: در کودکی از نوازش های پدر محروم بوده ، در جامعه‌یی متزلزل ، بیمناك و برآشفته بزرگ شده ، در سفر سختی ها کشیده ورنج‌ها برده و حتی طعم تلخ اسارت‌را نیز چشیده است. این‌مرد جهاندیده ــ با آن هوشمندی و حساسیت بی‌مانند ــ معنی تنهایی و غربت وگرسنگی و بی‌سامانی و جنگ وستم و ــ از همه‌دردناکتر ــ معنای جهل راباهمه وجود دریافته‌است.

چنین فرزانه مرد حساس سختی کشیده‌یی، پس ازآنهمه تلخکامی، به ظاهرمی‌باید «تلخ» و بدبین باشد ، اما سعدی ــ به رغم‌آن‌تجربه‌های دردناك ــشاعریست خوشبین : و نیك دانسته‌است که اگر فرجام‌انسان، نیستی است ، دیگر نباید شب و روز به اندوه نشست ، همین زندگی کوتاه را باید دریافت واز شادی های‌آن‌بهره جست . وازاین‌روست که سعدی طبیعت را دوست می‌دارد ، و زیبایی‌های آن‌را نیك‌می‌شناسد و می‌ستاید . او، همچون همشهریانش ، اهل گلگشت است و صحـرا و تماشا . تمام زمستان به انتظار می‌ماند تا بهارشکوفان از راه در رسد ، و آنگاه دلدار را ندا درمیدهد:

بیـا کـه فصـل بهارست ، تا من و تو بهم
به دیگـران نگذاریم باغ و صحـرا را

واین شادی وشادخواری شیرازیان ، هنوز معروف خاص و عام است . سیاحی فرنگی ، که قرن‌ها پیش از شیراز دیدار کرده‌است، مینویسد : «مردم این شهر چنان خوش گذرانند که تاجران و صنعتکارانشان ، از عیش و نوش بسیار ، در مدتی کوتاه سرمایه خود را ازدست می‌دهند ، و آنگاه راهی‌سرزمین‌های دیگر میشوند تا دیگر باره سرمایه‌یی بیندوزند و به زادگاه خویش باز گردند و باز ــ در مدتی کوتاه ــ اندوخته را صرف می‌کنند !»

بقیه درصفحه ۷۷

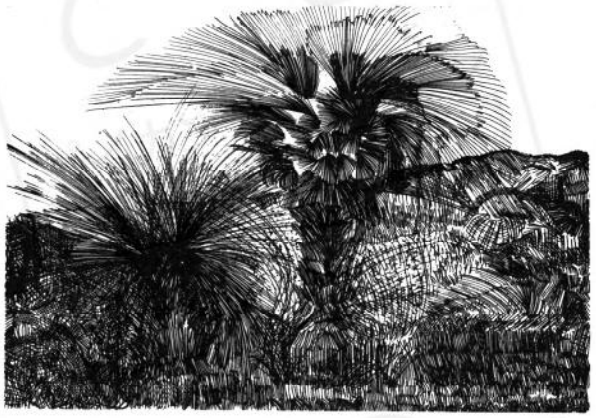

طبیعت درمسجدسلیمان از : اردشیر محصص

یك بررسی در سینمای فارسی

سینمای جدیدتثبیت میشود

موج‌فیلم جدید فارسی، حتی در سینمای تجارتی ما وارد میشود

تاییدی که سال گذشته از چند فیلم ممتاز و متمایز فارسی‌در محافـل خصوصی و عمومی هنری به عمل آمد بهبود کیفی وضع سینمای ما را در برآورد کلـی امسال توجیه میکند . تاثیر این تایید ، نه از جهت‌تشویق، بلکه دراین حد موثر بود که فیلمساز صاحب فکر ، دیگر تکلیف خود را با جامعه‌ای که مخاطب قرار میدادمی‌ـ فهمید «معدل»ی که‌از توقع عامه به دست آمده بود امکان میداد کـه سینماگر علاقه‌مند و جدی کـار خود را در سطحی بالا دنبال کند، حاصل‌کار بهرحال رضایتبخش و امیدوار کننده است ، بااحتساب همه‌ی چند وچون و قیدوبندها .

«حسن کچل» و «طوقی»

سال گذشته «علی حاتمی » فکر زیباواصیلی را در قالب «حسن کچل» عرضه داشت ، قالبی که باسینما مباینتی نداشت ولاجرم «فکر » در تادرسینما قابل دفاع نبود .اما امسال حاتمی با «طوقی» خود را نسبت به مدیوم‌هنری خویش ، آگاه‌تر ، حساس‌تر و(نسبت به «حسن کچل ») آشکارا مسلط‌تـر نشان داد .

آقای هالو

«هالو » ، دومین اثر «داریوش مهرجوئی » ،برای هواداران «گاو»ـ اثر نخست او ــ فیلم غیر منتظره‌ای بود ، چرا که هالو (به حسب ظاهـر) ارزشهای عمیق «گاو» را فاقد می‌نمود، یابه عبارت دیگر ، آن پیچیدگی و خاصیت چند وجهی «گاو» و آن‌کلیت فلسفی ــ تمثیلی در «هالو » کـه قصه‌ای‌ساده و کم عمق داشت ،محسوس نمی‌افتاد . معذالك این‌اختلاف دراصل فکر یا اصل قصه ــ که بهرحال‌ربطی به سینما ندارد ــ نباید باعث شودکه «هالو» را بعنوان فیلم سبك بینگاریم. چون«هالو »باوجود خط صاف و ساده داستانی و قهرمانان روشن و بدون پیچیدگی‌خودش (ونتیجه نهائی‌ای که شاید در قیاس با نتیجه «گاو» زیاد قابل تطبیق نباشد) یك فیلم فکرشده و خوب فکر شده و از نظر بیان‌وسایل تصویری ، کاملا قابل اعتنا بود ،مضافا اینکـه سعی در ارائه یك راه حـل قاطع برای مسئلـه قهرمان خویش‌به خرج نمیداد و (عطف‌به رویای نهائی قهرمان ماجرا) جای بازگشت آقای «هالو» به همان دنیای فریب و سادگی راباز میگذاشت .

رضا موتوری

« مسعود کیمیائی » نیز به زعم خیلی ها در «رضا موتوری » ازاوج «قیصر » به زیرافتاد ، «رضاموتوری» بخاطر ظاهر فریب دهنده‌اش (که در سطح داستانی پراکنده و متشتت ودر سطح عاطفی فاقد یك انگیـزه حرکت قوی و در سطح کاراکتر پردازی‌فاقد قهرمانان قاطع و پررنگ‌بنظرمیرسید) مورد سوء تفاهم یا مطلق عدم تفاهم

بقیه درصفحه ۷۷

ریشه های تئاتر ایران

جناق

زن، بر سر بردوباخت جناق، مرد بیگانه‌ای را در صندوق پنهان میکند

در نوروز، که زمان شادیهای عام است وبزرگ و کوچك و عارف و عامی را به نشاط و شنگی میآورد، رسم جناق شکستن، بازار گرمتری داشته است. واکنون نیز، با همه سردی بازارسنت های کهن، این‌بازی در کانون شاد و خرم خانواده‌ها بی طرفدار نیست. اما بازی‌صحنه‌یی«جناق» (یا جناغ) از بازی های بسیار قدیمی است و در ۵۰ سال اخیر کمتر به صحنه رفته‌است. «رنه دالمان» که در سفر خویش به‌ایران به ضبط دیده ـ هایش برخاسته در سفرنامه «از خراسان تا بختیاری» از این «بازی» یاد می‌کند و به شرح قصه آن می‌پردازد. در واقع قصه متکی برهمان شرط‌بندی قدیم ایرانی در مورد جناق است، «بازی» از آنجا آغاز میگیرد که‌زن وشوهری بعداز خوردن مرغ، جناق آنرا میشکنند وشرط «یادمن وترا فراموش» می‌بندند. بعدازوقایعی که اتفاق می‌افتد، مرد محبت زیادی از خود به زن نشان میدهد و برای‌او هدیه جالبی میبرد و در یك موقعیت خاص آنرا به زن میدهد، زن بی آنکه به شرط فکر کند، به محبت‌شوهر می‌اندیشد و به عشق او، پس هیجان زده و خوشحال هدیه را از شوهر می‌پذیرد و میان دو دست میگیرد، اما شوهربه ناگهان میگوید: «یادمن و ترا فراموش».

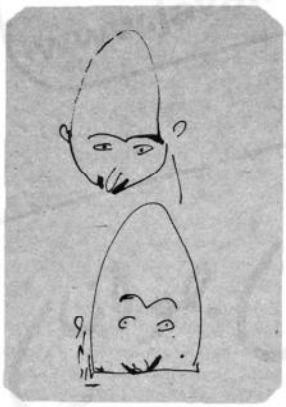

با این کلام، انگار تمام‌آرزوهای زن برباد میرود، انگار شوهراورا فریب داده، به یاس میرسد و دراین یاس که به انتقام می‌اندیشید جناق دیگری میشکند.

یکروز که شوهر به ده رفته، جوان گرسنه‌ای در جست وجوی لقمه‌یی نان به در می‌کوبد، زن در را می‌گشاید. لحظه‌ای درنگ میکند، سپس اورا به درون میبرد و برایش خوردنی و نوشیدنی می‌آورد، در همان حال که «جوان» غذا را می‌بلعد،زن‌به‌جوری انتقام می‌اندیشد، پس به صحبت با جوان ادامه میدهد، همانقدر که صدای پای اسب، خبر از بازگشت شوهر میدهد، با یك صحنه سازی، جوانك را به دام می‌اندازد: «شوهرم مردی است حسود واگر ترا ببیند، تو دیگر روی زندگی را نمی‌بینی» جوان وحشت زده میشود، وزن به‌او می‌فهماند که راه فرار ندارد واگر جانش را و آبرویش را می‌خواهد، باید هرچه او گفت بپذیرد.

پس، جوان در صندوقی پنهان می‌شود، زن در صندوق رامی‌بندد، کلیدش را در جیبش می‌نهد و آنگاه اتاق را بهم میریزد. شوهر می‌آید وزن بازیگری میکند و بدگمانی اورا برمی‌انگیزد، شوهر کنجکاو می‌شود و واقعه را پرسش میکند وزن به تصنع میخواهد نشان دهد که هیچ‌جریانی روی نداده است و وضع عادی است، به ناگهان صدائی کوتاه از داخل صندوق به گوش میرسد. و مرد به آنسو یورش می‌برد، اما صندوق را بسته می‌بیند، از خشم فریاد میکشد و کلید را می‌خواهد، ولی زن کلید را میان دست گرفته و نمی‌دهد. مرد باخشونت زن را به اینسو و آنسو میراند، تابه زور کلید را از دستش به درمی‌آورد، اما در همین لحظه زن به قهقهه می‌خندد ومی‌گوید: «یادمن وترافراموش» و مرد تازه درمی‌یابد که همه اینها صحنه سازی بوده و او در یك لحظه خشم و فراموشی، شرط را باخته‌است و «بازی» باز به خوشی پایان می‌یابد.

مسئله‌یی که دراین «بازی» اهمیت بسیاری دارد، باخت و روابط‌دراماتیك آن است. با تحلیلی از آنچه‌روی‌داده متوجه میشویم که «زن» در اینجا کاراکتری است پرورش یافته که میتواند شخصیت کامل یك اثر نمایشی باشد، و غیر ازاین در روابط «زن»و «شوهر» و «زن» و «جوان» کیفیت دراماتیك و تحلیل روانی وجود دارد، واین باعث میشود که این «بازی» باتمام سادگی قصه‌اش، بیانگر رابطه‌یی پیچیده برمبنای روان‌انسان، تحقیرهای روانی و عکس‌العمل های عاطفی باشد که خود مسئله‌یی است در خور تعمق در میان‌ریشه‌های تئاتر ایران.

در پرنیان صبح‌بهاران

در پرنیان صبح بهاران تازه رس
همراز عطر های تراونده‌ای مدام
گلخانه سپید تنت در حریر ناز
دارد چو باغهای بهشت خدا، دوام

برلب نشست قصه سرد فسوها
بس شامها که وحشت تنهائیم شکست
تا وارهم ز ماتم افسوس های تلخ
یاد تو هرچه رشته تنهائیم گست

در پرنیان صبح بهاران دیرباب
تنها توئی که از لطافت آن با صفاتری
با جان من که حسرت دیدارها دروست
از هر که آشنای منست آشناتری

یکشب که باد خوش نفس خوابهای‌ژرف
برشعدان آبی چشم تو بوسه کاشت
ره می‌برم به خلوت گلخانه خیال
تا بشکفم گلی که خداهم خبر نداشت

عباس مرادی

لب جویبار میخندد

شکوفه های لبت بربهار می‌خندد
هزار غنچه در این لاله زار می‌خندد
شب است و پیکرعریان ماه در چشمت
به ناتوانی این روزگار می‌خندد
کنار بسترمن بوی یاسمن پیچید
ز چاك سینه گل چشم یار می‌خندد
بهار میرسد از دره های زنبق سرخ
عروس سبزه لب جویبار می‌خندد
دوگوی صاف بلورین سینه نازت
به پاکدامنی کوهسار می‌خندد
پیام دلکش رنگین نوبهاران است
جوانه‌ای که سرشاخسار می‌خندد
نیامدی و تمام شبم، غریب گذشت
به چشم پنجره‌ام انتظار می‌خندد

محمد مجد

ترانه‌خوان چو مرغهای شاد

در لطافت هوای صبح
شادی پرندگان باغ را نظاره میکنم
بردرختهای سبز آشیانه کرده‌اند
و نوای دلکش سرودشان
روح خسته مرا نوید عشق میدهد.
بزم پر شکوه این پرندگان شاد
مایه نشاط جان خسته من است.

در لطافت هوای صبح!
غمگنانه یاد های خویش را به‌دست باد میدهم
و ترانه خوان چو مرغهای شاد
بی غم گذشته‌ها
نغمه های عاشقانه ساز میکنم.

افسر نیك‌روی

گلگشت

بهاران است
تمام لاله های سرخ دشتستان
تمام سبزه های سبز این صحرا
نثارت باد.

درین دشت پراز خون گشته از لاله
درین دریای زنگارین وارونه
که میرقصد در آن ابر سپیدی خوش‌ـ
خوشك‌باناز
نمیدانی‌که باتو همقدم بودن چه
گلگشتیست!

کورش جمالی

شعر چین پیش از میلاد

از : «وانگ هان»
(سده هشتم پیش از میلاد)

سرمست

از می خوشگوار انگوری ـ که جامش
به شب می‌درخشد
همچنان سر نوشیدن دارم، اما آهنگ
چنگ مرا نهیب می‌زند تا بر
مسند برنشینم
به آوردگاه سرمست خواهم آسود،
نخندید
مگر چند تن از کار زار باز آمده‌اند؟

از : شاعری گمنام

کنار راه

بوی گلی چیده، یا گلی آسیب رسیده
دو روزی می‌پاید و بس.
زود باشد که زیبایی پژمرده‌اش
کنار راه افتد.

از : «هسوپن»
(اوائل سده شانزدهم پیش از میلاد)

باران

تنها به تماشای آب نشسته‌ام‌درکوهساران
پشت به بالشی از سنگ داده‌ام وگوش
به بادو باران
باران، همه روز می‌آیند ومی‌روند
وگل‌ها همه سال می‌شکفند و می‌پژمرند

از : «منگ‌چیائو»
(سده هشتم پیش.از میلاد)

برکه

گر اشك های پاك من و تو
دو برکه شود
خواهی دید که در کدامین برکه
نیلوفرهای آبی می‌میرند

از : «پای چوبی»
(سده هشتم پیش از میلاد)

بدرقه

در جاده بیدستان به بدرقه مسافر رفتم:
همه‌روز، تنها، برلب برکه‌به تماشایش
ایستادم
هنگام بدرود چندان اشك ریختم
که برای اندرون خانه اشکی نداشتم

آینه

اورفته است
و آینه را در کنار بساط مشاطه گری
به جا نهاده
از آن زمان که چهره زیبایش نمی‌تابد
آینه به تالاب خزان زده‌یی می‌ماند که
از نیلوفران تهی‌ست

سالی‌ست که صندوق مشاطه‌گری را در
نگشودم
غبار، قاب برنجین آینه را فرو
پوشانده
امروز غبار از آینه زدودم
به سیمایم بنگر که نشان از خستگی
دارد
آینه را چون فرو هشتم، اندوهم
فزون شد
در پس آینه دو اژدهای به هم پیچیده
کمین کرده بودند.

«راکوئل» دست به‌اسلحه می‌برد!

تب هفت تیرکشی و آدم کشی در سینما بالاخره دامن خانم «راکوئل ولش» ستاره سکسی سینمای امریکا را نیز گرفت و جناب ایشان این روزها در زیر آفتاب داغ صحرا های غرب آمریکا در فیلم «هانی‌کالدر»رل یك زن آتشپاره روزگار گذشته را بازی می‌کند که در شلول کشی و آدم کشی (یا عاشق کشی !) و تاخت‌و تاز، هرچه مرد است بقول‌جاهلها سوسك میکند و به دیوار می‌چسباند!

همبازی راکوئل در این فیلم «رابرت کالپ» است که البته در برابر همدستی بزن‌بهادر و زیروزرنگ چون راکوئل کمترین مجالی برای خودنمائی پیدا نمیکند و درواقع‌تمام دشمنان را مخدره به تنهائی و بدون کمك دوستان روانه آن‌دنیا میکند!

بامشاهده ژست این «آفت»جدید غرب، مخصوصا بااین قد وبالا و آن دامن مینی به سبك کابوئی (!) براحتی میتوان فهمید که چرا حریفان در مقابله با وی دستشان میلرزیده و حواسشان پرت میشده و نمیتوانستند زودهفت‌تیر بکشند و در واقع قربانی زیبایسندی و چشم چرانی میشدند !

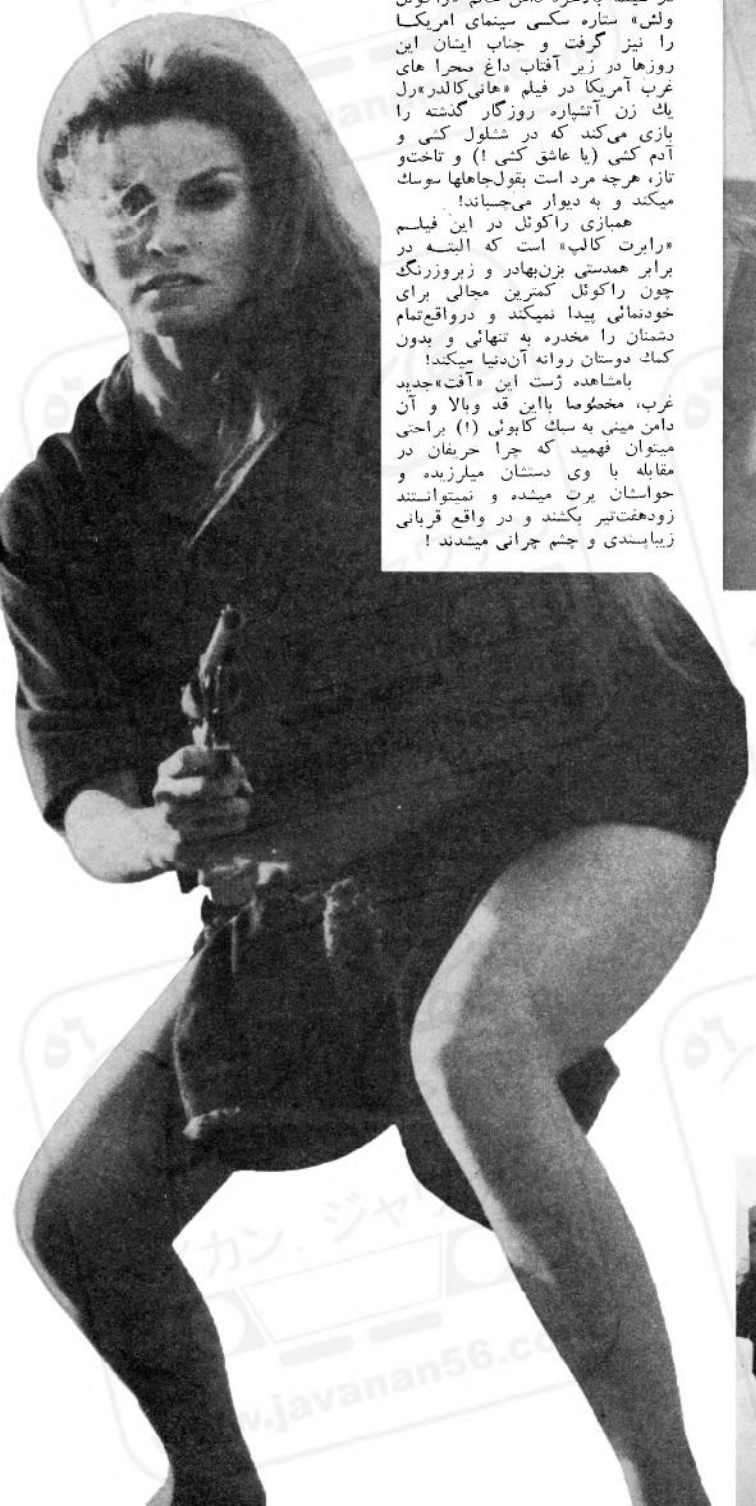

بچه گربه‌ای که به نوازش نیاز دارد!

«دوریس وادزورث» غیر ازاین فامیل ، نام فامیل های دیگری هم دارد که ولینگتون ، ویورلی، واشنگتن و رینترز فقط چندتائی از آنهاست، نه‌که خانم دوریس (که دوستان او را «ویگلوس» صدا میزنند) مشاغل‌متعددی دارد ، برای هر شغل یك جوراسم‌روی خودش میگذارد : آخر «دوریس»هم مانکن است،هم‌رقاصه ،هم خواننده ، هم هنرپیشه و هم گاه گداری برای‌تامین کسری مخارج ، به‌بعضی‌مردها روی خوش نشان میدهد !

این نیبی است که «باربارا استرایسند» در فیلم جدیدش «بچه گربه و جغد» بعهده گرفته‌است . قبلا راجع به‌این فیلم گزارش مختصری از قول خبرنگارمان در هالیوود ، خانم «هلنا مارالیا» Helena Mar-Elia بنظرتان رساندیم.

حالا خبر میرسد که این فیلم دربازار نمایش با استقبال سرسام‌آوری روبرو شده و شهرت «باربارا» و مقام اورا بعنوان یك بازیگر ممتاز رلهای کمدی کاملا تثبیت کرده‌است .

رل مقابل «باربارا» راهنرپیشه خوب دیگر هالیوود ، جرج «سیگال» بعهده دارد (سیگال که لفظ «جغد» در عنوان این فیلم اشاره باوست) در فیلم رلی کاملا متضاد با «باربارا» را بازی میکند ، رل یك جوان‌سرباه و محجوب و اهل کاروخانه و زندگی که برخورداولش با «باربارا» بخاطر سرومدائی که خانم در آپارتمان خود راه انداخته شروع میشود (نه که این دونفر همسایه هستند) وبعد دعوا و مرافعه مبدل به صلح و دوستی‌میشود و آنهم دوستی به صورتی که درعکس ملاحظه می‌فرمائید و احتیاج به‌هیچ توضیح دیگری ندارد !

«راشل» و «شلوارک»

«شلوارك» یا مینی شورت یا «شورت داغ» («داغ»لابدبرای‌تماشاگر نه برای پوشنده !) همانطور که قبلا هم‌اشاره کردیم‌مثل توفان‌بمیان‌هنرپیشه‌ها افتاده و دارد روزبروز گروه بیشتری را از جبهه میدی و مینی و ماکسی به خطوط جبهه جدید ولی پرقدرت خود میکشاند ! و حالا این شماواینهم عضو جدید «تیم» نیرومند «شلوارك». خانم «لی تیلوربانگ» یا «راشل» از برنامه معروف «پیتون پلیس» که‌مدتی است از دیدار جمال بی مثالشان در این سری محروم مانده‌ایم ولی البته امید میرود در فیلم های سینمائی به دیدارشان نایل شویم، هرچندشنیده‌ایم (وشنیدن البته کی بود مانند دیدن !) که فیلم های سینمائی این خانم همگی در مایه های «لخت و پتی» است و بنابراین احتمالش نمیرود که دراینجا نشان داده شود !

باری بهرجهت ، از «موضوع» دور افتادیم ، صحبت سرخانم «بانك» و «شلوارك» برازنده ایشان بود که درواقع خوب که فکر کردیم دیدیم جای صحبتی باقی نمی‌ماند ، فقط‌باید تماشاکرد !

خرده خبر

● نامزد های دریافت جوایز اسکار هم اعلام شدند .

همانطور که در سال های قبل نیز باطلاعتان رسانده‌ایم هر سال قبل از تعیین برنده های قطعی ، حدود دوماهی جلوتر نام نامزد ها را اعلام می‌کنند . نامزدها در هررشته پنج‌نفرند که ازاین میان یکی باید انتخاب بشود ، مراسم انتخاب ۱۵ آوریل (اردیبهشت‌ماه آینده) انجام میشود.

امسال جایزه بیشتر کردهنرپیشه‌های تازه و چهره‌های جوان دور میزند ، هنرپیشه‌هائی که گاه‌برای تماشاگران سینما ناشناس هستند . از سرشناس هاشان بین زنها شما نام«الی مك‌گرا» را شاید شنیده باشید (در «خدا حافظ کلمبوس» بازی میکرد) یا «سارامایلز» را که بازیگر فیلم مستخدم بود . بین مردهائی که ممکن است اسکار ببرند «رایان اونیل» برای تماشاگران ما بخاطر بازی در رل

«رایان اونیل»

«رادنی» از سری پیتون پلیس بسیار معروف است.

همچنین «جرج سی‌اسکات» که ممکن است بخاطر بازی در «پاتون» (که در تهران نشان داده شده) اسکار بگیرد . بهرحال رپرتاژ مفصل این جریان میماند برای موقعی که برنده را معین و جایزه ها را پخش‌کنند.

● آلن دلون ، چارلزبرونسون و اورسولاآندرس ترکیب جالبی را در فیلم «خورشید سرخ» تشکیل میدهند. این فیلم را که قطعا بخاطر وجود چنین هنرپیشه هائی با استقبال مردم روبرو خواهد شد «ترنس یانگ»سازنده فیلم های «جیمزباند» میسازد.

● صحبت جیمزباند شد یادمان آمدکه در جائی خواندیم که «شون کانری» جیمزباند معروف سینما و همسرش اعلام کرده‌اند که بزودی از هم جدا خواهند شد.

● ظاهرا «دراکولا بازی» دوباره‌دارد بشدت در سینما رایج میشود چون «ژان‌مارە» و «ترنس استامپ» نیزبا هم در فیلمی بنام «داستان واقعی‌کنت دراکولا»بازی میکنند علاوه براین «دین مارتین» هنرپیشه و خواننده معروف آمریکائی هم اعلام کرده‌قصد شرکت در یك فیلم دراکولائی رادارد!

● «مارلون براندو» که در حال‌حاضر درلندن دارد فیلم «مهمانان‌ست» رابازی میکند برای خلاصی از خبرنگاران وعکاسان (که سخت از آنها دلخور است)دور منزل تعداد زیادی سگ‌قوی هیکل ودرنده رها کرده‌است!

دیانا و شیده

دوبازیگر بااستعدادتهرانی که در تئاتر اصفهان درخشیدند و اکنون در سریالهای تلویزیونی تیپ های متفاوت ارائه میدهند

هردو را در سریال‌های جدید و قدیم تلویزیونی زیاد دیده‌اید. اولی بنام «دیانا» در رل «زن‌حاجی» یکی از چهره‌های مشخص سریال «الاخون والاخون» بود و بعد در «خانه قمر خانم» مدتها در نقش «شوکت» ظاهر شد و در سریال جدید «تاکسی‌بار مرموز» دوباره رل «زن‌حاجی» را بازی میکند.

دومی بنام «شیده» ایفاگر رل «معصومه» در سریال خانه قمرخانم است ودرسریال‌های«آلاخون‌والاخون» و «پهلوانان» وپیس‌های مختلف تلـه پرده‌ای تلویزیونی رل‌های مختلفی‌بعهده داشته است.

اما نه «دیانا» و «شیده» اسم حقیقی آنهاست و نه کار هنری خودرا از سریال‌های تلویزیونی آغاز کرده‌اند. برای شناسائی بیشتر این دو بازیگر میانسال تلویزیونی باید سالها به عقب برگردیم و حتی سفری به اصفهان بکنیم!...

● داستان دخترعمو و پسر عمو

«اختر کریمی زند» با نام هنری «دیانا» ۳۸ ساله است و با تنها پسر خود «شاپور» زندگی میکند. سرگذشت او بافرازونشیب‌های مختلف و ماجرا‌های جالب همراه بوده و شاید بتوان گفت که عشق، یك عشق پرهیجان و ناکام، او را براه هنرکشانده‌است.

در سال ۱۳۳۰ نمایشنامه‌ای بنام «فتح‌سنندج» در دانشکده افسری تهران در پیشگاه شاهنشاه اجرا شدکه رل‌های اول آنرا جلال و اختـر کریمی‌زند ــ دو جوان با استعـداد آماتور ــ بعهده داشتند و چون بخوبی از عهده ایفای نقش‌های خود برآمدند مورد تشویق قرار گرفتند. آنهـا دختر عمو و پسرعمو بودند، بهم عشق میورزیدند، و خیال‌میکردندبقول معروف عقد ازدواجشان در آسمان‌بسته شده است و باید در زمین هم محکم شود. «جلال» در آن هنگام ستوان۳ بود و تصمیم داشت بمحض آماده شدن موجبات‌امر،رسماازدخترعموخواستگاری کند، اما سال بعد به کردستان‌مامور یت یافت و در زدوخوردی با اشرار آن منطقه در نزدیکی سنندج کشته‌شد.

این‌حادثه تاثیر عجیبی در روحیه «اختر» بخشید. وقتی که نامزه خود را از دست داد تصمیم گرفت هنری را که جلال به آن علاقه مفرط داشت دنبال کند و وارد عالم تئاتر شود. در مدرسه هنرپیشگی تهران نام نوشت و پس از یکسال و نیم تحصیل برای اولین‌بار در پیس«جان فدای وطن» کـه «رفیع حالتی» در جامعه‌باربد روی صحنه آورده‌بودشرکت کرد.

۲۰ ساله بود که بازدواج یك‌افسر آرتش درآمد و همراه وی به اصفهان رفت و با تئاتر «سپاهان» و همچنین رادیو اصفهان بهمکاری پرداخت. دوران فعالیتهای هنری وی دراصفهان ۱۲ سال طول کشید و در نمایشنامه‌های مختلفی در رل‌های اول به هنرنمائی پرداخت: مثل: بتکده سومنات- از کجا آورده‌ای؟ ــ معروفه ــ مست ــ و ...

اما بهمان‌اندازه که در تئاتر موفق بود، در زندگی زناشوئـی با شکست مواجه شد و سرانجام پس از ۷ سال زندگی مشترك باشوهـرش

بقیه درصفحه ۱۱۸

دیدار
تلویزیون
رادیو

سجل احوال

زندگینامه هنرمندان در چند سطر

بیك ایمانوردی

از تشك کشتی و رینگ بوکس تا پرده سینما!

بعقیده «بیك» برای ایجاد تحول اساسی در سینمای ایران باید دانشکده مجهز سینمائی تاسیس شود

*گفت‌وگو

«بیك ایمانوردی» که اینروزها فیلم «ایوب» با شرکت او روی پرده سینماهاست، پس از ۱۲ سال فعالیت سینمائی و بازی در متجاوز از ۸۰فیلم، عقیده دارد که برای ایجاد تحول در سینمای ایران باید همه چیزرا از نو شروع کردو بسراغ درس و کلاس و مکتب رفت. میگوید:

ــ همه ما هنرپیشگانی که امروز در سینمای فارسی اسمی درکرده‌ایـم آدم های خود ساخته‌ای هستیم، حتی کارگردانها و سینما سازان ما اغلب نه دوره‌ای دیده‌اند و نه معلوماتی که واقعا ارزش راهنمائی هنرپیشگان را داشته باشد در چنته دارند. بنابراین ما چگونه میتوانیم سینمای سالـم و پیشرفته‌ای داشته باشیم در حالیکه اساس هرصنعت و حتی‌تجارتی در دنیای‌امروز باید برمبنای علمی استوار باشد؟ برای ایجاد تحول در سینمای فارسی بایدکار را دوباره از نوآغازکرد.باید آدم های سینمائی ساخت. باید رفت بسراغ درس و کلاس و یك دانشکده یا مدرسه عالی سینمائی بوجود آورد. وقتی که سینما وهنرهای وابسته‌آن درچنین دانشکده‌ای با اصول جدید علمی تدریس شود، قطعا هنرپیشه، کارگردان، سناریونویس، فیلمبردار و سایر سینماسازان ما بـا برداشت تازه‌ای بـه فعالیت خواهند پرداخت و به دوران نارسائی و هرج و مرج فیلم فارسی خاتمه خواهندبخشید.

«بیك» اضافه میکند:

ــ بنظر من درحال حاضر نقطه ضعف بزرگ فیلم های ایرانی درسناریو

بقیه درصفحه ۱۰۰

سرکار استوار

الو

ــ الو، سرکاراستوار ...

ــ بنده همایون، شما کی هستید؟

ــ ببخشید، یادم نبود باید اسم اصلیتونو بگم، میدونید انگار واژه «سرکار استوار» روی پیشانی شما حك شده است. همه شما را باین نام میشناسند و راستش به قیافه‌تان بیشتر میآد که سرکاراستوار باشید تا آقای همایون.

ــ شماکی هستید؟

ــ وای معذرت میخوام، آنقدر درباره اسم شما حرف زدم کـه‌یادم رفت اسم خودمو بگم. من‌خبرنگار زن روزهستم.

ــ یاالله، ... عید شمامبارك ... صد سال باین سالها ...

ــ مرسی، متقابلا تبریکات مارا هم بپذیرید، سیزده بدر کجا خواهید رفت؟

ــ من میخوام سیزده را در محضر ازدواج بدرکنم.

ــ (با تعجب) در محضـر ازدواج؟!

ــ بله، چون خانمم موافقت کرده که من یك زن دیگه هم بگیرم.

ــ عجب! راست میگید؟! یا دارید پولتیك میزنید؟

ــ نه، چه پولتیکی، منکه پشت دوربین تلویزیون نیستم، بلکه پشت تلفنم. میدونین چرا زنم موافقت‌کرده که من یك زن دیگه بگیرم؟ برای اینکه دخترهامون به خونه بخت‌رفتند و پسرم نیز رفته خدمت سربازی، و مادونفری احساس تنهائی می‌کنیم، اینست که خانم سر لطف اومده و دلش بحال تنهائی من سوخته و اجازه داده یك همصحبت برای خودم‌بیارم که در عین حال مونس خودش هم باشه.

ــ این چکاری است؟! حتی اگر شوخی هم میکنید، باید بگـم هیچ ازاین شوخی خوشم نمیآد، چون میدونید که من خبرنگار زن‌روزهستم،

بقیه درصفحه ۱۱۸

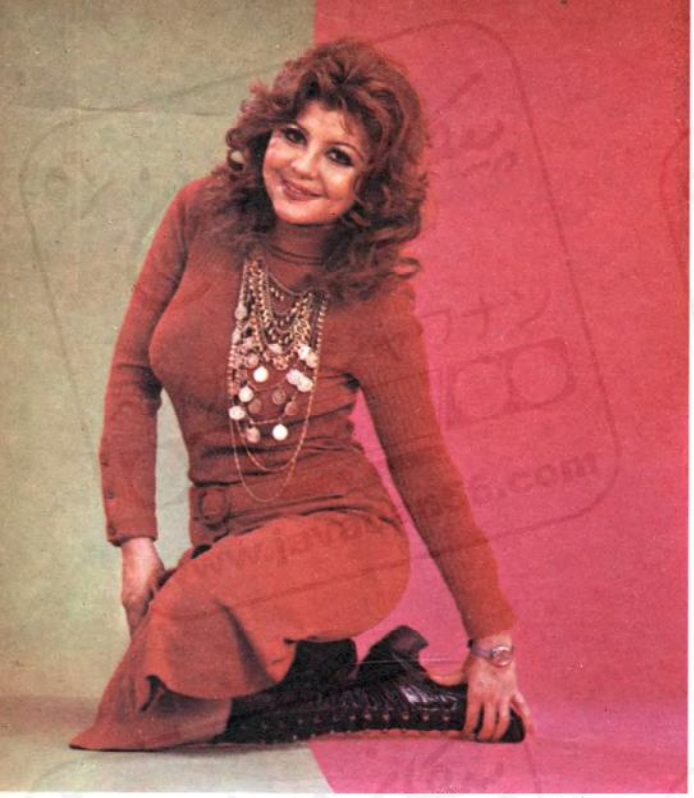

نو رسیدگان

سال نو، ستارهٔ نو

بالرینی که برای آزمایش خود، قدم بعرصهٔ پر جنجال رقابتهای سینمائی گذاشته است

سال نو، هنرپیشه نو میخواهد. سینمای ایران که با وجود همه نقطه ضعفها و بخصوص تقلیدها و تکرارها در حال پوست عوض کردن است، در سال ۱۳۵۰ چهره های تازه‌ای به تماشاگران عرضه خواهد کرد و یکی از این نو ستارگانی که پیش‌بینی میشود موفقیتی داشته باشد «خوشکام» است.

۲۲ سال دارد و دیپلمه ادبی است. دوره سکرتری را در لندن گذرانده و دوسه سال کارمند شرکت نفت بوده است. شش سال بعنوان بالرین درسازمان ملی باله ایران فعالیت کرده و در برنامه‌های مختلف باله، از جمله باله معروف «ژیزل» شرکت داشته است. قد کشیده و هیکل قلمی و باریک وموهای بلوندش باو امکان میدهد که تیپی متفاوت با هنرپیشگان زن فیلمهای فارسی عرضه کند.

اولین فیلمی که با شرکت او تهیه شده و به اتمام رسیده و بزودی روی پرده خواهد آمد «کلبه آنسوی رودخانه» است که از روی پاورقی معروف زندروز نوشته منوچهر مطیعی ــ تهیه شده و نقش های مقابل «زری» را ناصر ملک مطیعی و همایون بهادران بعهده خواهند داشت. شرکت دراین فیلم مسیر زندگی «زری» را عوض کرد، زیرا او قبلا سکرتر و عضو گروه باله بود و بااینکه به هنرپیشگی علاقه مفرط داشت، بعلت مخالفت خانواده و تردید خودش، از اینکه قدم اول را بسوی سینما بردارد، بیمناك بود.

اما بهرحال این قدم اول برداشته شد و شاگرد تازه‌ای دل بدریا زد خودش میگوید:

ــ برخلاف آنچه قبلا تصورمیکردم محیط سینما آنقدرهاهم وحشتناك نبود یا من این شانس را داشتم که در محیط مناسبی شروع به کارکردم. بایداعتراف کنم که وسوسه ایفای رل «فرانك» در غلبه برترددیدم برای آغازفعالیت سینمائی بی‌تاثیر نبود زیرا من هنگامیکه پاورقی «کلبه آنسوی رودخانه» در زن روز

بقیه درصفحه ۱۱۸

زری خوشکام : سکرتر بالرین و ..هنرپیشه !

* بیك ایمانوردی : ۱۳ سال فعالیت سینمائی و ۸۰ فیلم

*آشنائی بیشتر

● **نام و نام خانوادگی** : غلامرضا ایمانوردی ● **نام هنری**: بیك‌ایمانوردی ● **زادگاه و زادروز** : تهران ــ ۱۳۱۵ ● **قد و وزن** : ۱٫۶۷ متر ۶۶ کیلو ● **تحصیلات** : تا چهارم طبیعی ● **وضع خانوادگی**: متاهل ــ دارای دو پسر و یکدختر (۵و۷و۹ ساله) ــ ده سال است که ازدواج کرده وعقیده دارد زود متاهل شدن نقطه ضعف بزرگ زندگیش بوده است! ... ● **خصوصیات اخلاقی** : خونسرد ــ باگذشت ــ تودار ● **تکیه کلام** : چطور مگه ؟ ● **سرگرمی وهابی و تفریحات** : موتورسواری ــ سوارکاری ــ خلبانی ــ رقص ● **ورزش هائی که دوست‌دارد** : کشتی کج و کاراته (سالها پیش دراین دو رشته قهرمان بوده و حتی مدتی عنوان مربی داشته است) ــ بوکس ــ وزنه‌برداری ــ پرورش اندام ● **رنگهائی که می‌پسندد** : قرمز و سیاه ● **از میان غذاها** : طرفدار غذاهای ایرانی و بخصوص عاشق آش رشته‌است! ● **اتومبیلی که دارد** : ریویرای ۶۷ ● **تیپ لباس و نظرش در باره مد** : شخصا طرفدار لباسهای اسپرت است و برای خانمها ماکسی را بیشتر می‌پسندد و عقیده دارد زن اگر از روی سلیقه پوشیده باشد بهتر از اینست که با برهنه نمائی بخواهد جلب‌توجه کند. اما اضافه

بقیه درصفحه ۱۰۰

در جست‌وجوی همسر دوم!

کلکسیون جدید بهاره پاریس :

مجموعه‌ای از : بهترین و بدترین !

* سمت‌راست : دوبیس اسپرت از « پی‌برکاردن » با دامن سر زانو
* مدل زیر : دوبیس از «ایوسن‌لران» با دامن پلیسه و کت‌بلند
* سمت راست : دوبیس از «کریستیان‌دیور» با دامن چاکدار و کت بلند از پارچه توئید.
* مدل زیر : لباس شب از « ایوسن‌لران » از پارچه ژرسه ابریشمی .
* سمت‌چپ: یك طرح از «نیناریچی»ـشورت و مانتو از پارچه گاباردین .

خصوصیات قابل توجه

* اندازه دامن تا سرزانو ــ زیرزانو. وسط ساق ــ مینی برای دخترهائی که پاهای قشنگ و باریك‌دارند.
* پالتو و مانتوهای راحت و ظریف ، اغلب چاکدار با جیب‌ها و دگمه‌های تزئینی و کمربندهای پهن.
* کت و دامن‌های کلاسیك و شیك برای خانمهای بالای سی‌سال .
* رنگهای شاد و زنده : زرد ــ سبز چمنی ــ قرمز آتشی ــ سورمه‌ای و سفید .
* لباسهای شمیزیه پلیسه
* پارچه موسلین ــ ساتن ــ ژرسه ــ انواع کرپ .
* شورت برای تعطیلات، همراه جورابهای «کلان» یا بالای زانو و زیرزانوی اسپرت .

آنچه باید کنارگذاشته شود

* استیل و مد ۱۹۴۰ــ۱۹۴۵
* سرشانه‌های پف‌دار و اپل‌های‌بزرگ
* لباسهای دامن چین‌دار و کرستی
* کفش‌های زمخت و بیقواره
* شورت برای خیابان وشهر
* کت و شورت یك‌اندازه

مد جدید بهار و تابستان با تنوع چشمگیرش ، امواجی از تحسین و اعتراض برانگیخته است . بدیهی‌است این مجموعه هزار چهره که مینی و میدی و ماکسی و همه جلوه‌های رنگارنگ مد در سالهای اخیر را در خود جمع کرده نمیتواند درمجموع مورد پسند همه باشد . بهمین جهت در پیرامون آن بحث و اظهارنظر و انتقاد و ستایش زیاد است.

اظهارنظری که در اینجا نقل میکنیم از خانم «ژانین دولونگ‌شان» سردبیرمدمجله «ماری‌فرانس» چاپ پاریس است که کلکسیون‌های جدید مدسازان را مجموعه‌ای از بهترین و بدترین نام داده است. ببینیم برای‌این نامگذاری چه دلایلی دارد.

●●●

بهترین و بدترین !... شاید این دو صفت مناسب‌ترین صفاتی باشندکه بتوان به آخرین کلکسیونهای مدبهار و تابستان سال ۱۹۷۱ پاریس اطلاق کرد .

بهترین از این نظر که بازگشتی است بسوی یك مد پراتیك، قابل پوشیدن برای همه خانمها و در ضمن شیك و زیبا . بدترین از این نظر که عده‌ای ازطراحان باز هم‌بسالهای گذشته رفته‌اند و با الهام از مدهای سالهای ۱۹۴۰ ـ ۱۹۴۵ لباسهائی را طرح‌کرده‌اند . جالب اینکه پدیده‌ای تازه هم دراین میان دیده میشود که بین این دو مد سرگردان‌مانده‌است و با هیچکدام تناسبی ندارد : پدیده‌ای بنام مینی‌شورت.

« شلوارك» یا شورت‌های امسال طراحان مد ، از چهارچوب‌اسپرت بودن قبلی خود درآمده‌اند و بعکس گذشته که تنها در ساحل دریا و یا درمواقع ورزش و یا روزهای تعطیل پوشیده میشدند ، برای تمام ساعات و تمام روزها و موقعیت‌ها قابل‌پوشیدن هستند . در کلکسیون‌های امسال ، تمام طراحان بنحوی شورت را در میان سایر لباسهای خود جاداده‌اند و از انواع پارچه‌های روز و شب و یا چرم و جیر برای دوختن آن‌استفاده نموده‌اند . و اما اندازه شورتها هم با توجه بسلیقه هر مدسازی تغییرمیکند. گاهی بلندی آن تا روی زانومیرسد و گاهی بیك شورت خیلی کوتاه‌که تا بالاترین قسمت ران را عریان نشان میدهد مبدل‌میشود .

این تغییرمکان از ساحل دریا به شهر و مجالس ضیافت و یا حتی‌کوچه وخیابان ، یکی از مظاهرچشمگیر این مد جدید است‌که بطور قطع با استقبال همه‌جانبه خانمها روبرو نخواهدشد و احتمالا فقط مورد توجه دختران‌پیشتاز و باریك‌اندام قرار خواهدگرفت.

در کنار این شلوارك‌ها و مدهای سال ۱۹۴۰ ــ ۱۹۴۵ که درخودپاریس هم با تعجب زیاد تلقی شدند ، یك‌نوع مد کلاسیك و «خانمانه» هم بوجود آمده است که تکلیف بسیاری‌ازخانمها را که در این شش ماه اخیر بین ماکسی و میدی و مینی وتونیك‌وشلوار وامثال آن سرگردان بودندوهیچکدام آنها جنگی بدلشان نمیزد ، روشن‌کرده است . اینبار هم مانند همیشه « پیر کاردن » سعی کرده است زن را زن نگاهدارد و پرچمدار مدهای شیك و خانمانه است . از نظر منتقدین‌هنری کلکسیون لباسهای «کاردن» درردیف

بقیه درصفحه ۹۴

* نمونه‌ی از یخه‌ها و « اپل‌های » جدید و چند طرح تازه بهاری از مدسازان پاریس.

از کلکسیون‌های مد بهاره پاریس

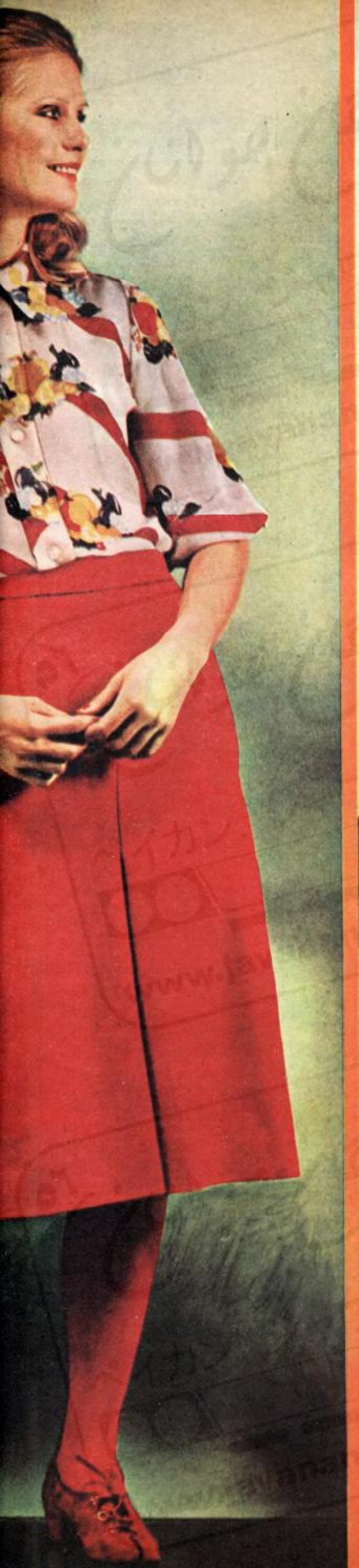

★ سه پیس جدید از پاریس . این مدل که از پارچه کتان نقش‌دار تهیه شده شامل کت آستین کوتاه ــ شورت ــ و دامن‌میدی چاکدار است که بدلخواه میتوان دامن‌را روی شورت مورد استفاده قرار داد یافقط از کت و شورت استفاده کرد. کت آن کوتاه است و در جلو دگمه میخورد.دامن فقط در یك سمت چاك سرتاسری دارد.

با اینکه «مینی‌شورت» جنجالی‌ترین و چشمگیرترین پدیده مد جدید پاریس است ، اما طراحان مدآنرا فقط بدخترها و خانمهای جوانی که هیکل کشیده و پاهای متناسب دارند توصیه کرده‌اند ، آنهم نه همه‌جا و همه وقت ... مد کوچه و خیابان و لباسی‌که همیشه و همه‌جا بتوان پوشید ، مد «میدی»است که بدلخواه کوتاه و بلند میشود و اندازه آن از سر زانو تا وسط ساق نوسان دارد . مد ماکسی‌که سال گذشته در اوج رواج بود امسال فقط برای مهمانی های شب اختصاص داده شده است . بنابراین برای روز مد «میدی» فاتح‌کوچه و خیابان خواهدبود.

★ سمت راست : بلوز و دامن میدی برای مهمانی های عصر . دامن از پارچه ساده برنگ قرمز انتخاب شده و با کفش و جوراب یهمان رنگ هماهنگی‌دارد، بلوز از پارچه ابریشم طبیعی یا مصنوعی نقش‌دار تهیه شده و مدل آستین‌های آن تازگی دارد .

★ سمت راست : کت بلند با مینی‌شورت از پارچه سفید با نقش‌های‌سورمه‌ای ترکیب سفید و سورمه‌ای ازپدیده‌های جدید مد بهار است . کت بلند در جلو دگمه میخورد و با کمربند سورمه‌ای تزئین میشود . چهار جیب تزئینی‌برزیبائی آن میافزاید . بلندی‌شورت و کت یك اندازه است.

★ در زیر : یك مدل جالب لباس بهاره ازپارچه مشکی با چرخـدوزی‌های تزئینی سفید . جلـو دامن باز است و زیر آن از شورت استفاده شده است

★ مدل بالا : پولور سفیدآستین کوتاه با دامن شلواری بالای زانو ازپارچه چهارخانه‌درشت‌قرمز ، سفیدوسورمه‌ای. شنل دورویه است ، یکطرفش سورمه‌ای ساده و طرف دیگر از پارچه‌چهارخانه یك کمربند ورنی سورمه‌ای بر زیبائی مدل میافزاید .

★ کت بلندومینی شورت از پارچه چهارخانه قرمز با حاشیه دوزی های جالب . این لباس اسپرت مخصوص دخترهای جوان و باریک‌اندام است.

★ دو مدل جالب لباس بهاره ازپارچه خالدار سورمه‌ای و سفید . مدل‌سمت راست‌پیراهنی است که جلو دامن آن چاك دارد و دگمه‌ها و حاشیه سفید بر زیبائی آن میافزاید . مدل سمت چپ بصورت دوپیس تهیه شده و دامن آن در طرفین چاك دارد .

کلدکرم

وودبری

برای پوست شما که هر روز جوانتر شود

زمان میگذرد ، و هیچگاه برنمیگردد
دیروز ، امروز ، فردا
بچه‌گی و جوانی
دوران خوش زندگی
نامزدی، عروسی ، اولین بچه
زیاد دور نیست
زمان برای شما نگذشته است
اما

. . . . پوست شما جوان خواهد ماند اگر . . .

. . . . رطوبت لازم را بآن برسانید .

درهرهوائی کلدکرم وودبری رافراموش نکنید

کلدکرم وودبری

Woodbury Cold Cream

دختر پاریسی

خلبان تصمیم به فرود اجباری در یکی از فرودگاه های محلـی گرفته‌است . تاچند دقیقـه‌دیگر هواپیما به‌زمین خواهدنشست. لطفا کمربندها را محکم ببندید . »

«دیان» نگـاهی‌بـه «مارك» انداخت قیافه آرام و خونسرد «مارك» به او اطمینان میبخشید . در کنار «مـــارك» احساس رضایت و غروری از اینکـه حدسم درست‌از آب درآمد نداشم.

«دیان » بدون توجه به‌اینکـه فرود اجباری در یك نقطـه دورافتاده چـــه عواقبی‌ممکن است پیش‌بیاورد ،باخوشحالی نگاهی به «مارك» انداخت و گفت:

ـ‌ازاینکـه خلبان دست‌از سماجت و ادامه پرواز برداشت‌خیلی‌خوشحال هستم در چنین موقعیتی اقلا روی زمین زیرپای آدم محکم‌است و کمتر احساس وحشـت میکند .

ـ حق باشماست.

«دیان » بانگاه حق شناسی ادامـه داد :

ـ‌از اینکـه‌شما همسفرم بودید خیلی راضی هستم ،اگر وجود شما باخونسردی‌و اعتماد به نفس تسلی بخشی کهدارید نبود امکان داشت از ترس دیوانه‌بشوم .

ـ متشکرم . اما شما بنظرمن بیش از آنکه وانمود میکنید شجاعت و جسارت دارید .

ـ نه ، شما برای من‌خیلی‌دلگرم ـ کننده بودید . بدون شما معلوم نبودوحشت چه بلائی به سرم میآورد .

ـ بفرض که زیادی ناراحت میشدید، مهماندارباید قرص مسکن آرامتان‌میکرد.

ـ اما من وجود شمارا به قرص‌مسکن ترجیح میدهم .

ـ متشکرم .

هواپیما ارتفاعش را بسرعت کـم میکرد . لحظه‌ای بعد چرخهای هواپیما روی زمین کشیده شد .بانگان شدیـد هواپیماروی زمین نسبتا مسطحی پیش رفت «مارك» حس میکرد که خلبان با مهارت کافی در آن توفان سهمگین موفق بـه کنترل هواپیما شده . «دیان » درفاصله‌ای که هواپیما روی زمین کشیده میشد از ترس بازوی «مارك» رابی‌اراده چسبیـده بود .

ـ ما کجا هستیم مارك ؟

ـ هنوز نمیدانم . به زودی خواهیم فهمید . در هرصورت توی فرودگـاه مجهز یك شهر بزرگ فرود نیامده‌ایم.

«دیان» بالحن‌صادقانه‌وملتمسی بازوی «مارك» را فشار داد و گفت:

ـ مارك ، مرا تنها نگذار ، باورکن به طرز وحشتناکی احساس میکنم توی‌دنیا مثل یك موجود گمشده و سرگردان تنها مانده‌ام . درست است آدمهای دیگری هم توی هواپیما هستند ، اما من خودم را واقعا ....

ـ هیچ ناراحت نباش ، من ترا تنها نخواهم گذاشت .

کمی بعد ، مسافرین‌از هواپیما پیاده شدند . محل فرود ، یك منطقـه وحشی جنگلی بود بنام «کیسکا» ، شهر کوچك و خـامـوشـی بـا تـعـداد معـدود ساختمان های کهنه در فاصلـه نسبتا زیادی از محل فرود وجود داشت که بیك‌دهکده روستائی بیشتراز شهر میتوانست شباهت

بقیه از صفحه ۵۳

داشته باشد .فرودگاه عبارت از یك باند مسطح خاکی و دواتاق کوچك در مقابل باند بود که میتوانست برای هواپیماهای شخصی مورد استفاده قرار گیرد . «مارك» بعداز نگاهی کـه به‌باند کوچك فرودگاه انداخت ، مهارت خلبان را بیش‌از پیـش تحسین کرد . دو هتل کوچك و محقرشهر بدون تردید برای تمام مسافرین‌نمی ـ توانستند اتاق به تعداد کافی داشته‌باشند. مسافرین حیرت زده ، روی پلـه هـای هواپیما ایستاده‌بودند در حالیکـه‌دستهایشان را به نرده دو طرف پلگان گرفته بـودند که‌اد تعدادشان را بهم نزند ، حیرت‌زده سرزمین ناآشنای اطراف خودشان راتماشا میکردند .بادهجوم دیوانه‌واری را آغاز کرده‌بود . غبار سیاهی از ابرهای نرم‌فضا را میپوشاند . «مارك» باسرعت نگاهی به اطراف انداخت . بطرف «دیان »برگشت وبی‌اختیار گفت :

ـ مثل‌اینکه توی بد سوراخی‌گرفتار شده‌ایم .

نه مسافرین و نه مهماننـداران . هیچکدام بدرستی نمیدانستند چه بایـد بکنند . «مارك » زیر بغل «دیان »راکه از ترس به او چسبیده بودگرفت. از پلگان هواپیما پائین آمدند .

ـ‌بدویم .

بادمانع دویدن آن‌ها میشد .«مارك» باتلاش وقدرت «دیان»راهمراه‌میکشید تااورا بطرف ساختمان کوچك فرودگـاه ببرد . ماسه های نرم با سرعت تـــوی حورتشان پاشیده میشد .

«دیان » احساس میکرد که پوست لطیف صورتش زیر بارانی از سوزنهای‌ریز قرار گرفته‌است .

ـ «مارك» دارم کور میشوم .

ـ چشمهایت را ببند .

«دیان» لبه مانتوش را بالا کشیده بود ، سرش را پائین انداخت کـه‌صورتش از هجوم ماسه ها در امان باشد چشمهایش رابسته بود وبدون آنکـه قدرت‌بینائی داشته باشد ، در جهتی که «مارك» اورا میکشید پیش میرفت . بالاخره داخـل محوطه کوچك سالن انتظار ساختـمان فرودگاه شدند . سالن کوچکی که فقط چند نیمکت چوبی در آن وجود داشت.

ـ«مارك » چه باید بکنیم ؟

ـ باید زودتر خودمان را به شهر برسانیم تا حداقل بتوانیـم اتاقی برای استراحت پیدا کنیم .

ـ با چه وسیله‌ای به شهر برویم.

ـ امیدوارم انتظار تاکسی تلفنی نداشته باشی . باید پیاده‌برویم .

ـ یعنی مهمانداران هواپیما فکری برای محل اقامت ما نکرده‌اند.

ـ بچه نشـو «دیان» در چنیـن موقعیتی هرکس باید خودش فکر خودش باشد . بهتر است‌زودتر حرکت‌کنیم.

ـ توی این هوا ؟

ـ انتظار نداشته باشد که به ایـن زودیها وضع بهتر شود .

ـ چمدانهایمان چه میشود .

ـ اول خودمان را به یك سوراخ امن تر برسانیم بعد برای گرفتن‌چمدانها مراجعه خواهیم کرد .

قبل از آنکه تمام مسافرین درسالن انتظار فرودگاه جمع شوند ، « مارك » دست «دیان» را گرفت و او را تحـت حمایت جدی خودش‌بطرف شهر راه‌انداخت جاده پهن و حاکی را به زحمت‌پیش می‌ـ رفتند . جاده‌ای که خیابان ورودی‌اصلی شهر بود . «دیان» چون دختربچه‌وحشت گرفته‌ای خودش را به «مارك» چسبانده بود . به شهر که زیر پرده ضخیمی ازماسه نرم پوشیده شده بود نزدیك شدند .

«مارك» با زحمت بسیار موفق شد «دیان» را به داخل سرسرای کوچك یك هتل محقر بکشاند . هر دو خسته و خردشده روی دوتا از مبلهای چرمی فرسوده‌هتل افتادند . «مارك» فکر میکرد اولین کـانی هستند که خودشان را به هتـــل رسانده‌اند اما همینکه توانست ماسه‌هائی‌را که روی پلکهایش جمع شده بودند‌پاك کند و نگاهش را به اطراف بچرخاند ، متوجه شد کـه قبل از او ده دوازده نفر از مسافرین زرنگ تر از آنها ، مستقیما از هواپیما پیاده شده بطرف شهـــر دویده‌اند و خودشان را قبل از سایرین‌به هتل رسانده اطراف متصدی هتل برای گرفتن اتاق جمع شده و همهمه‌ای ایجاد کرده‌اند . متصدی هتل با دستپاچگی سعی میکرد برای مسافرین ناخوانده‌اتاق تهیه کند . «مارك» به جمع آنها پیوست. موقعیکه نوبت به «مارك» رسید ، اطراف متصدی هتل خلوت شده بود و صدای اعتراض مسافرین ، از اتاقهای هتل که بدون تردید وسائل کافی برای استراحت کامل نداشتند بلند بود .

متصدی هتل بدون توجه به سر و صداها ، با لبخند ساختگی و حرفه‌ایش نگاهی به «مارك» و «دیان» که خودش‌را نزدیك «مارك» رسانده بود انداخت و گفت :

ـ خوشبختانه یك اتاق دیگرهم‌باقی مانده که میتوانم دراختیار شما بگذارم. این آخرین اتاق هتل میباشد .

«مارك» با تردید نگاهی به متصدی هتل انداخت و پرسید :

ـ فقط یك اتاق خالی دارید ؟

ـ بله . یك اتاق با دوتختخواب.

«مارك» با تردید نگاهی به «دیان» انداخت «دیان» متوجه تردید «مارك»شد. آهسته کنار گوش او گفت :

ـ چاره‌ای نیست «مارك» تا دیـر نشده و همین یك اتاق‌هم مشتری پیـدا نکرده قبول‌کن .

ـ راستش‌فکرمیکنم.

ـ هیچ فکری نکن . این یك‌وضع استثنائی واجباری است چاره‌ئی جزتسلیم شدن به شرائط خارج از اراده خودمان نداریم .

موقعیکه «مارك» فرم مخصوص هتل را پرمیکرد ، در ستون «همراهان» فقط نوشت « به اتفاق یکنفر» متصدی هتل کلید اتاق را به «مارك» داد. از پلگان چوبی باریکی بالا رفتند . « دیان» بهیچوجه انتظار نداشت در آن هتل محقر ، اتاق مجهز و راحتی به آنها تحویل شده باشد. از اینکه توانسته بود روی زمین ، زیرپاك سقف پناه بگیرد خوشحال بود ، بعلاوه روحیه حادثه‌جو و تنوع‌طلبش‌این زندگی و توقف اجباری‌را برایش بصورت‌نوعی‌تنوع جلوه‌گر میساخت و خیلی راحت میتوانست دختر یکی‌یك‌دانه خانواده ثروتمندی در پاریس بودن و زندگی راحت و پرتجملش را برای چند روز با آن وضع استثنائی عوض کند و این نوع خاص زندگـــی اجباری را بپذیرد . در چوبی زواردررفته اتاق را بازکردند ، داخل شدند . «مارك» باتمام خونسردیش، روی یکی‌ازتختخوابها افتاد . با نارضائی چشمهایش را بست که اثاثه مندرس و دیوارهای کثیف اتاق را نبیند . «دیان» با شیطنت خاص یك دختر جوان پاریسی توی اتاق چرخی‌زد و گفت :

ـ جالب‌است مارك. یك اتاق بزرگ با پنجره روبه‌خیابان .

«مارك» بااعتراض جواب‌داد :

ـ مسخره میکنی ؟

ـ ابدا ! . هرچه‌باشدخیلی‌اذتبخش‌تر از داخل هواپیمای سرگردانی است کـه بالای آسمان دستخوش توفان شده باشد. بعلاوه وقتی آدم قدرت تغییر وضع را نداشته باشد بهتر است سعی کند باشرائط موجود بهتر بسازد .

«مارك» با تعجب‌نگاهی به «دیان» انداخت اما حرفی نزد . «دیان» باهمان خنده و شیطنت ، درکوچکی را که‌کنار اتاق بود بازکرد ، با شادمانی فریادی کشید و گفت:

ـ «مارك»هیچ‌چیز کم‌وکسر نداریم، اینهم حمام . یك دوش گرم تمام کثافت‌و ماسه‌هائی‌رکه باد توی سروصورتمان‌پاشیده پاك‌میکند و روح تازه پیدا خواهیم‌کرد.

ـ از اینکه می‌بینم تو میتوانـی چنین موقعیتی را تحمل کنی‌خوشحال‌هستم.

ـ «مارك» مگر این موقعیت‌چه‌عیبی دارد .

«مارك» لحظه‌ای ساکت ماند و در فکر فرو رفت . بعد بدون‌آنکه مستقیم در چشمهای «دیان» نگاه‌کند. گفت :

ـ من در این فکر هستم که ما دو نفر شب توی این اتاق ...

«دیان» با خنده شوخی حرف او را قطع کرد و گفت :

ـ هنوز شب نشده که فکر شب را میکنی .

ـ اما چندساعت دیگر شب‌خواهدشد.

ـ از شب نترس «مارك» یك‌کاری میکنیم . زیاد سخت نگیر !

«مارك» بی‌اراده بلند شد . بطرف «دیان» رفت ، مقابل او ایستاد ، در چشمهایش خیره شده با لحنی جدی پرسید :

ـ تو نامزدت «ژان» را خیلـی دوست‌داری ؟ واقعا عاشق او هستی ؟

«دیان» از این سئوال غیرمنتظره و لحن‌جدی «مارك» جاخورد ، درحالیکه سعی میکرد اراده خودش را درمقابل یك مرد تازه آشنا متزلزل نشان نداده باشد جواب‌داد :

ـ برای چی این سئوال را کردی «مارك» میخواهی بفهمی تا چه مرحله‌ای میتوانی نسبت به روابط من و خودت امیدواربباشی و خط روابط دونفری‌مان را تعیین کنی ؟

«مارك» علاوه‌براینکه جواب سئوال خودش را نتوانسته بود از دهان «دیان» بیرون بکشد حس‌کرد «دیان» با تیزهوشی و زرنگی او را درمقابل سئوال متقابلی قرارداده که جواب حساب‌شده‌ای ندارد بدهد . ناچار شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت :

ـ نه ، فقط میخواستم بفهمم چقدر او را دوست‌داری ، اصراری هم ندارم که حتما جواب بدهی .

برگشت ، از «دیان» دور شد و دومرتبه روی لبه تختخواب نشست.«دیان» واقعا نمیدانست چه احساسی میتواند نسبت به «مارك» داشته باشد فقط‌این‌رامیفهمید که نسبت به او احساس حقشناسی دارد و در آن موقعیت «مارك» میتواند برایش آدم مفیدی باشد . دلش میخواست با اتکاء به حمایت «مارك» دشواری‌هائی‌را که میتوانست برایش پیش‌بیاید قابل‌تحمل سازد . «مارك» نگاهش به نقطه ثابتی

بقیه درصفحه ۷۳

گیسوی L.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

دندان مصنوعی

بقیه از صفحه ۳۱

که در قرن دوازدهم عندیها آموختند که چگونه دندان مصنوعی بسازند .

در نوشته‌های یك جراح فرانسوی بنام Guy de Chauliac که بسال ۱۳۶۳ میلادی نوشته و در تاریخ ۱۴۷۸ بچاپ رسیده پیشنهاد شده است که وقتی شخصی تعدادی دندان خودرا از دست میدهد از دندانهای افراددیگر و یا دندانهای مصنوعی که ازاستخوان گاومیش تراشیده شده باشد میتوان استفاده کرد و آنهارا به دندانهای مجاور باقیمانده با سیم‌بندی متصل کرد .

در تواریخ طبی ملل مختلف نوشته های گوناگونی در خصوص دندانهای مصنوعی بچشم میخورد . فقط باید خاطرنشان ساخت که دندانهای مصنوعی رفته رفته انواع دیگری هم غیر ازنوع ثابت که به دندانهای مجاور به وسیله سیم یا مفتول و یا نوار سیمی اتصال میبافت پیدا کرد ، و برای اعیان و اشراف دندانهائی از عاج یا طلا یا فلزات دیگر و یا استخوان‌حیوانات میتراشیدند و در دهان آنها نصب میکردند و زمانی چوب سخت درختان بخصوصی را نیز مورد استفاده قرار میدادند و در حقیقت اینها انواع دندانهای مصنوعی است که امروزه آنها را بنام پروتزهای متحرك‌نامگذاری کرده‌اند .

در اینجا شایسته است که ازطبیب ودندانپزشك نامی فرانسه Pierre Fauchard که در قرن هیجدهم میزیسته است یاد کنیم ، در واقع ویرا باید پدر علم دندانپزشکی دانست، زیرا نوشته‌های وی و اعمالی که برای ترمیم دندانهای ازدست رفته انجام میداده بحق برمبنای علمی و تکنیك دقیق و صحیح بوده است . در قرن نوزدهم نیز John Allen دندانپزشك امریکائی بخاطر کارهای جالبی که انجام داده بود مفتخر بدریافت نشان لیاقت گردید .

در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم کوششها و تتبعات فراوانی بعمل آمد تا مواد بهتری برای ساختن دندانهای مصنوعی ابداع و اختراع گردید ، سرانجام دندانهای چینی را که قبلا در کوره های مخصوص بفرم و رنگ دندانهای طبیعی پخته و آماده میشد برای استفاده دندانپزشکان عرضه داشتند . بالاخره با توسعه صنایع پلاستیك سازی دندانهای پلاستیك را با مشخصات بسیار ارزنده‌ای برای دندانپزشکان تهیه کردند و در اختیار آنان قرار دادند و امروزه این دندانها به مقیاس بسیار وسیع در دندانپزشکی مصرف میشود و مورد رضایت کامل است و میتوان چه از نظر فرم واندازه و چه از نظر رنگ کاملا شبیه‌دندانهای طبیعی درست کرد . دندانهای مصنوعی که امروزه بنام پروتزهای دندانی خوانده میشود در زبان انگلیسی Prosthodontics و در زبان فرانسه Prothese dentaire نامیده میشود و متخصصان این رشته از دندانپزشکی را بنام پرستودنتیست یا پروتزیست میخوانند .

پروتزهای دندانی به دو گروه ثابت (Fix) و متحرك (Removable) تقسیم‌بندی شده و انواع متحرك خود شامل پروتز پارسیل و کامل میشود.

لوازم آرایش ...

بقیه از صفحه ۳۱

یك کرم صورت که خیلی هواخواه و طرفدار پیدا کرده کرمی است که از عصاره خیار و آب‌لیمو تهیه شده این کرم کاملا سفید است و علت آنکه اینهمه طرفدار در شهرهای صنعتی و پرجمعیت پیدا کرده آنستکه دود و دوده موجود در هوا را بخوبی بخود جذب کرده نمیگذارد به پوست صورت آسیب برساند.

چند ماه پیش یك فروشگاه کوچك، ولی تمیز و لوکس جهت لوازم آرایش در کوی مانهاتان‌نیویورك گشایش یافت، صاحبان این فروشگاه تصمیم گرفتند از همان اول فقط و فقط لوازم آرایش از میوه و مواد طبیعی را بمشتریان عرضه دارند بعد از پنج هفته کار این دو شریك چنان گرفت که هر هفته ۳ هزار دلار نفع خالص پیدا کردند.

لوازمی که اینها می‌فروختند عبارت بود از: کرم پوست به ــ کرم لعاب تخم به (هردو بمبلغ ۳ دلار) ــ کرم نارگیل مخصوص‌شب (بمبلغ ۹دلار)ــ ریمل و سایه چشم تهیه شده از مویز ! و انگور سیاه (بمبلغ ۵ دلار) ــ پودر آرد ذرت (بمبلغ ۲ دلار) ــ کرم پاك‌کننده پرتقال (بمبلغ ۳ دلار) ــ کرم مرطوب کننده از لیمو ترش (بمبلغ ٦ دلار) ــ ماتیك عصاره آلبالو (بمبلغ ۱۰دلار)ــ ماسك صورت تهیه شده ازکدو حلوائی ! (بمبلغ ۲۰ دلار) ــ لاك ناخن تهیه شده از عصاره انواع تمشك (بمبلغ ۵ دلار) ــ کرم رفع چروك صورت تهیه شده از عصاره گلابی و سیب (بمبلغ ۱۵ دلار) و غیره .

اکنون این دو شریك با کمك چند پزشك و شیمی‌دان تصمیم گرفته‌اند در کارتهیه لوازم آرایش از موادخوراکی ابداعی کنند و از هر میوه و سبزی و ماده خوراکی چیزی تهیه کنند که برای آرایش بانوان سودمند باشد.

آخرین فرآورده‌ای که به‌بازار عرضه کرده‌اند ماسك آرایشی است که از روغنهای کنجد و بادام‌کوهی وتخمه آفتاب‌گردان تهیه شده‌است وکارشناسان تصدیق کرده‌اند که این روغنها برای جوان کردن پوست صورت از هرکرم دیگری مفیدترند.

پزشکان و شیمی‌دانهای این رشته نوظهور میگویند هنوز ما به‌تمامی خواص میوه‌ها و سبزیها (به‌عنوان کرم و لوازم آرایش) بطور کامل پی‌نبرده‌ایم، اما آنهائی را که کشف کرده‌ایم بقرار زیر است، مثلا میدانیم، روغن دانه گندم برای پوست‌هائی که خوب نمیتوانند تنفس کنند فوق‌العاده مفید است کرم سفیده تخم‌مرغ برای صورتهای جوش‌دار خوب و مناسب است عصاره گوجه فرنگی برای پوستهای چرب بسیار مناسب است (چربی راحل میکند)ــ عصاره هویج و انگور (به‌عنوان سایه چشم) برای چشم فوق‌العاده سودمند است و آنرا تقویت میکند، مختصر اینکه ما به تحقیق میدانیم تمام فرآورده‌های طبیعی بعنوان لوازم آرایش اگر برای پوست دست و صورت مفید نباشد محققا ضرری هم نخواهد داشت.

خواب طبیعی ...

بقیه از صفحه ۳۱

لحظه تولد کاهش یافتن تدریجی سلولهای مغزی شروع میگردد . از طرف دیگر خواب همیشه پس از یك سلسله تغییراتی که دراملواج مغزی صورت میگیرد دست میدهد ، بنابراین خواب طبیعی مفید است ولی اگر خواب باستفاده از قرصهای‌خواب‌آور بوجود آید بقدر کافی مفید نخواهد بود و میتوان گفت که ارزش ۵ساعت خواب طبیعی از ۸ ساعت خواب با قرص خیلی بیشتر است .

به دکتر گفتم که من بعضی‌شبها حتی یك لحظه هم نمیخوابم . درجوابم گفت « بعضی از بیماران ، ادعا میکردند که تمام شب را بیداربوده‌اند، ولی پس‌ازاینکه آنان را با دستگاههای مخصوص موردآزمایش قراردادیم‌معلوم شد که همان بیماران نیز مدتی را خوابیده ولی متوجه نشده‌اند. و اگر کسی را برای آزمایش مدتی بیدار نگاه‌دارند کمبود خواب خود را روز بعد یا روزهای پس از آن جبران میکند . از اینکه شما گرفتار این نگرانی و تشویش شده‌اید متاسفم ولی برای رفع بیخوابی بهترین راه‌اینست که بجای استفاده ازقرصهای خواب‌آور از قرصهای مسکن استفاده کنید » .

دکتر مریدیت درضمن توصیه کرد‌که شبها همیشه قبل از رفتن بر‌رختخواب کار معینی را انجام دهم ، مثلا ساندویچهای فردای بچه‌ها را آماده‌کنم و گفت که این عمل باعث خواهدشد که بین‌کار معین و خواب نوعی‌ارتباط مغزی برقرار شود و اضافه کرد که چرت‌زدن بعدازناهار و قبل ازموقع خواب سبب میشود که انسان بموقع خوابش نبرد و کسانیکه ازبیخوابی یا کم‌خوابی شکوه دارند باید ازچرت زدن اجتناب کنند .

دستورات‌دکتر را یکهفته‌بکاربستم و حالم کاملا خوب شد . اما باید بگویم موثرترین عاملی که موجب برطرف شدن بیخوابی من شد این بود که‌شوهرم را مجددا بکار دعوت‌کردند!

م ــ کشاورزی

فقط چای ۳۱۸ دنیا
بنوشید

دختر بی‌دفاع

آخرین قسمت

خلاصه شماره های گذشته :
« کتی برای ملاقات خانم نرمانف به هتل محل اقامت او میرود . اشتباها وارد اتاق میگل سردسته قاچاقچیان میشود . میگل قصدتجاوزبه اورا دارد . کتی برای دفاع با ضربه‌ای میگل را بیهوش میکند . معشوقه میگل سر میرسد ، کتی را فراری میدهد . کتی به خانه نامزدش میرود . نامزدش را در آغوش یک زن هرجائی می‌بیند، ناامید به‌هلگا دوست رقاصه‌اش‌پناهنده میشود . هلگا اورا بامردی بنام ژوزه آشنا میکند.ژوزه برای بهم زدن‌نامزدیش بادختر سرخپوستی که مادرش برای او انتخاب کرده کتی را بعنوان‌همسرش به قبیله میبرد . در قبیله فقط آمانوئل برادر ژوزه ، باگرمی از کتی استقبال میکند . خبر قتل میگل منتشر میشود . پلیس در تعقیب کتی میباشد واز نامزد کتی بازجوئی میکند . از طرف دیگر آمانوئل برادرژوزه دلباخته‌کتی‌شده اما نمیتواند عشق خودش را ظاهر سازد . » هلگا ازاینکه به‌کتی پیشنهاد فرار داده پشیمان است چون‌احساس میکندکه جان‌او درخطراست.خبر میرسد که دو دختر در کوهستان بوسیله بدرو مورد حمله قرار گرفته اند که یکی‌کشته‌شده و دیگری بشدت مجروح است و به کمک نیاز دارد .

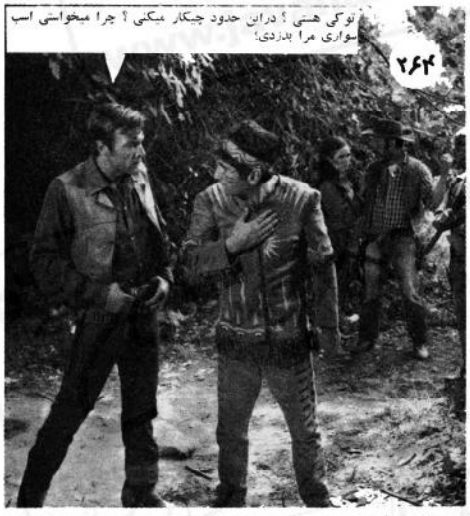

آنطرف کوهستان ، کتی درحالیکه از شدت خونریزی بحال شده قدرت حرکت ندارد.
مانوئل تلاش میکند اورا زنده نگهدارد.

کتی بحال روی زمین افتاده از هوش میرود.

مانوئل که بعلت جذب شب نیمتوانی و گرسنگی ناتوان شده و امیدش دررا از دست داده ، سرانجام کنی را در آغوش گرفته به خواب میرود.

کی سلامتش را بدست میآورد . با مانوئل ازدواج میکند . ژوزه و زوآنیتاهم به همدیگر میرسند.
بیگناهی کی ثابت شده . ازطرف دیگر هلگا و میک هم ازدواج کرده‌اند . کی همراه پوهرش ماه عسل را به مکزیک میآیند یکشب به کاباره‌ای‌که هلگا برنامه اجرا میکند میروند.

میل داری پشت صحنه برویم با دوست قدیمی خودمان هلگا صحبت کنی.

نه مانوئل ، او مرا دید اما سعی‌کرد خودش را به نشناختن بزند. شاید اینطور بهتر باشد.

تو چطور آدمی هستی کی . اینهمه راه را آمدی دوستت را ببینی حالا‌که اورا دیده‌ای با او حرف نمیزنی.

حس میکنم راه زندگی من از آنها جدا شده . من دراین دنیا یکنفر را بیشتر نمیشناسم آنهم تو هستی.

کی را نگاه‌کن . چقدر خوشگل شده ، چه لباس قشنگی پوشیده. انگشتر ازدواج به دست دارد.

آن جوان شوهرش است . چه شانسی.

هلگا درحال رقص خودش را به میک میرساند و آهسته به او میگوید.

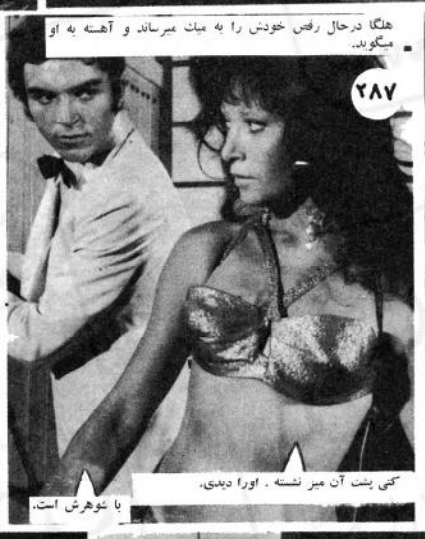

کی پشت آن میز نشسته . اورا دیدی.

با شوهرش است.

خوشحالم‌که شوهر کرده . اینطوری احساس ناراحتی وجدان نمیکنم.

من و تو برای هم ساخته شده‌ایم و کی و شوهرش هم خوب بهم میآیند.

مانوئل بهتر است زودتر از اینجا برویم.

شاید حق با تو باشد ، گاهی اوقات بهتر است آدم به‌گذشته برنگردد و پشت سرخودش را نگاه نکند. دوست هلگاهم بنظرمن چنین احساسی دارد.

تو ناراحت میشوی اگرمن انگشتری الماسم را به عنوان یادگاری به او بدهم.

نه عزیزم . هرطور خودت بخواهی.

مثل اینکه حس‌کردند برای من مشکل است با او روبرو بشوم.

رفتند ، چه شوهر جالبی داشت.

ت خانم جوانی این امانت را برای شما فرستادند و سفارش‌کردند ، دست خودتان بدهم.

متشکرم.

بت انگشتری الماس . کی از من متنفر نیست. باید شوهرش خیلی ثروتمند باشد‌که انگشتری الماس را به من بخشیده.

خوشبخت بشوی کی. استحقاقش را داری

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

فتنه چکمه‌پوش

ورگل اومد اینجا . این جعبه‌رو آوردو سفارش کرد که بدم بتو. من بهش گفتم که قراربود خود اون جوونه بیاد. جواب داد که نادر وقت نداشت منو فرستاده. من دیگه نپرسیدم شما کی هستین وچه نسبتی باهاش دارین.

ــ خوب . خوب دیگه چی گفت؟ تو چه جوری راجع به سی‌تومن حرفزدی ؟ به جوری نگفته باشی که بهش برخورده باشه ؟

ــ نه بابا . خودش اول بیست تومن انعام داد بعدم تا اومدم بگم قابلی‌نداره و مغازه‌من مال فتنه خانم وسی‌تومن ... نداشت حرف من تموم بشه و سه‌تا اسکناس اطو کشیده ده تومنی گذاشت کف دستم. اما هنوز حرفم تموم نشده . یه پاکت دیگـم هست که داده بدم بتو . خیلی سفارششو میکرد . نمیدونم توش‌چیه ؟

ــ پاکت . کدوم پاکت ؟ کجاست؟

(آغلامرضا) از جای برنخاست.همانطور که نشسته بـود به کشو میز ترازو اشاره کرد وگفت:

ــ اونجاست . کشورو بکش. پاکتو گذاشتم همین‌رو.

(فتنه) چکمه‌هارا داخل جعبه بزرگ آن‌که مقابل پاهایش بود افکند و با یك جست کشورا بیرون کشید و پاکت‌را برداشت . پشت پاکت نوشته شده‌بود.فتنه عزیزم ملاحظه و بازبین فرماید و زیرپاکت گوشه چپ این چند کلمه دیده میشد. از نادر تقدیم میشود . فتنه که سراپاشورو نشاط وشادمانی بود باشتابی بیسابقه‌پاکت را گشود ولی محتوی آن را با احتیاط بیرون آورد. (آغلامرضا) چهار چشمی بدستهای او می‌نگریست و حتی کمی‌نیم‌خیز شده‌بود که بهتر درون و محتوای پاکت را ببیند.

(فتنه) کاغذ چهار لائی را بیرون آورد

بقیه از صفحه ۲۹

اما وقتی لای اول کاغذرا بازکرد سه‌قطعه اسکناس صد تومانی تا شده‌ای را مشاهده کرد که هنوز بوی نوئی میداد. گوئی بهم‌چسبیده بود. نوی نو.

(آغلامرضا) از فرط حیرت برخاست و ایستاد و سرك‌کشید . (فتنه) نگاهی بـه اسکناسها و نگاهی بـه (آغلامرضا)افکند و حرکتی به لب های خود داد و بادلهره و تشویشی که هیچ علت آن را نمیدانست به مطالعه نامه‌پرداخت . نوشته بود:

فتنه عزیز دلبندم . امیدوارم چکمه را پسندی خیلی گشتم تا بهترین نوع را یافتم . فروشنده میگفت ساخت ایتالیاست وازمارك داخل آن معلوم است . به قیمت آن کاری نداشته باش اما شماره سی وهشت نداشت . با تطبیق شماره های فرنگی وایرانی فکر میکنم سی و هشـت‌ونیم باشد . بهرحال بپای تو میخورد . امااز پولی که داخل پاکت هست تعجـب‌نکن.

فکر کردم این چکمه باید با لباسـی پوشیده شود که مناسب باشد . من میدانم که فعلا امکان ندارد که تو از بابا پـول بگیری اینست که سیصدتومان تقدیم‌کردم تا یکی دو پیراهن از فروشگاه بخـری. حتما از فروشگاه بخر چون میخواهم همین امشب که بدیدن من میائی لباس و چکمه را پوشیده باشی . اگر یادت باشه‌در تاکسی بتو گفتم که من بآنطرفها نمیایم چون میترسم باز با پدرت روبرو شوم و افتضاح ایجاد گردد اینست که خواهش میکنم امروز ساعت شش بعداز ظهـر تو نزد من بیائی . من در خانه یکی از دوستانم تنهای تنها منتظر تو هستـم. فکر نکنی چون خانه مال دوست من‌است اوهم آنجاست . نه . من تنها هستـم و راست بگویم خانه بهمان خانمی که جعبه را آورد تعلق دارد و باز برای اینکه دچار تاکسی و شلوغی ترافیـك نشوی اتومبیل ورانـنده همان خانم را بسراغت میفرستم ، درست سرساعت‌شش‌بعداز ظهر اتومبیل شورلت ارغوانی رنگ بـا راننده کمی دورتر از کوچه خودتـان منتظرتست . نشانی همان چکمه هـای زرد است . باو گفته‌ام دختری کـه چکمه زرد بپادارد عشق و آرزو و آمـال و آینده من است و اورا محترمانه‌باینجا برسان . عزیزم . مرا منتظر نگذار. راجع بپول هم میتوانی بپدرت بگوئی که در خیابان پیدا کردم و حتی (آغلامرضا) را میتوانی شاهد بگیری . خودت گفتی اگردوتومان کفدست آغلامرضا بگذاری شهادت دروغ میدهد . تصدقت . فتنه جان. فراموش نکن . مرا منتظر نگذار.هرثانیه‌ای که بگذرد وترانبینم دیوانه میشوم. حتما بیا. قربانت نادر.

(فتنه) وقتی متن این نامه را میخواند میلرزید . سرد میشد . گرم میشد عرق میکرد . دچار عطش شده‌بود و شقیقه‌هایش تیر میکشید . از فرط خوشحالی میخواست جیغ بزند . متناوبا به نامه وبه‌اسکناس‌ها می‌نگریست . زانوانش میلرزید ست شده بود ولی هیجانی داشت که تاآنروزاحساس نکرده بود . هنگام مطالعه نامه به‌تنها چیزی که فکر نمیکرد جعلی بودن آن‌بود. حتم داشت که نادر آنرا نوشته وطفلك تمام پس‌انداز خودرا به اسکناس نوتبدیل کرده وبرای اوفرستاده‌است.

(آغلامرضا) سکوت را شکست ورشته افکار اورابرید وگفت:

ــ خوبه دیگه . ماشاء الله‌روبراه شدی. معلوم میشه پسرخیلی‌پولداردوست‌ودل‌بازه. اما ببینم فتنه خانم . مگه یارو راننده تاکسی نیست ؟

(فتنه) متفکرانه و رنگ پریده فقط گفت: ــ اوهوم... چرا.

ــ پس اینهمه پول از کجا میاره خرج میکنه ؟ اونم اسکناس نوی تانخورده. کلکی توکارش نیست ؟

(فتنه) خنده‌کنان پاکت و کاغذ را پاره کرد و دور ریخت . اسکناس هـارا در جیب نهاد و در حالتی که مشغول‌بوشیدن چکمه هابود گفت:

ــ بمیرم الهی . نادر و کلك؟مثل فرشته‌هابیگناه وپاکه. طفلکی‌همه‌پس‌اندازشو وردا‌شته خرج من کرده. این چکمه هارو دویست‌تومن کمتر نمیدن . شایدم بیشتر. سیصدتومن هم برام فرستادم . پنجـاه تومنم بتو داده . آخی . ششصد تومن.؟ این برای نادر خیلی پوله. باید یه جوری تلافی کنم.

چکمه‌هارا پوشید . بی‌اندازه قشنگ بود. فوق‌العاده زیبنده و شکیل و خوش فرم‌بود . دور خود چرخید و ازآغلامرضا پرسید:

ــ آغلامرضا. چطوره ؟

واو با خنده گفت:

ــ ماروباش . مغازه مون شده سالن مد و زیبائی . خودمم شدم وسیله آشنائی دخترها و پسرها . باشه . عیبی نداره.

(فتنه) بانوك پنجه پا جعبه را زیرمیز ترازو پرت کرد و گفت :

ــ این جعبه هام مال خودت. کفشهامو دستم میگیرم میبرم خونه. اما (آغلامرضا) یه خواهش‌دارم ؟

ــ چه خواهشی ؟

ــ آغلامرضا . قربون قدوبالات برم. من میرم به بابام میگم داشتم از جلو مغازه آغلامرضا ردمیشدم یه پاکت پیداکردم که توش سیصدتومن پول بود . بابام میاد از شما میپرسه . میدونی که چی بهش بگی؟

ــ آره میدونم . اما ... اما ...

ــ اماندارم . بعد که خرد کردم حق و حسابتو میدم.

وهردو خنده را سردادند . آغلامرضا پذیرفت که چنین دروغ بزرگی را بگوید.

(ناتمام)

دختر پاریسی

دوخته شده بود . درهمین موقع‌متصدی‌هتل از پائین صدا زد :

ــ مسافرین هواپیما تشریف بیاورند پائین جدانهایشان را بردارند .

«مارك» بلند شد . «دیان» نشانی چمدان خودش را به«مارك»داد. «مارك» از اتاق بیرون رفت . «دیان» درپیش خودش فکر میکرد باید هرطور شده از اینکه بین او و«مارك» سکوت بیگانه‌بودن حاکم بشود جلوگیری کند . چند دقیقه بعد ، «مارك» با دو چمدان به اتـاق برگشت . «دیان» چمدان خودش را از دست «مارك» گرفت و تشکر کرد . «مارك» مجددا روی لبه تختخواب‌نشست و در فکر فرو رفت ، «دیان» چمدانش را بازکرد . درحالیکه یك پیراهن‌راحت و نازك بیرون میآورد گفت:

ــ مارك !

« مارك » مثل کسیکه متوجه صدای «دیان» نشده باشد همچنان در فکربود.

ــ مارك ! با تو هستم .

ــ هاه ! ببخشید . چی میخواستید بگوئید .

ــ میخواستم بگویم با این قیافه‌ای‌که گرفته‌ای‌حالت یك پسربچه قهر کرده را پیدا کرده‌ای .

بقیه از صفحه ۶۷

ــ دیان ، از اینکه خیلی راحت با مسائل زندگی روبرو میشوی خوشم‌میآید.

ــ خوب است .

«دیان» وسائل حمام و لباسهایش‌را از چمدان برداشت درچمدان را بست، بلند شد . « مارك » را مخاطب قرارداد و گفت :

ــ مارك ، امیدوارم عاشق من نشده باشی .

«مارك» بهت‌زده «دیان» را نگاه کرد و جواب‌داد :

ــ دلت میخواهد چه جوابی به تو بدهم ؟

ــ آنچه را که واقعا حس‌میکنی ؟

ــ اما تو درباره احساس خودت نسبت به «ژان» چیزی به‌من نگفتی .

ــ چرا میخواهی فکر کنی عشق من نسبت به«ژان» شکست‌پذیر وبدون‌استحکام است ؟

ــ از کجا میدانی من چنین تصوری دارم ؟

«دیان» روی لبه تختخواب دیگر نشست، پس از لحظه‌ای سکوت گفت:

ــ «ژان» معتقد بود یك تماس‌دائمی هفت‌روزه برای تحقق بخشیدن به یك‌عشق واقعی کافیست . بشرط اینکه دراین مدت دونفر باهم تنها باشند .

ــ تو هم به‌همین ترتیب فکرکردی عاشق او شده‌ای ؟

ــ بله ، من و او مدت‌هفت روز ، توی همان قایقی که گفتم روی رودخانه سن تنها بودیم . بینم «مارك» تو بانظریه «ژان» درباره مدت لازم برای عاشق‌شدن موافق نیستی .

« مارك » با سادگی و صراحـت جواب‌داد :

ــ من نظریه ثابتی برای مدت لازم شناختن یك عشق ندارم . آدم ممکن‌است حتی در یك لحظه عاشق بشود . امابنظر من شناختن یك آدمی که ارزش عاشق‌شدن داشته‌باشد محتاج زمان‌بیشتری‌است. راستی میدانی «دیان» احتمال دارد این توفانی که آغاز شده ، من و ترا هم مدت هفت روز تنها درکنار هم نگهدارد ؟

«دیان» بی‌اختیار لبش را گازگرفت و در فکر فرو رفت . فکرکرد ، منظور «مارك» اینستکه امکان دارد دراین مدت عشق اوجانشین عشق«ژان»بشود. بی‌اراده به‌مقایسه بین «ژان» و «مارك» مشغول‌شد. این مقایسه ذهنی را دلیل پیدایش تردید نسبت به «ژان» تصور کرد ، از افکارش احساس شرمندگی و خجلت پیدا کرد. از نفوذ چنین مقایسه‌ای درنهادش وحشت کرد . نمیخواست نسبت به عشق «ژان» هرقدرهم مختصر تردید به‌خودش راه دهد، ازطرف دیگرنمیتوانست «مارك» را یك‌مرد قابل‌دوست‌داشتن نداند . این وسوسه‌روحی «دیان» را بیشتر از اقامت اجباری زیر یك سقف با «مارك» مضطرب میکرد.برای آنکه خودش را از هر وسوسه و تردیدی خلاص کند بالحن صادقانه‌ای به «مارك» گفت :

ــ «مارك» خیلی دلم میخواد آشنائی، دوستی و روابط بین خودمان را نوعم‌مثل من خیلی ساده و سطحی تصور بکنی . میل ندارم مشکلات ناراحت‌کننده‌ای برای هیچکدام ما پیش بیاید . همینکه قهر طبیعت ، زندگی طبیعی ما دو نفر را با مشکلاتی روبرو ساخته کافیست.

«دیان» همینکه جمله‌اش را تمام کرد ، بلند شد ، داخل حمام رفت و در حمام را بست . «مارك» با صدای‌بلند طوریکه «دیان» حتما بشنود گفت :

ــ میدانی «دیان» ، تنها چیزی که من معتقد هستم اینستکه هرگز باکسیکه فقط یك مدت چند روزه دوران آشنائیم را با او تشکیل بدهد ازدواج نخواهم کرد .

«دیان» درحالیکه داشت پیراهنش‌را از تنش بیرون میآورد ، باشنیدن حرف «مارك» لحظه‌ای خشکش زد .

(ناتمام)

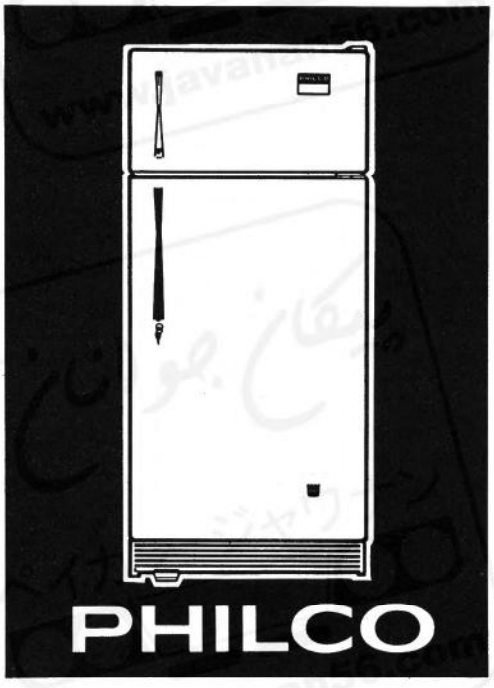

یخچال **فیلکو** با

- دیفراست خودکار
- دربازکن پائی
- قفل روی در
- قفسه‌های دولوکس زنگ نزن
- موتور سوپر پاور
- بدنهٔ داخلی لعابی

که مانع بوگرفتن یخچال میشود

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

مشکل گشا

بقیه از صفحه ۳۴

بود که به مامان نگو ، از دهنم دررفت ، این موضوع راهم پسر بزرگم گفت و چون سفارش کرده بود بدخترم نگویم برای جلب اعتمادش بروی اونیاوردم .

تابحال چنین اتفاق نیفتاده که این بچه ها از خود ما چنین رفتاری دیده باشند یاازبستگانمان ، اما در تلویزیون باین صحنه ها خیلی دقیق نگاه میکنند و من خیلی ناراحتم . اینک نمیدانم بچه ترتیب با این بچه ها رفتار کنم و به آنها بفهمانم که عشق‌بازی یعنی چه‌و آیا خوب است یابد ، میترسم آنها از من و پدرشان بترسند و جلو ما این کار ها را نکنند، ولی در غیاب انجام بدهند. نمیدانم چکنم، سرگردانم خواهش میکنم راهنمائی‌ام کنید وبگوئید چکنم.

امضاء محفوظ

جواب :

خانم امضاء محفوظ . شما از من پرسیده‌اید که چکنم تابچه هایم بامن‌و پدرشان دوست شوند ، جواب اینست که آنها را از هیچ چیز نترسانید .همین وبس. این هیچ عیبی ندارد که دخترتان بگوید عروس‌و داماد با هم عشقبازی میکنند. مگر حقیقت جزین‌است؟ البته نه . پس چرا شمامیترسید که آنهاازین چیز ها باخبر شوند ، برای اینکه شمارا ازین‌چیزها ترسانده‌اند و حالا شما این ترس های‌دوران کودکی خودتان را به بچه های‌خودتان منتقل میسازیدو این کاریست که بهترانست نکنید . می پرسید پس چکنم ؟ هیچ. بچه ها چه شما بخواهید و چه نخواهید در باره موضوعات جنسی خیالبافی هائی می کنند و این خیالبافی ها را اگر بتوانند با شما درمیان گذارند خیلی بهتر ازین است که نتوانند آنرا با شمابگویند و زمانی قادرخواهند بود آنرا باشما درمیان گذارند که یقین داشته باشند مورد ملامت شما واقع نخواهند شد ، و حال آنکه هم شما و هم شوهرتان‌فرزند پنج ساله خودتان را بسبب گفتن کلمه عشقبازی ملامت کردید .

یکی از ارکان تربیت امروزی همانا تربیت جنسی است . بچه ها همانطوری که در لباس پوشیدن و غذا خوردن و حمام کردن و درس خواندن تربیت می‌بینند دربارهٔ امور جنسی هم باید تربیت بشوند . دانستنی هارا باید یاد بگیرند ، منتها نه اینکه شما بیایید برای بچه های ٤ یا ٥ ساله جزئیات روابط زناشوئی را شرح بدهید . بچه وقتی فیلم های عشقی را تماشا کرد یا در طرز زندگی حیوانات اهلی دقیق شد خواه ناخواه باتوجه باین امر که درخود نیز حالاتی را حس میکند ، سئوالاتی برایش مطرح میشود و اگر ببیند که محیط خانه وخانوادهٔ از تعصب و خرافات به دوراست و آزادی ابراز عقیده و عمل در خانه حکمفرماست ، آشکار است که سؤالات خود را بدون ترس و دلهره و با افراد خانواده در میان خواهد گذاشت و مثل این سؤالات که بچه از کجا میآید و غیره ، و مادر باید به تناسب سن‌و سال و قوه فهم کودك جواب هائی به‌او بدهد. این جواب ها نباید هیچگاه دروغ باشد ، منتها طوری هم‌نباشد که بچه قادر به درك آن نباشد، میتوان از زندگی جانوران برای اینگونه بچه هامثال آورد و بالاخره به آنان فهماند که برای به‌وجود آمدن بچه، یك پدرو یك مادر لازم‌است . وهمچنان که سن بچه‌و معلومات او زیادو زیادتر می‌شود خودش بر همین اساس که گفتم ، خیلی چیز ها را حدس خواهد زدو حدس آنها را هیچوقت نباید در سورت درست‌بودن تخطئه کرد. مرادم اینست که رفته رفته باید بچه ها به همه چیز واقف شوند تا آنکه به دوران بلوغ و پختگی برسند . آنوقت دیگر معلوماتی که پدران و مادران دراختیار آنها گذاشته‌اند بیش از حد تصور به کارشان خواهد آمد و احیانا آنها را از بسیاری از انحرافات و گرفتاری هائی که‌از جهل و نادانی سرچشمه میگیرد ،برحذر خواهد داشت .

بسیاری ازپدرومادر ها تصور میکنند که اگر خود آن چیز هارا که باید به بچه ها گفت ، به آنها نگویند بچه‌ها دیگر آن چیزها را یاد نخواهندگرفت، وحال آنکه چنین نیست . بچه تا موقعی که جوابی برای سؤالاتش پیدا نکرده است ، آنرا با همه درمیان خواهد گذاشت . مخصوصا با بچه های همسن و سال یااندکی‌بزرگتر از خود ، و همین بزرگترین خطراست، چرا؟ برای اینکه بچه ها معمولا بیشتر از خود او چیزی نمیدانند و چه بسا ممکن است چیز هائی به او بگویند که برای همیشه ناراحتش کنند ، اینست که بهترین راه تربیت جنسی اینست که با گشاده‌روئی به سؤالات بچه ها پاسخ گوئیم تا آنها مجبور نشوندجواب سؤالات خودرادر کوچه وبازار جست وجو کنند .

شوهرم بمن اطمینان ندارد

من از زندگی خسته شده‌ام و هیچ راضی نیستم زنده باشم ، بخاطر اخلاق شوهرم ، او هردم طور دیگری است ، تا بحال هرکاری ازدستم برآمده انجام داده‌ام ،باور کنید مثل یك شاگرد مدرسه که‌راه ورسم درس خواندن را باو یاد میدهند راه‌و رسم زندگی را به شوهرم یاد میدهم ، ولی او حتی نیم ساعت راهنمائی مرا بخاطر ندارد .

یکی از اخلاقهای بد او اینست هرگز بمن نمیگوید چه لباسی بپوشم ، ووقتی بمیل خودم لباسی انتخاب کردم بعداز اینکه‌از مهمانی برگشتیم میگوید من از این طرز لباس پوشیدن تو ناراحتم ، چون هرکس ترا دیده بمن گفته‌است که‌وضع لباس‌پوشیدن خانواده تو برای کسی خوب است که مقامش خیلی بالا باشد ، اگر باکسی خواه زن و خواه مرد از آشنایان حرف بزنم باعث شك او میشود، و من در شهر غریب درخانه ای تنها با فرزند چهار ساله‌ام زندگی میکنم ، اما او روزی دوسه‌بار به خانه سرکشی‌میکند ومانند سایه‌ای ، چه در خانه و چه بیرون از خانه ، مرا تعقیب میکند ، از این زندگی خسته شدام ، ناگفته نماند که من و شوهرم نه توافق اخلاقی داریم و نه توافق شکلی و حتی خانوادگی ، و به گفته دوستان و آشنایان و حتی خود او، از همه لحاظ من‌از او بهترم و بهمین علت هرگز بمن اطمینان ندارد ، خواهش میکنم هرطور هست مرا راهنمائی کنید و بگوئید چکنم ؟

۰۴ ۰۴

جواب :

خانم . م . م . جواب نامه شما درنامه خودتان است . شما میگوئید که به قول آشنایان ودوستان از همه جهت از او بهترند . خوب ، لابد این حرف را به او میگوئید . آشکار است که به شما شك کرده و مثل سایه شمارا تعقیب میکند . من نمیگویم که شوهر شما هیچ عیبی ندارد ، نه ، او هم البته آمادگی دارد که به شما شك کند، ولیکن شما به این آمادگی روانی او دامن می‌زنید ــ تحقیرش میکنید ، قضاوت دوستان‌وآشنایان را به رخش می‌کشید واحیانا گاه که به خشم میآیید ، خیالبافی های خودتان را نیز مثلا برایش حکایت می‌کنید . درمثل به او می‌گوئید که فلانی در خیابان به شما نگاه کرده یا متلك گفته و یا زیبائی‌تان را ستوده‌است . آشکار است که با توجه به زمینه روحی شوهرتان ، ناراحتی او بالا میگیرد و هیچ‌بعید نیست از کارو زندگی خودش دست بکشد و مثل سایه بقول خودتان شمارا دنبال کند .

می‌پرسید راه چاره‌کدامست ؟ راه چاره اینست که‌ازین پس نه قضاوت دوستان و آشنایان را درباره زیبائی تان برایش حکایت کنید و نه اینکه سعی کنید راه‌و رسم زندگی را مو به مو به‌او یاد بدهید و نه اینکه تحقیرش کنید . او شوهر شماست . پدر فرزندتان است و به یقین محاسنی داشته که زنش‌شده‌اید یقین داشته باشید زن هائی هم هستند که مزایای اورا می‌بینند . اینست که به قضاوت این و آن چندان توجه نکنید وخودتان را بالاتر از شوهر خود تصور نکنید . او شوهر شماست و شما هم زن او . او باید شما را خوب بداند و شما هم باید او راخوب بدانید، همین‌و بس .

باتوجه‌بدانچه گفتم ، اگر رفتار خودتان را تغییر بدهید، به یقین شوهرتان از این حالت دمدمی وبیقرار بودن که هم به ضرر اوست و هم به ضرر شما ، درخواهد آمد، بشرط آنکه چند ماهی به دقت به آنچه گفتم عمل کنید . آنوقت خواهید دید که شوهرتان دست از حسادت برخواهد داشت ، زیرا فرض من اینست که رفتار او عکس‌العملی است در برابر رفتار شما، پس اگر رفتار شما تغییر کند ، رفتار اوهم تغییر خواهد کرد . مخصوصا از تحقیر او بشدت پرهیز کنید و بجای اینکه پیوسته به تحریك دیگران معایب اورا بزرگ کنید، اندکی‌هم به محاسن او توجه داشته باشید. آیا شوهر شما هیچ محاسنی ندارد ؟ اینکه محال است . بقول یکی از نویسندگان : حسن آدمیزاد ، همیشه از عیبش بیشتر است ..

سیزده‌بدر ، روز

بقیه از صفحه ۳۰

شوند و باده‌گساری نکنند . میخواری یك امر ثابت وکاراساسی در تمام شادمانی های دسته جمعی این روزبشمار میرود که‌واقعا باعث تاسف است.

نوشیدن الکل در روز سیزدهم‌عید از دوسو خطر دارد . یکی از نظر مسمومیت های الکلی و دیگری ازنظر رانندگی . زیرا وقتی شخص مقدار زیادی الکل مصرف کرد بعلت‌تغییرات فیزیولوژیك خاصی که در مغزش‌عارض میگردد ، اشکالات چندی بوجود میآید. اولا بهنگام راندن اتومبیل تهور و بی‌پروائی خاصی میبابد و از خطرات احتمالی نمیترسد . سرچهارراهها با سرعت عبور میکند ، از چراغ قرمز وحشت ندارد وبرایش اصلامتصور نیست که ممکن است از آنطرف هم اتومبیلی ظاهر گردد . بهمین جهت تصادفهای روز سیزده معمولادرآنهائیکه الکل زیاد نوشیده باشند خطرناك است.

از خطرات دیگر روز سیزده ، پیدایش‌وفورسرسام‌آور مسمومیت های عمومی غذائی است . زیرا دوستان و رفقائی که کنار هم جمع شده‌اند تا آنجا که میتوانند میخورند واصلا توجهی به ظرفیت معده خود و استعداد طبیعی خود برای غذا خوردن ندارند و خوردن‌همین‌غذاهای‌رنگارنگ و زیاد و درتمام مدت روز ، باعث تحریك شدید مخاط معده وروده شده واستفراغ یا اسهال ازعوارض ساده و فراوان این روز بشمار میرود .

از خطرات دیگر روز سیزده ، اشکالاتی است که بهنگام بازی‌کردن مثل توپ بازی ، الك دولك ، والیبال و غیره پیدا میشود همچنین بزاثر طناب‌بازی و تاب خوردن که از بازی‌های دائمی و جاری این روز است، افتادن از تاب و پرت شدن به زمین، اغلب باعث شکستن دست و پای مردم میشود.

بطور کلی روز سیزدهم عیدنمی‌تواند بدون خطر باشد و بهمین جهت صلاح است هر خانواده و هرگروه که در این روز برای تفریح وشادی بخارج از شهر میروند یك جعبه‌کمکهای اولیه نیز با خود داشته باشند ، زیرا گاه پیدایش یك حادثه کوچك و نبودن وسائل طبی ساده باعث حرام شدن شادی یك روزکامل دوستان و رفقا میشود.

خلاصه ، سیزدهم عیدهمانطوری که گفته شد هم یك روز شاد و هم‌یك روز پرخطراست و لازم است‌بخصوص اگر شما با خود بچه های کوچك همراه دارید حتما مواظب آنهاباشید که در این روز بچه ها بیش از سایر افراد صدمه می‌بینند و خود بچه ها اغلب باعث پیدایش حوادث وخطراتی برای یکدیگر میشوند و مواظبت و محافظت از جان بچه ها در این روز از وظائف خاص وبسیار مهم پدران و مادران‌است.

GE

فوق العاده

یخچال جنرال الکتریک

۸، ۱۰ و ۱۲ فوتی

باهمکاری صنایع عظیم آمریکا در ایران

با تضمین جنرال الکتریک ایران

سرویس کامل وسریع درمراکز مهم ایران

شرکت سهامی جنرال الکتریک ایران خیابان کوروش کبیر پلاک ۵۷۵ تلفن ۹۵-۷۰۸۹۱ فروش بوسیله فروشگاههای معتبر

irpad

فقط در **فروشگاه بزرگ شعله**

زیباترین لوستر استیل و کریستال چک

خیابان پهلوی سه راه آریامهر تلفن ۶۲۱۳۲۲
خیابان روزولت میدان ۲۵ شهریور تلفن ۸۲۳۸۳۹

شیطان ... بقیه از صفحه ۵۰

« مارین » عکس‌العمل غیرمنتظره‌ای نشان میدهد . از جامیپرد ، به متصدی هتل حمله میکند . با مشت توی صورت او میکوبد .

ــ از تو شکایت میکنم . ما را متهم به‌کلاهبرداری میکنی . تو یك حقه‌باز هستی . بدهکاری ما را بهانه قراردادهای که از ما سوءاستفاده کنی . به پلیس شکایت خواهم کرد که شب سرزده‌به‌اتاق ما آمده‌ای و قصد تجاوز به ما را داری. زود برو گمشو وگرنه ترا رسوا خواهم کرد .

متصدی هتل ازخشم میلرزید . حمله ناگهانی «مارین» او را غافلگیر کرده ، فریادهای «مارین» توجه عده‌ای ازمشتریان هتل را جلب کرده ، از راهرو بیرون صدای همهمه آدمهائی که جمع شده‌اندبفهمند چه خبر شده شنیده میشود. متصدی هتل دستهایش را بهم میمالد .

ــ نشانتان خواهم داد .

از اتاق خارج میشود ، و در اتاق‌را محکم بهم میزند .

«مارین» دلش را از خنده گرفته‌روی تختخواب میافتد .

ــ مارین ، این چه‌کاری بودکردی.

ــ تنها کاری که فعلا ما را از دست او خلاص میکرد .

ــ ممکن است انتقام بگیرد .

ــ نترس . طوری نمیشود. آخرین کاری که میکند اینستکه از طلبش صرفنظر کرده ما را مرخص کند . آنوقت به یك هتل دیگر میرویم .

بعدازظهر است . یکی دوساعت‌بعد، سیروس و فریدون طبق معمول سراغ ما خواهند آمد . من و «مارین» بعد از تزریق روی‌تختخواب درازکشیده‌ایم . چند ضربه‌محکم به در اتاق زده میشود. احساس وحشت میکنم . سیروس و فریدون به این زودی نخواهند آمد . به «مارین» اشاره میکنم . از تختخواب پائین‌میپریم. وسائل آشپزی ! هنوز وسط اتاق ریخته‌من بسته محتوی قطعه‌های تریاك‌رابرداشته زیر تختخواب پنهان میکنم .

چند ضربه دیگر به در . « مارین » سرنگ را در دست دارد و نمیداند چه بکند . آنرا باعجله توی شلوارش‌میگذارد. قاشق و شمع را توی کمد داخل لای بلوزم میگذارد . کلید در قفل درمیچرخد . متصدی هتل با کلید خودش در را بازکرده ، میان در ظاهر میشود . پشت سرش سه نفر دیگر دیده میشوند . یك پلیس یونیفورم پوشیده. یك کارآگاه و یك زن ! حس میکنم مسئله مهمتر از شکایت بخاطر پول‌هتل میباشد .

مامورین داخل میشوند. بدون آنکه‌حرفی بزنندبه‌جست‌وجو میپردازند . آدمهای کنجکاو و با دقتی بنظرمیرسند. داخل کمد ، کشوهای میز توالت . کوله‌پشتی‌ها را با خونسردی میگردند . مبل‌ها را کنار گذاشته فرش کف اتاق را جمع میکنند . «مارین» پاهایش را بهم چسبانده که سرنگ از پاچه شلوار بلوجینش پائین نیفتد . شمع و قاشق را از لای بلوزم پیدا میکنند. کارآگاه سویل ، قاشق دود گرفته را بو میکند. مشکوك شده ، سراغ تختخواب‌میروند. تشك را پائین میکشند . بسته محتوی تریاك را پیدا میکنند . نگاههای محکوم کننده متوجه ما میشود . کارآگاه به‌زنی که همراهشان آمده اشاره میکند . مامور زن بطرف من میآید . با دودست از دو طرف بدن ، سینه‌ها و پاهایم را بازرسی میکند . بطرف «مارین» میرود، همینکه‌دستش‌زیرشکم «مارین» را میخواهد لمس‌کند ، «مارین» با اعتراض خودش‌را عقب میکشد . کارآگاه زن وجود سرنگ را در شلوار «مارین» حس‌کرده . برمیگردد به کارآگاهی که همراهشان آمده حرفی میزند . کارآگاه به‌زبان‌فرانسه لهجه‌داری «مارین» را مخاطب قرار میدهد .

ــ مادموازل ، بهتر است مقاومت نکنید .

ــ شما آزادی فردی ما را سلب میکنید . من اعتراض دارم .

ــ ما طبق قانون وظیفه خودمان را انجام میدهیم . بهتر است خودتان آنچه را که در شلوارتان پنهان کرده‌اید تحویل بدهید وگرنه مجبور خواهیم شد خشونت نشان بدهیم . میل ندارم‌ازپلیس ایران خاطره بدی پیدا کنید . خواهش میکنم اجازه بدهید با ادب کامل وظیفه خودمان را انجام بدهیم .

لحن آمرانه و خونسرد کارآگاه «مارین» را تسلیم کرد. از عصبانیت با بی‌پروائی جلو چشم مامورین پلیس شلوار بلوجینش را پائین کشید و سرنگ را به کارآگاه داد . لحظه‌ای بعد، روی صندلی عقب یك اتومبیل سواری پلیس بطرف کلانتری میرفتیم . زودتر از آنچه تصور میکردم به کاخ دادگستری اعزام شدیم . یك پوشه شامل بازجوئی‌مقدماتی کلانتری و گزارش مامورین و مدارك مکشوفه همراه ما به اتاق قاضی آمد . تمام نگرانی من و «مارین» از این بود که همان قاضی قبلی درباره ما قضاوت کند . بدون تردید این‌بار به ما رحم نمیکرد . قبل از آنکه وارد اتاق شویم آهسته به «مارین» گفتم :

ــ اگر همان قاضی قبلی باشد چه‌میکنی ؟

«مارین» با خونسردی جواب‌داد :

ــ یك لبخند آشنا تحویلش میدهم. مگر کار دیگری هم از ما ساخته است . روی نیمکت راهروی دادگستری درانتظار نشسته بودیم . یقین داشتم این‌بار به‌راحتی خلاص نخواهیم شد . فقط نمیدانستم جرم ما طبق قوانین ایران چقدر محکومیت دارد .

با لبخندی ساختگی وارد اتاق قاضی شدیم . تصادفا همان قاضی قبلی بود . بالبخندی به ما خوش‌آمد گفت. پرونده‌ما را از مامور کلانتری گرفت . باسرعت مطالعه کرد . بدون آنکه به‌روی‌خودش بیاورد که ما را قبلا دیده با لحنی جدی پرسید :

ــ اسم شما چیه مادموازل ؟

یکبار دیگر هویت ما روی کاغذهای‌مارك‌دار دادگستری نقش می‌بندد و قاضی درباره اتهام پرونده سئوال میکند .

ــ شما معتاد هستید ؟

بدون معطلی جواب‌میدهیم .

ــ بله آقای قاضی .

نفس راحتی میکشد . کارش را آسان کرده‌ایم . از دردسر تحقیق و آزمایش و گرفتن نظر پزشك قانونی خلاص شده . حالا زودتر میتواند‌درباره‌ما قضاوت کند و رای بدهد . پرونده‌ومدارك ضمیمه آنرا نگاه میکند .

ــ در اتاق شما چهار گرم تریاك پیدا شده مال شما است .

ــ بله .

نفس راحت دیگری میکشد .

ــ از این سرنگ و وسائل تزریق‌هم شما استفاده میکردید ؟

ــ بله .

با تاثر لبخند میزند . شاید ما اولین مجرمینی باشیم که بدون‌درسرتمام اتهامات را قبول کرده‌ایم و به همه سؤالاتش جواب مثبت داده‌ایم . بنظر خودمان این تنها راهی بودکه‌میتوانستیم حسن‌نیت خودمان را بعنوان دو نفر مجرم پشیمان به قاضی ثابت بکنیم.

ــ تریاك را از کجا تهیه‌کرده‌اید.

بقیه درصفحه ۹۱

عجیب ترین طرح کلاه گیس که به صورت مینی، میدی، ماکسی تغییر پذیر است، برای ملاحظه همه روزه بین ساعت ۵ تا ۷ بعدازظهر به مؤسسه گیسوی **I.B.S** مراجعه فرمائید تلفن ۶۲۳۹۰۰

بهار («سعدی»)

بقیه از صفحه ٥٤

و دراغراق این سخن ، به روحیه‌شگفت و شنگ و شادشیرازیان ــ لااقل به زمانهای گذشته ــ میتوان آگاه شد، و «سعدی» خود مظهری ازاین روحیه مردم شیراز بوده‌است . مظهر روحیه‌یی آزاده ، که در کف آزادگان ، مال قرار نمیگیرد ، همچنانکه «نه صبر دردل‌عاشق نه آب درغربال» !

آغاز اردیبهشت ماه‌است که سعدی این چنین با شکوهش وصف می‌کند:

اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده برمنابر قضبان
برگل سرخ ازنم‌اوفتاده لآلی همچو عرق‌برعذارشاهدغضبان!

سعدی ، هرجاکه از بهار سخن میگوید ، ندا درمی‌دهد که به گلگشت بشتابید که «دامن صحرا و تماشای بهار»خوشت.

وآنگاه صوفیان گوشه نشین را ندا می‌دهد که بساست ازریاضت، به گلزار آیید و نشانه‌های زیبایی و کمال را در طبیعت‌بنگرید. واگر براستی میخواهید تسبیح‌گوی باشید ، ببینید که چگونه «کوه ودریا و درختان در تسبیحند».

در بهاریه زیبای :

«بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار»

سعدی همچنان رندانه (و نه عارفانه) صوفیان زمانه خویش را هشدار میدهد که درزوایای خانقاه ها به ریاضت می‌نشستند واز مردم می‌بریدند ، بدان دلخوشی که حقیقت را دریافته‌اند.

سعدی میگوید : حقیقت در زندگی‌ست ، در جنبش‌ست ، درعشق است و در طبیعت ، واگر صاحبدل نیستی ، آن حقیقت یگانه را چگونه درمی‌یابی ، واگر گمان می‌کنی که توتنهابنده پارسای خدایی ، سخت دراشتباهی ، بیا وازدرخت و کوه ودریا، طاعت بیاموز ، گرچه راز این طاعت ، هرکسی نمی‌داند و هرشنونده‌یی ، زبان نیایش های طبیعت را درنمی‌یابد.

سعدی ــ پس از انوری و خاقانی ــ کلمات ، ترکیبات و مصطلحات معمول و رایج در زبان را در حریم شعر آورد ، وبراستی که در این زمینه هیچ شاعری هم‌ارج و برابر او نیست. ببینید سعدی با چه لطف و ظرافتی حتی بزبان «نثر» از بهار سخن میگوید:

«دایه ابربهاری را فرموده تابنات نبات را در مهدزمین
بپروراند و فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین‌بگستراند.
درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق دربرکرده
واطفال شاخ را به‌قدوم موسم ربیع ، کلاه شکوفه برسر
نهاده ....»

***

بدین‌گونه ، بهارسعدی ، همچنان انعکاسی‌ست از روحی لطیف، ظریفه پرداز ، رند و شادی‌جوی . حتی زمانی که محور شکوفایی طبیعت است، دست از ظرافت و کمال جویی بر نمیدارد ... ■

سینمای جدید ...

بقیه از صفحه ٥٤

قرار گرفت ، معذلك‌این فیلم همان مایه های «قیصر» (قهرمان دیر به عرصه رسیده ــ قهرمانی راکه‌دیگر جائی برای او نیست) بر زمینه‌ای بسیار جالب ، حتی جالب‌تر و قابل تعمق‌تر از «قیصر »ارائه میداد ، در قالب یك «دون کیشوت » مدرن‌که از تطابق با واقعیات امتناع میکند (چون در واقعیات هوبـــــت وارزشهای وجودی‌اش نفی میشود) و بالاخره نیز بخاطر این عدم تجانس (درشکلی متفاوت با «قیصر») بسرنوشت«قیصر» گرفتار میآید .

***

اینکه سینمای تجارتی فارسی نیز دوای درد سرمایه و ثروت جوئی خود را عنایت به جبهه جدید سینمائی (کـه غالبا مورد طرد و لعـــن کارگذاران سینمائی تجارتی است) قرار داده‌است خود دلیل دیگری‌برای تثبیت سینمای جدید در زمینه‌ای‌جدی و لازم است ، زمینه اقبال عمومی کـه قوام ودوام هنر برخرج سینما بآن بستگی دارد. در این مرحله البته «شبـه فیلم» های بسیاری با توسل به وسایـل ظاهری فیلم های خوب بروز خواهند کرد ، فیلم هائی که ضعف اندیشه و قدرت خلاقه سینمائی را در پناه فـرم چهره‌های‌محبوب ، زمینه های‌چشمگیر ووقایع مبالغه شده سعی میکنند از نظرها بپوشانند . این نکته مورد بحث مانیست ،اگر همین شبه فیلم ها نیـز بتوانند سینمای مارا از مسیری کـه به هندوستان منتهی میشد به درون بازارچه برگردانند بازامکان‌بیشتری‌به فیلمسازان‌خوب انگشت شمار ماخواهند داد تابراساسی رفیع‌تر از آنچه در گذشته یك فیلمساز جدی میتوانست کارش را شروع کند (و غالبا قربانی میشد) فیلمسازی را آغاز کنند یـا ادامه بدهند . وآن وقت باقی میماند اینکه یك دوره سینمای بازارچـه‌ای تمام محتـوای فیلمی خودش را در بازارسینماخالی بکند و ما منتظربمانیم تاکی فیلمساز دیگری باارائه فیلمـی خوب و در عین حال مردم پسند بر زمینه‌ای سوای آنچه تاکنون مطرح بوده‌است ، سینمای مارا به یکی دو سه پله بالاتر ارتقاء دهد .

فوائد رژیم غذائی

بقیه از صفحه ٣٠

این شخص در خوردن چربی هـــای معمولی مثل روغن های کرمانشاهی ، روغن نباتی سفت ، چربی گوشت مثل دنبه و امثال آن امساك نکند، بتدریج چربی خونش که زیاد بوده زیادتر هم شده و کلسترل یا چربی خون بصورت ورقه های نازکی در داخل رگ ها رسوب کرده و رگ‌ها را پر کـرده و ایجاد سکته مغزی یاسکته قـلبـی میکند . بهر حال رژیم غذائی دارای خواص بسیار ارزنده و مفید وحیاتی است .

اما چیزی که مهم است اینستکـه رژیم غذائی باید زیر نظر پزشك گرفته شود نه آنکـه اگرانـان احساس کرد آب زیاد میآشامد خیال کند به مرض قند دچار شده و سرخود از خوردن مواد قندی ونشاسته‌ای خودداری کند، یا اگر دید که وزنش دارد بالامیرود بازیك رژیم غذائی حساب نشده‌بگیرد وبادست خود و عمدا خویش را بیمار کند . مسلما رژیم های غذائی دارای فواید بسیارند ،منتهی باید این رژیم ها کاملا متناسب با وضع بدن هرکس گرفته شود ، یابرعکس ، در بعضی از مواقع عمدا بعضی از مواد و عناصر مفید به غذاهای انسان اضافه شود ، مثلا یك مادرشیرده ، شیر و ماست‌و پنیر و گوشت زیاد بخورد، یا یك‌فرد کارگر ، مواد قندی و نشاسته‌ای و شیرین زیادتری مصرف کند .

به عقیده بسیاری از دانشمندان هرکس همانطوری که میداند چه‌رنگ لباسی را بیشتر دوست دارد یا چه نوع عطری را زیادتر می‌پسندد ، سعی‌کند بداند که چه نوع غذائی برای بدنش مفیدتر است و چگونه بایداز آن ها استفاده کند ، کمتر دچار بیماری خواهد شد. غذاهای خورده شده ، اگر حساب نشده باشند هرقدر مقوی وخوب هم که باشند مورد استفاده بدن قرار نمیگیرند و حتی گاهی مضار آن بیش از فوائد آن است .

نمایندگان شهرستانها :

مشهد : خیابان پهلوی ، شرکت ورشوچی‌و پروانه تلفن ۳۰۳۹ ــ ۳۲۵٦ ــ شیراز: خیابان‌پهلوی، فروشگاه حمیری‌ــ‌آبادان: فروشگاه آسمان آبی ــ اصفهان : خیابان چهار باغ پاساژ ایفل آموزشگاه ماه تلفن ٤٤۳۳ ــ تبریز : بازار شیشه‌گرخانه فروشگاه گوگانی تلفن ٤٦٤٦ ــ کرمانشاه:خیابان شهناز ، آموزشگاه مهران تلـفن ٤٤٦٤ــ رشت: خیابان بیستون، آموزشگاه‌فاریا تلفن ۲٤۸۳ ــ شهرصا : فروشگاه محمد مدنی ــ میناب جنوب : عبدالباقی‌منصف ــ اردبیل : راسته بازار فروشگاه اجاقی ــ اراك: خیابان شاهپور، فروشگاه‌کادو ــ اهواز : خیابان ۲٤ متری ، فروشگاه فتحی تلفن ۳۹٤۱ ــ رضائیه :خیابان پهلوی ، فروشگاه دادپور تلـفن ۲۵۸۳ ــ ۲۵۸۲ ــ قم : بازار چهارسوق‌فروشگاه حکیم‌زاده ، تلفن ۳۲٦۸ ــ یزد: خیابان شاه ، فروشگاه روحانیان تلـفن۲٦۳٦ ــ ۲۵۳۵ ــ کاشان : بنگاه خامه‌چی خانم ضیائی تلفن ۲۵۳٤ ــ بم : فروشگاه‌افلاطونیان تلفن ٥ ــ رودسر : فروشگاه شاپور امیربور تلفن ۹٦ ــ لاهیجان: احمدصنایع خیابان بازار

بندرعباس ــ برادران عابدینی تلفن ۲۲۱٦ کرمـان ــ آقای‌مهدی آتشبار تلفن ۲۷۱۱ رفسنجان ــ آقای سید اصغر سراج زاده ــ سیرجان ــ محمود موحدی

عجیب ترین طرح کلاه گیس که به صورت مینی، میدی، ماکسی تغییر پذیر است، برای ملاحظه
همه روزه بین ساعت ۵ تا ۷ بعدازظهر به مؤسسه گیسوی I.B.S مراجعه فرمائید تلفن ۶۲۳۹۰۰

رؤیای سکه

بقیه از صفحه ۵۱

اما رویای افراد بالغ که تمام جنبه‌هایش تغییر شکل داده به زبان سمبولیك صحبت میکنند ، کاریست‌دشوار که جنبه فنی دارد . درهرحال اینك به تعبیر رویای خود توجه کنید :

بطورکلی رئیس اداره ، معلم،سلاطین در خواب معرف پدر هستند ، شما مینویسید : «... آنوقت رئیس اداره که شباهت زیادی با پدر خودم پیداکرده بود سخت عصبانی شد. . . » پس دراین رویا رئیس اداره همان پدر شما بوده ، یعنی شمااورا در لباس رئیس اداره دیده‌اید .

مینویسید : وقتی مرا بیرون کرد ، پرسیدم‌چرا، و او دفترچه خاطرات مرا نشانم داد و آنرا پاره کرد. بازهم مینویسید : صمیمی‌ترین احساسات و اعترافات خودرا دراین دفترچه نوشته بودم ، ما حدس میزنیم ضمن تشریح این اعترافات و احساسات شما سخت به‌پدر خود تاخته‌اید ، یعنی از اوبدگوئی کرده‌اید، وباحتمال قوی هنوز هم بین شما و پدرتان اختلاف هست.

اکنون که مدتها از نوشتن آن خاطرات میگذردشما که طبعا با پدر ملایم‌تر شده‌اید از نوشتن آن مطالب (تحقیرکردن وناسزا گفتن به پدر) احساس‌پشیمانی وگناه میکنید وبیم آن‌دارید مبادا روزی پدر ازمطالب آن آگاه شود یا آگاه شده باشد .

اگر اکنون پدرتان بفهمد که درگذشته نسبت باو اینقدر بی‌لطف و خشن و بیرحم بوده‌اید چه خواهد کرد ؟ دست‌شما را گرفته از خانه‌اش بیرون خواهد کرد ! (چون مینویسید هنوز با پدر و مادر و خانواده‌ام یك‌جا زندگی میکنم) واین همان چیزی است که شما درخواب از آن وحشت‌کرده‌اید! اداره در این خواب واقعا اداره نیست ، بلکه همان خانه ایست که در آن زندگی میکنید ، بطورخلاصه شما از بی لطفی های خود به پدرتان (نوشته های آن کتابچه) احساس گناه کرده‌اید ، ضمنا وحشت کرده‌اید مبادا پدر بخاطر این عمل شمارا از خانه بیرون کند ، بازهم برای تنبیه خود این خواب را ترتیب داده‌اید که بار گناه شما سبك‌شود ، یعنی خود را در خواب از خانه بیرون کرده‌اید تاتنبیه شوید.

آخرین نکته آنکه مینویسید : « رئیسم با من نظرش خوب است » برعکس پدر که ما حدس میزنیم روابط خوبی نداشته باشید وشما آرزو کرده‌اید همانطور که رئیس باشما خوب است پدرتان هم نظرش نسبت بهشما خوب شود . این بود تعبیر خواب شما ، بااین‌ترتیب متاهده میکنید که شما آرزو ندارید از اداره‌بیرونتان کنند واین رویا همه‌اش انعکاسی از آرزوی نهانی شما نیست .

تعبیر های کوتاه

آقای الف . چ از ماه‌شهر

شما نقشه و هدف بلندی درسر دارید و چون نیروهای جسمی وروانی شما برای رساندنتان باین‌هدف به تنهائی کافی نیستند آرزو کرده‌اید شخص پرقدرت وصاحب مقامی دستتان را گرفته به این هدف یا هدفها برساند .

دوشیزه روشنك فضائلی

میل خدمت به خلق و کمك بمردم در شما بسیار نیرومند است ، شما در حقیقت ذاتا بشردوست ومهربان بدنیا آمده‌اید ، آرزوی نهانی شما آنستکه بیش‌ازاینها بمردم خدمت کنید ، شما باید با داشتن چنین‌آرزوئی خوشوقت باشید ، زیرا هم اجرایش عملی است وهم اینکه سودش به مردم میرسد این‌رویا نشان میدهد که گذشته از خدمت به مردم جهان ، میل رسیدن بشهرت هم در شما وجوددارد ، دلتان‌میخواهد مانند وجودهای نادری که از طرف پروردگاررسالت داشتند و باخدمت بمردم کارهای بزرگ انجام دادند ، براثر خدمت به مردم به شهرت برسید ، آرزوئی است مشروع ونیکو موفق باشید .

دوشیزه ع. ص. از تبریز

شما آدمی هستید مشکل پسند و طالب یك زندگی ایده‌آل و اشرافی ، دلتان میخواهد درزندگی هرچه نصیبتان میشود از عالی‌ترین باشد ، خارجی‌ها در این خوابها علامت افراد ثروتمند بزرگ هستند .

دوشیزه ن . جمشیدی

خوابتان خیر باشد ، شما آرزوکرده‌اید که هرچه زودتر افکار وتصورات باطل وبیهوده را ازسر خود دور کرده به درس و تحصیل خود بپردازید ، آرزوئی است بسیار شایسته ، پس بهتر است همانطور که خودتان خواسته‌اید افکار باطل و خیالبافی را ازخود دور کنید تا میتوانید در زمینه درس و تحصیل‌کوشش کنید .

آقای ع. ا. م. از اصفهان

احساسات مذهبی در شما نیرومند است ، این خواب نشان میدهد که آرزو دارید بتوانید خدمتی در راه شرع مقدس اسلام انجام دهید ، آرزوی شایسته ایست ، موفق باشید .

دوشیزه خدیجه . م از تهران

چنانکه بارها نوشته‌ایم ، ما در حال حاضر سرویس نداریم که به نامه های تعبیر خواب جواب خصوصی بدهد ، اگر میل داشته باشید تعبیر این خواب یا هر خواب دیگر را در مجله درج خواهیم کرد .

دوشیزه سودابه سوسنی

این خواب نشان میدهد شما درعین اینکه مادر بزرگ خودرا خیلی دوست دارید دلتان میخواهد از او محبت بیشتری ببینید واگر امکان داشته باشد اصولا در منزل او ونزد او زندگی‌کنید .

دوشیزه آ.ت از نقده

شما هم در این رویا آرزو کرده‌اید که از افکار بیهوده دست برداشته به تحقیق ودرس خودروی‌آورید، فعلا دنبال تحصیل بروید ، برای فکر و خیال ومسائل دیگر خیلی وقت دارید .

آقای علی . الف

شما مدتیست که طالب یك تغییر وضع بزرگ در زندگی خود هستید ، آن صحرا و بیابانی‌که در خواب می‌بینید زندگی فعلی شماست که البته شما آنرا باین صورت مشاهده میکنید ، آرزو دارید خود بخود ترتیبی داده شود تا یك تغییر بزرگ و مطلوب در زندگیتان داده شود .

دوشیزه امضاء محفوظ از شاهپور

این رویا ناراحتی ندارد ، شما ابراز نگرانی کرده‌اید که مبادا قبل از آنکه فرصت پیدا کنید تا بانامزدتان ازدواج کنید پدرتان مجبورتان کند تا با شخص دیگری زناشوئی کنید ، در حقیقت شما دربیداری خودتان با مطالعه اوضاع واحوال این مسئله را حدس زده‌اید ، یعنی دیده‌اید خیلی امکان دارد قبل از آنکه آن روز برسد به اصرار پدر مجبور شوید با دیگری ازدواج کنید ، ضمنا ما حدس میزنیم برادرتان هم بااین نامزدی ودوستی مخالف است و چون شما اورا (برادر را) خیلی دوست میدارید در این میان ناراحت مانده‌اید .

دوشیزه سهیلا شاعری

این خواب بهیجوجه نگرانی ندارد فقط نشان میدهد که شما هنوز هم اورا دوست‌دارید ونتوانسته‌اید مهرش را از دل بیرون کنید ، دراین رویا هم‌آرزوی محال کرده‌اید ، یعنی خواسته اید باردیگر بطرف شما برگردد و همان عوالم تجدید شود .

بانو فریده . ف از بروجرد

نامه مفصل شما رسید ، از محبت شما به مجله‌زن‌روز و صفحه تعبیر خواب متشکریم، باتمام این احوال چون سرویس بخصوصی برای پاسخ به تعبیر خوابهای خوانندگان ارجمند بطور خصوصی وجداگانه نداریم، اینستکه ناگزیر تعبیر رویای شما را در همینجا مینویسیم :

سراسر این رویا حاکی از آنستکه شما هنوز هم شوهر خودرا دوست میدارید و آرزو دارید ترتیبی داده شود تا بسوی او بازگردید و مانند گذشته با وی زندگی کنید . این رویا نشان میدهد که شما عقیده دارید در این جدائی مقداری از تقصیرات هم بگردن خود شما بوده است ، یعنی شما شخصا هم خودرا تا اندازه‌ای مقصر میدانید و اکنون پشیمان هستید . باز این رویا نشان میدهد که به عقیده شما آشتی شما دونفر بسادگی ممکن نیست وباید آدم معتبری واسطه شود ، بگمان ما شما چنین آدمی‌را میتوانید درخانواده خود پیدا کنید ، اورا پیدا کنید وبسوی شوهر بازگردید و زندگی شیرین گذشته را از نو آغاز کنید .

آقای ح. جمشیدپور .

این رویا نشان میدهد که برای اجرای توقعات بی‌حد و حصر خود ناتوان هستید ، اگر میخواهید نظیر این رویا دیگر پراغتان نیاید ، اندکی ازتوقعات خود در بیداری بکاهید .

دوشیزه نوشین عطائی

این خواب نشان میدهد که افراد خانواده‌تان با هدف شما که شغل پرستاری باشد مخالفند و گمان میکنند که شما از عهده این کار برنخواهید آمد،شما در این خواب آرزو کرده‌اید که عملا بآنها نشان دهید که قابلیت این کاررا دارید و میتوانید موفق شوید .

دوشیزه آ . الف از تهران

این خواب کوچکترین ارتباطی با او ندارد ،این خواب چون چندین بار هم تکرار شده است نشان‌میدهد که شما دارای یك یا چند هدف بلند درزندگی هستید، هدفهائی که بدون کمك دیگران خودتان به تنهائی نمیتوانید بر آنها دست یابید . شما در این خواب آرزو کرده‌اید شخصی برجسته و نیرومند و صاحب مقامی به یاری شما بشتابد و شما را کمك کند تا به هدف خود برسید .

دوشیزه م . ص . از شمیران

تعبیر این خواب اینستکه شما اورا دوست دارید و میل دارید باردیگر هم اورا ملاقات کنید.

دوشیزه ر. الف از مشهد

تعبیر این خواب آنستکه شما میل دارید افکار باطل را رها کرده و به درس و تحصیل خودبپردازید، پس بهتر است هرچه زودتر همین کار را بکنید .

دوشیزه مهتاب . م

از نامه شما درك نکردیم این دوستی که اشاره کرده‌اید مرد بوده یا زن ، برای تعبیر صحیح این خواب حتما این نکته باید روشن شود ، از شما ودیگر خوانندگان عزیز تقاضا میکنیم هنگام نوشتن نامه‌برای تعبیر خواب ، در زمینه مطالب مورد بحث توضیح کافی داده و مخصوصا مشخصات کامل رابنویسید.

بانو م . رحمتیان از تهران

مینویسید : با بهانه‌جوئیهایم زندگی را برشوهرم تلخ کرده‌ام قبل از اینکه خواب شما را تعبیر کنیم سؤال میکنیم آیا نتیجه‌ای هم از این کار عایدتان میشود ؟ خواب شما نشان میدهد که هنوز اورا دوست دارید ، ولی آیا ناراضائی شما از زندگی فعلی نتیجه این طرز دوستی است ؟ مشکل !

نامه شما نشان میدهد که ظاهرا خودتان هم نمیدانید چه میخواهید ، همان زمان‌که شمارا به‌اجبار به‌شوهر دادند حقش بود که مقاومت میکردید ، حال که کار از کار گذشته تردید شما چه سودی دارد ؟

از همه اینها گذشته واقعا فکر میکنید اگرباآن جوان بیکار ازدواج میکردید زندگی شما بهتر از حالا بود ؟ مطمئن هستید ؟!

کج‌خیال...

بقیه از صفحه ٤٦

میزدم زنگ در بصدا درآمد ، چون نزدیك در بودم خودم آنرا باز کردم ، زنی سی‌ساله با لباس مرتب و قیافه آرام دم در ایستاده بود ، تا چشمش بمن‌خورد مودبانه سلام کرد و با صدائی نازك ولحنی مظلومانه پرسید :

ــ خانم دکتر خودشما هستید ؟

ــ بله .

ــ خیلی از ملاقاتتان خوشوقتم ، من ... من از راه دوری آمده‌ام اگر مزاحم نباشم میخواستم چند کلمه‌خدمتتان صحبت کنم .

ــ شما کی هستید ؟

ــ اگر اجازه بدهید بیایم تو، همه چیز را عرض میکنم ، منظور بدی‌ندارم، خیر شما را میخواهم .

چند لحظه مردد ماندم ، اگر سروضع شیکی نداشت تصور میکردم آدم مستمندی است و تقاضای کمك دارد ، بهر حال آنقدر معصوم جلوه میکرد که حاضر شدم این آدم ناشناس را به داخل راه‌دهم، او را به اتاق پذیرائی بردم و به باجی گفتم چای بیاورد ، باجی نگاه تندی به ناشناس انداخته بدون اینکه جوابی بدهد دور شد .

حالا در اتاق و خانه خودم بهتر میتوانستم او را ورانداز کنم . زنی بود شبیه خودم ، سفیدرو و زاغ ، چین و چروك صورت زیبایش از یك رنج درونی خبر میدادند ، روبهمرفته قیافه وصدای معصومی داشت و اعتماد آدم را زود جلب میکرد، سکوت او زیاد طول نکشید و بدون مقدمه گفت :

ــ اسم من مریم است ، بدون اینکه قصد آزار شما را داشته باشم میخواهم خبر بدی را بشما بدهم ، من کاملا اطمینان دارم که زندگی فعلی شما سخت وناراحت است و با این ناراحتی‌ها دیگر نباید باری بر دوش شما گذاشت، ولی هرچه‌زودتر از اصل قضیه آگاه شوید برای خودتان بهتر است ، من ... والله‌راستش نمیدانم چطور شروع کنم.

من که از مقدمه‌چینی احساس خطر کرده بودم با لحن تندی گفتم :

ــ خانم زودتر حرفتان را بزنید، از من چه‌میخواهید ؟

ــ خیلی باید ببخشید ، ولی‌حقیقت اینکه من هووی شما هستم !

ــ هووی من ؟

ــ بله ، من زن فریبرز هستم ! قبل از شما با من ازدواج کرده و من هنوز هم زن اوهستم !

من از شنیدن این خبر چنان شوکه شدم که تا ده دقیقه حرفهای او را نمیفهمیدم و درعالم دیگری بودم ، آنقدر لحن بیانش صادقانه بود که کوچکترین تردیدی درصدق گفتارش نمیتوانستم بکنم و حالا نمیدانستم چه تصمیمی بایدبگیرم. من نه‌تنها زن آدم کج‌خیال و دیوانه‌ای شده بودم ، بلکه همسر مردی بودم که چنین کلاه بزرگی هم سر من گذاشته بود .

وقتی حالم اندکی جا آمد او به صحبتهایش ادامه‌داد و برایم تشریح کرد که دوسال پیش او زن فریبرز شده و چون فریبرز از او بچه پیدا نکرده ، او را از خود طرد کرده و نزد پدر ومادرش به یکی از شهرهای شمال فرستاده وهمه ماهه برایش خرجی میفرستاده است . از گفته‌هایش آشکار شد که فریبرز تمام بلاهائی را که برسر من آورده ، باو هم ارزانی داشته و تعجب آنکه او میگفت‌من بهیچوجه حاضر به بهم‌زدن زندگی شما نیستم و اصلا از زندگی با دکتر بیزارم، چون بمن خبر دادند او زن گرفته ، به تهران آمدم تا تکلیف مرا روشن‌کند.

صحبت ما بدرازا کشید و همینطور مشغول بودیم که یکمرتبه فریبرز وارد شد . آن فشردگی روحی که میگفتم در درونم انباشته میشد با دیدن فریبرز یکمرتبه منفجر شد ، از جا برخاستم و پرسیدم :

ــ فریبرز ، این زن تست ؟

او سکوت کرد ، من‌که نمیتوانستم جلو خود را بگیرم فریادزدم :

ــ مردکه خل دیوونه ، تو با این کثافتکاریها یك همچه دسته‌گلی هم به‌آب داده بودی ؟

بعداز آن هرچه از دهنم بیرون‌آمد بیدریغ نثارش کردم . فریبرز بجای آنکه بمن جواب بدهد ، به مریم پرخاش کرد که فلان‌فلانشده بی‌سروپا ، کی بتو اجازه‌داد به تهران بیائی ، زود گوزت‌را از این خانه گم‌کن . بدین ترتیب مریم را از خانه بیرون کرد . من بدون‌معطلی شروع به‌جمع‌کردن اسبابهای خودم کردم . آنوقت فریبرز نزد من آمد و با لحن ملایمی گفت :

ــ عجله نکن ، این زن بی‌سروپا نباید زندگی ما را بهم بریزد ، این یك پرستار بی‌کس وکاری بود که من از راه دلسوزی با او ازدواج کردم ، بعد هم او را فرستادم نزدکس‌وکارش !

من گفتم :

ــ تو خجالت نمیکشی یك‌چنین‌دروغ بزرگی بمن گفتی و مرا فریب دادی، بازهم میتوانی بروی من نگاه کنی ؟

فریبرز باز به همان استدلالات عملی خود متوسل شد که :

ــ اولا من بتو دروغ نگفتم . آیا تو از من پرسیدی که زن داری و من گفتم نه ؟ درثانی‌دانشمندان معتقدند که آدم‌کامل آنستکه هرلحظه بتواند به بهترین وجه خود را با شرائط زندگی هماهنگ کند ، من بهترین وجه این کار را کردم وحالا تو هستی که باید با این موقعیت تازه خود را هماهنگ کنی !

من درحالیکه جامه‌دان خودرابرداشته از خانه بیرون میآمدم گفتم :

ــ خاك برسرت باآنهمه سوادت، برو با همان کتابخانه خودت‌ازدواج‌کن !

یکراست به‌خانه پدرم آمدم و تمام ماجرا را بیان کردم ، درعین‌حال‌خوشحال بودم از اینکه توانسته‌ام باین بهانه خود را از قید آن کاخ بلورین آزاد سازم . پدر ومادرم دربن‌بست عجیبی قرار گرفته و نمیدانستند چه راهی را انتخاب کنند ، اما من خودم میگفتم بهترین راه جدائی است .

فردای آنروز فریبرز به‌خانه ما آمد البته من او را نپذیرفتم ، ولی اوچندین ساعت با پدرومادرم صحبت کرد ومختصر بعداز دست‌بوسیها و استغفار و حتی گریه، قول داده بودکه فورا مریم را طلاق‌میدهد و رفتارش را اصلاح میکند ، بشرطی که من به خانه بازگردم و فرزندش را به‌دنیا بیاورم . پدرم میگفت چون تو وضع حمل نزدیك است اگر او بقول خود وفاکند بهترین تصمیم آنستکه به‌خانه‌اش برگردی ، درحال‌حاضر تکلیف این

لطفاً ورق بزنید

کج خیال...

نوزاد نامعلوم خواهد بود . من در جواب گفتم خود فریبرز باید بیایدمعذرتخواهی کند و بخود من این قولها را بدهد، پدرم باو تلفن کرد و فردایش فریبرز نزد من آمد .

شما نمیتوانید تصور کنید این فریبرز که من دیدم چگونه تغییر کرده بود، از جلد خود درآمده ودومرتبه دکتر جکیل شده بود ، یعنی همان فریبرزی که بار اول به خواستگاری من آمده بود.التماسها کرد ، قولها داد و حتی گفت من برای معالجه اعصابم حتما نزد روانپزشك خواهم رفت ! من قول او را قبول کردم و یك هفته بعد ورقه طلاق مریم را هم نزد من آورد . من پیش خود دلم بحال مریم سوخت ، بااینحال به خانه‌ام بازگشتم . مدت یك هفته رفتار فریبرز عالی بود. بعد از یك هفته وضع حمل من صورت گرفت و در مدتی هم که در زایشگاه بودم زندگی برویم لبخند میزد . من مطابق آرزوی فریبرز یك پسر سالم و زیبا به‌دنیا آوردم و هنگامی که فریبرز از این مسئله آگاه شد حتی راهروهای زایشگاه را غرق در گل کرد و یك گردن‌بند الماس گرانبها بمن‌چشم‌روشنی‌داد!

واقعه جالب دیگری هم که در ایام اقامت در زایشگاه اتفاق افتاد این بود که مریم هووی سابقم با مقداری گل و میوه و شیرینی به‌دیدنم آمد. من ضمن تشکر از او عذرخواستم که غیرمستقیم باعث طلاقش شدم ، اما او خندید و گفت :

ــ شما بمن لطف کردید که بااین‌کار یك‌بار کج را بمنزل رساندید و مرا از شر او راحت کردید .

و بعد هم اضافه کرد که‌چون از همان ملاقات اول از من خوشش آمده و ازطرفی درتهران کسی را ندارد اجازه بدهم که با من معاشرت کند ، من هم که براستی ازهمان اول نسبت باو محبت پیدا کرده بودم و او را زن دردکشیده‌ای میدیدم باکمال میل این خواهش را قبول‌کردم.

بدین ترتیب من با دلی شاد و روحیه‌ای امیدوار به منزل بازگشتم، حالا میتوانستم براحتی با اقوام و دوستان‌خود معاشرت کنم و سرگرمی تازه‌ای هم که برایم پیدا شده بود همان پرستاری از نوزادم بود ، گوش شیطان کر، فریبرز هم همان فریبرز ماه‌عسل شده بود ومن مات بودم که چطور آدمی تا این حد قابلیت تغییر دارد . بین معاشران من بیش از هر کس مریم مرا مشغول میکرد، او مثل یك خواهر مهربان شده بود ، داستان زندگیش را که تعریف کرد سخت مرا تحت‌تاثیر قرارداد و من تصمیم گرفته بودم تاجائیکه بتوانم باو خوبی‌کنم.

یکماه از این دوران خوش گذشته بود که یکروز فریبرز بمن گفت :

ــ طناز عزیزم ، من از تو یك خواهش‌دارم که درعالم دوستی میخواهم انجام‌دهی و آن اینستکه پای مریم را از این خانه قطع کنی ، من بخاطر تو او را طلاق دادم و حالا تو با او معاشرت میکنی؟ من هروقت که او را می‌بینم مثل اینکه گوشت تنم را قیچی میکنند .

من درعین تعجب تصمیم گرفتم حالا که او خوب شده است حرفش را قبول کنم ، ولی چون با مریم خیلی صمیمی شده بودم و از طرفی میدیدم در تهران نه‌است و جای مناسبی هم ندارد فکر کردم او را در منزل پدرم جا بدهم ، شایدپدرم بتواند درموقع مناسب همان شغل پرستاری را برایش پیدا کند .

پدر و مادرم از این پیشنهاد استقبال کردند ، چون خود آنها هم از مریم خیلی خوششان آمده بود ، مریم هم فوق‌العاده خوشحال شد و از من تشکر کرد ، امّا من خواهش کردم دیگر به خانه‌ام نیاید ، درعوض ما یکدیگر را در منزل پدر ملاقات کنیم .

یکی دو هفته از این جریان گذشته بود که من باکمال تاسف بنحوی بسیار مبهم و باصطلاح بنفهمی و نفهمی احساس کردم فریبرز دارد رفتارش را تغییر میدهد و البته این تغییر رفتار مثل گذشته بسیار تدریجی و کند بود ، اول اعتنائی نکردم و گفتم شاید خیالات میکنم ، ولی هرچه میگذشت تغییر رفتار اومحسوس‌تر میشد ، دومرتبه شبها به کتابخانه میرفت، با دوستانم بدرفتاری میکرد ، از بیمارستان و مطب مرا تلفن‌پیچ میکرد . من پیش خود گفتم ، همین حالاست که باید جلوش را گرفت تا مثل گذشته‌دیوانگی‌اش گل نکند ، یك شب که میخواست به کتابخانه برود ، جلوش را گرفته گفتم:

ــ قولت همین بود ؟ مگر تو نگفتی رفتار را عوض میکنی ، چطور شده که باز بدادائی را شروع کردی ؟

با خونسردی نگاهی به من انداخته گفت :

ــ این تو هستی که رفتارت عوض‌شده تو خیالباف شده‌ای ، همه اینها خیال‌است، زنها بعداز زایمان وضع اعصابشان بهم میخورد ، ترا باید پیش یك روانپزشك ببرم !

ــ تو مرا پیش روانپزشك ببری ؟ مگر تو خودت قول‌ندادی‌که‌پیش‌روانپزشك بروی و اعصاب خرابت را معالجه کنی ؟

ــ خیال میکنی روانپزشك باندازه من چیزشرش میشود ؟

ــ آخر توکه دکتر دل و روده‌هستی، از اعصاب چیزی نمیدانی .

ــ درعوض باندازه تمام‌دنیا روانشناسی میدانم !

اینرا گفت و وارد کتابخانه شد و در را از داخل بست . از فردای آن شب فریبرز دومرتبه همان آدم عوضی سابق شد، تمام آن رفتار و رویه را تجدید کرد و من دربرابر خود شوهری بدگمان و

بهترین لباس های زنانه ـ عالیترین پوشاك ـ شیکترین کیف و کفش زنانه
مطابق آخرین مد روز تحت نظر طراحان خارجی
فروشگاه شماره ۲ توماجیان بین سه راه شاه و امیراکرم تلفن ۶۱۱۷۲۸

بیمار و مطعون و آشفته و کج‌خلق و ایرادگیر میدیدم . عزا گرفته بودم که چکنم ، فکر میکردم عاقبت من و این بچه به دست این دیوانه بکجا خواهد کشید، حالا باچه روئی به خانه پدر برگردم ، به دوستانم که گفته بودم حالا آدم خوبی‌شده و تغییر کرده دوباره چه‌بگویم . یکبار که مادرم به دیدنم آمد جریان را برایش‌تعریف کردم ، مادرم پس از اظهار تاسف گفت :

ــ طلارجان ، تو حالا دیگه ازش بچه‌داری ، باید هرطور هست بسازی ، شاید باز تغییر کند .

یك ماهی گذشت ، من دندان‌روی جگر میگذاشتم و تحمل میکردم ، ترسم از آن بود که نکند عاقبت زیر دست او دق‌کنم و دیوانه بشوم .

یك روز صبح بعد از رفتن‌اوهمینطور که بچه را شیر میدادم و به آینده خود فکر میکردم درباز شد و فریبرز مثل دیوانه‌ها سراسیمه وارد شد، من حدس‌زدم واقعه‌ای غیرعادی اتفاق افتاده که او این موقع به خانه بازگشته ، بدون اینکه سؤالی بکنم به قیافه‌اش خیره شدم (تجربه بمن یاد داده بود که دراینگونه مواقع نباید صحبت را من شروع کنم) فریبرز کیفش را بطرفی انداخت ، درصورتم خیره شد ، همان برق جنون در چشمانش درخشیدن گرفت و گفت:

ــ که حالا کارت بجائی رسیده که من خیانت‌میکنی ؟!

ــ چه خیانتی ، موضوع چیست ؟

ــ دیگر چه میخواهی باشد ، تو آدم منقلب و خیانتکار ، مریم را به خانه‌پدرت برده‌ای و باو جا داده‌ای ! آنوقت این موضوع را هم از من پنهان کرده‌ای !

ــ این موضوع مهمی نبود که بتو بگویم .

ــ البته ارضای غرائز کثیف تو برای من نباید مهم باشد .

ــ منظورت چیست ، باز که دانشمند شدی .

ــ من از همان روز اول هم حدس میزدم وضع تو غیرعادی است، تو مریم را برای منظور خاص خودت به خانه پدرت برده‌ای . به من مسلم شده‌که مریم معشوقه تست !

از این حرف عرق سردی تمام بدنم را فراگرفت . یکمرتبه مثل آتشفشان به‌جوش آمدم و فریاد زدم:

ــ خاك تمام دنیا برسرت ، مرده‌شور ترا و سوادت را ببرند که از هرچه علم است بیزارم کردی ، زنجیری بیچاره و جایت درتیمارستان است .

از این حرف فریبرز آشفته‌تر شد . یك قدم جلو گذاشت و یك سیلی محکم‌به صورتم‌نواخت ، من که از او عصبانی‌تر بودم خود را به قد درازش رساندم و عین همان سیلی‌راتحویلش دادم،کتك‌کاری درگرفت و او با دستهای نیرومندش‌حسابی مرا نوازش‌داد و بعد هم بگوشه‌ای پرتاب کرد ، درحالیکه دراین میان شیرابچه ریخته بود و طفل معصوم هم فریادش به آسمان رفته بود .

دیگر درنگ جایز نبود ، فورا بچه را برداشتم و به خانه پدرم رفتم و ضمن بیان ماجرا بدن کبود شده خود را هم‌بآنها نشان‌دادم . تا حالا که دست بزن نداشت رفتارش مرا دیوانه کرده بود ، حالا که کتك‌زدن را هم یادگرفته بود ، پیش‌خود فکر میکردم ممکنست در یکی از این بحرانها اصلا مرا بکشد ، با این فکر عزم‌جزم کردم که بهیچوجه به خانه‌اش بازنگردم

هنوز آثار ضربات مشت و لگد او از بدنم مرتفع نشده بود که فریبرز به خانه ما آمد ! من که اول نزد او نرفتم ولی از پشت درمیشنیدم ، همان توبه‌ها و همان استغاثه را تجدید کرده است، وقتی‌صحبت او با پدر و مادرم بیش از حد طول کشید من با عصبانیت در را باز کرده وارداتاق شدم و خطاب به فریبرز گفتم :

ــ اگر خودت را قربانی‌هم‌بکنی من دیگر به‌آن دارالمجانین برنمیگردم.

و متعاقب آن هم هرچه فحش رکیك میدانستم نثارش کردم و از اتاق بیرون آمدم . وقتی فریبرز نومید شد از جا برخاست وهنگام رفتن‌به پدر ومادرم گفت:

ــ‌بااین‌ترتیب من هم هرگز حاضر به‌طلاق او نخواهم شد .

فریبرز که رفت ، مریم برایم‌دلسوزی کرد و بعد باهمان لحن ملایم و محزون خود گفت :

ــ من از اول میدانستم زندگی‌شما و او دوام نخواهد گرفت ، تمام‌این‌بلاها و بدتراز‌آنرا برسر من آورد ، اواصلاح‌ــ پذیر نیست ، دوستان وهمکارانش می‌ــ گویند جنون ادواری دارد .

از این حرف با ناراحتی و گله از مریم پرسیدم :

ــ پس چرا دربندت این را بمن نگفتی ؟

ــ اگر میگفتم شما خیال میکردیدار حسادت میخواهم شما دو نفر را از هم جداکنم !

چندین‌ماه از این جریان گذشت و دیگر از فریبرز خبری نشد ، من باآنکه از آزادی خود لذت میبردم نگران این‌بودم که عاقبت کارم چه خواهد شد و بااین‌بچه چه‌تکلیفی دارم ، من اطمینان داشتم که اگر به دادگاه رجوع میکردم حرفم بجائی نمیرسید ، فکر میکردم «مقامات مسؤول » هم گفته‌های یك پزشك مشهور و ثروتمند را ، مخصوصا با آن بیان نیرومندش برگفته‌ها و ادعاهای من‌ترجیح خواهند داد . از آن گذشته ، من هیچ دلیلی در دست نداشتم ، نه میتوانستم بگویم شوهرم معتاد است ، نه قمارباز ، نه خائن ، او ظاهرا تمام وظایفش‌را هم انجام میداد ، اگر هم من میگفتم‌اودیوانه است حتما به حرفم میخندیدند .

این بود که سرنوشت خود را بدست تقدیر سپرده بودم ، واقعه قابل ذکری‌که دراین مدت پیش آمد ، مسئله شوهرکردن مریم بود ، پسرعمه من که در بازارحجره داشت و فرش به خارج صادر میکرد در خلال این مدت مریم را دیده و پسندیده بود و تصمیم گرفته بود با او ازدواج کند ، ما همه ازاین جریان فوق‌العاده خوشحال بودیم ، چون میدیدیم زنی‌معصوم و بیکس به دست خانواده ما بسروسامانی میرسد . مادرم میگفت انشاالله دست راست او زیرسرتو باشد !

روز ازدواج نزدیك شد و مریم تصمیم گرفت باتفاق نامزدش به بازار برود و برای عقد خریدی بکند ، مریم از من خواهش کرد که من هم همراهشان باشم و باسلیقه خود درانتخاب اشیاء کمکش کنم . من بچه را به مادرم سپردم و به نفری روانه بازار شدیم و در آنجا بود که آخرین و عجیب‌ترین فصل این کتاب دربرابر دیدگانم ورق‌خورد.

دربازار زرگرها همینطور که من و مریم مشغول چانه‌زدن درباره قیمت‌یك‌النگو بودیم ، یکمرتبه من‌متوجه شدم‌که‌انگشتهای نیرومندی مچ دست مرا چسبید ! سرم را

لطفاً ورق بزنید

آتا

غذاهای آماده و خوشمزه

سفره شما را رنگین میکند

کنسرو خورش		فسنجان آتا
«	«	قورمه سبزی آتا
«	«	مرغ با لوبیا آتا
«	خوراك	لوبیا چیتی آتا
«	«	ماهی شمال آتا
«	«	ماهی با لوبیا آتا

در پیك نیك‌ها ، مسافرت ها و میهمانیهای پیش بینی نشده همیشه از انواع خورش ها و خوراك های آماده خوشمزه آتا که با رعایت کامل اصول بهداشتی تهیه میگردد استفاده کنید و برای عزیزان خود درخارج ازکشورکه‌آرزوی خوردن غذاهای ایرانی را دارند کنسروهای آتا بفرستید .

محصولات آتا سالم و خوشمزه

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینا امپایر تلفن ـ ۶۲۳۹۰۰

شوهر شما ۷۵۰ میلیون

بقیه از صفحه ۱۲

الف ــ آیا با خود فکر میکند که درست در روز امتحان ، هوش و نیرویش کمتر از روزهای دیگر خواهد بود ؟ بلی: ۲

ب ــ یا اینکه با آرامش و اطمینان خودرا برای امتحان آماده میسازد ؟ صفر

ج ــ اگر در جای نسبتاً شلوغ و پر سروصدائی کار کند، از بازده‌کارش کم میشود ؟ ۱

د ــ آیا گاهی آنقدر ناراحت است که‌احساس میکند دیگر نمیتواند به کار ادامه دهد ؟ ۳

قدرت تمرکز حواس شوهرتان چقدر است ؟

الف ــ آیا خیال میکند که برای متمرکزکردن حواسش باید بیشتر از همکارانش ، انرژی به خرج دهد ؟ ۲

ب ــ آیا به آسانی حواس خودش را به‌روی کار خودش متمرکز میسازد ؟ صفر

ج ــ آیا بآسانی و خیلی زود عصبانی میشود ، بطوریکه نمیتواند افکارش را متمرکز و روشن سازد ؟ ۳

خواب شوهرتان چطور است؟

الف ــ آیا چنان با اضطراب و دلهره میخوابد که صبح وقتی بیدار میشود ، خسته و کوفته است ؟ ۲

ب ــ آیا بیشتر اوقات دچار کابوس میشود ، و عرق ریزان و مضطرب از خواب بیدار میشود ؟ ۳

ج ــ یا اینکه مثل بچه‌ای ، به خواب‌عمیقی فرو میرود ، و فقط صبح بیدار میشود ، و خیلی هم سرحال است ؟ صفر

کلیدتست و تشخیص‌وضع عصبی شوهرتان

حالا که جواب‌های خودتان‌رامشخص کرده‌اید ، اعدادی را که در برابر این جوابها نوشته‌شده ، جمع بزنید ، و بکمك کلید روانی زیر ، از وضع عصبی و روحی شوهرتان آگاه گردید :

اگر مجموع نمرات پاسخ های شما از صفر تا ۳ است :

در اینصورت مطمئنا شوهر شما اعصاب فولادینی دارد و میتواند سرانجام بر همه مشکلات زندگی روزمره چیره شود ، وبا آرامش راه خود را از میان سنگلاخها بگشاید . اما خواهش میکنیم از این‌قدرت و تعادل عصبی استثنائی او ، بیشتر از حد استفاده نکنید ، و او را وادار نکنید که بیش از حد معمول ، به فعالیت بپردازد .

از ٤ تا ١٠

عصبانیت شوهر شما ، درحد عادی و معمولی است . درست است که مشکلات او را عصبانی‌میسازند ، ولی‌هرگزنمیتوانند دچار خشم شدیدش سازند ، و نومیدش گردانند . اگرچه گاهی تندخو است،راحت و آرام نمی‌خوابد ، و برای تمرکز حواس خود دچار اشکال میشود ، ولی سرانجام شخصا تعادل عصبی خود را باز مییابد.

از ١١ تا ١٥

اضطرابها و ناراحتی‌های زندگی‌بیش از آنچه باید ، شوهر شما را ناراحت میسازند ، و او بی‌آنکه دلیلی بر دست داشته باشد ، همیشه سعی میکند که مسائل را با بدبینی بنگرد . عکس‌العمل‌های‌جسمی و روحی ناراحت‌کننده‌ای نیز از خودبروز میدهد ، مثل : خستگی ، اضطراب‌روحی، بیخوابی و بی‌اشتهائی و غیره .

از ١٦ تا ٢٠

شوهر شما ، همینکه به کوچکترین مانعی در سر راه زندگی خود بر میخورد ، خودرا ناتوان می‌بیند . او بسیار حساس است و باصطلاح، مدام خون خودش را میخورد . عکس‌العمل‌هایش عبارتست از خستگی مفرط ، سردرد ، بیخوابی ، عدم تمرکز حواس ، و عصبانیت بیش از حد. بهتر است اورا برای استراحت ، به ییلاق و کنار دریا بفرستید .

از ٢١ تا ٢٦

حالت عصبی شوهرتان هنوز نومیدکننده نیست ، ولی لازم است که بایك پزشك مشورت کند ، و پزشك حتما باو توصیه خواهد کرد که برای استراحت ، به ییلاق و کوهستان و کنار دریا برود . تعادل عصبی شوهرتان بسیار کم است و کمترین سد و مانعی به نظرش یك کوه میآید. معمولا عصبانی‌است، وبهرحال باید خیلی‌مواظب سلامت‌عصبی وروحی اوباشید.

علائم خطر !

بسیاری از ناراحتی‌ها وخستگی های عصبی ممکن است بصورت پنهانی باشد ، و دراینجاست که نقش زن ، بعنوان بهترین طبیب و پرستار شوهر خودش ، آشکار میشود ، زیرا تنها زنست‌که از روی نشانه‌های کوچکی ، میتواند ناراحتی و خستگی اعصاب شوهرش را تشخیص دهد . و بعد از این تشخیص تنها وظیفه زن آنستکه شوهرش را بهرترتیبی است قانع کند که موقتا از کارها و فعالیت‌های‌خودش‌بکاهد. و حتما به استراحت بپردازد . بعقیده مشهورترین متخصصان اعصاب ، نشانه‌های پنهانی خستگی و ناراحتی اعصاب شوهر شما ، چنین است :

۱ــ او حتی بعداز ده‌ساعت خواب ، بازهم وقتی بیدار میشود ، خود راخسته احساس میکند . این خستگی صبحگاهی، گاهی تنها علامت ناراحتی‌های سبك عصبی است . شوهر شما ، ازاینکه باز یك‌روز کار برایش آغاز میشود ، احساس‌ناراحتی و اضطراب میکند . این دلهره واضطراب در ساعت ۱۱ صبح به اوج خود میرسد، و بعد کم‌کم او تعادل خودرا باز مییابد و بهتر کار میکند ، و سرانجام در پایان روز ، خودرا کاملا سرحال و آماده کار می‌بیند .

۲ ــ بهنگام شب ، و نیز در سپیده دم ، از بیخوابی رنج میبرد .

۳ ــ همینکه از خواب بیدار شد ، احساس سردرد میکند ، مخصوصا در پشت گردنش .

٤ ــ اشتهایش را بتدریج از دست میدهد ، و یا برعکس دارد چاق میشود. هر دو علامت ناراحتی عصبی است .

٥ ــ از سرگیجه و درد در ناحیه قلب و خارش بدن رنج میبرد .

دقت کنید که «افسردگی و ناراحتی اعصاب» را با «خستگی جسمی ناشی از فعالیت زیاد» اشتباه نکنید . علائم‌خستگی جسمی ناشی از کار ، بشرح زیر است :

۱ ــ شوهرتان برای کارش مجبور میشود که انرژی بیشتر از حد معمول‌بکار برد .

۲ ــ او خود را خسته و دلمرده و دلزده از کار احساس میکند .

۳ ــ بخواب بیشتری احتیاج دارد.

٤ ــ گاهی حافظه‌اش خوب کار نمیکند ، و دچار فراموشی میشود.

٥ ــ دقت و تمرکز حواس او نیز ضعیف شده است .

٦ ــ بطور غیرعادی ، حساس و زودرنج شده‌است .

توجه کنید که شما نه‌تنها مسؤول سلامت یك‌شوهر۷۵۰میلیونی‌ودوست‌داشتنی، بلکه مسؤول حفظ سلامتی پدر بچه‌هایتان هستید ، و بنابراین تا به نشانه‌های بالا در وجود ورفتار شوهرتان برخوردید، بدانید

کج خیال...

برگرداندم ، فریبرز بود ، همان قیافه عصبانی و همان برق جنون درچشمهایش، هنوز من حرفی نزده بودم که فریبرز با صدای بلند فریاد کشید:

ــ ای پست‌فطرت ، ای هرزه‌فاسق، مچت را گرفتم ، رسوا شدی،آی‌پاسبان... آی پاسبان !

از فریادهای او یکمرتبه صحنه بهم خورد ، همه مردم دور ما جمع شدند ، من آمدم بگویم اشتباه میکنی ، این نامزد مریم است که فریبرز مهلتم نداده گفت:

ــ حرف نزن ، دفاع بیخودی‌نکن، هرچه میخواهی بگوئی در کلانتری و دادگاه بگو !

چند لحظه بعد براثر فریاد اوپاسبانی سررسید ، فریبرز اول خود را معرفی کرد ، بعد دست در جیب کرده قبالـه ازدواج را بیرون آورد و گفت :

ــ این زن همسر منست ، بمن خیانت کرده ، در حین عمل مچش را گرفته‌ام ، حالا از او و از این مردکه رفیقش است شکایت دارم ، من حق‌دارم آنها را همینجا بکشم ، چون از ناموسم دفاع میکنم ، ولی این کار را به‌دادگاه واگذار میکنم .

پسر عمه‌ام و مریم خواستند حرفی بزنند و از خود دفاع کنند ، اما من که فکربکری بسرم رسیده بود اشاره کردم هیچ‌چیز نگویند ، با افتضاح ما را به کلانتری بردند . وقتی فریبرز حرفهایش را زد افسر نگهبان از من پرسید :

ــ این مرد (اشاره به پسر عمه) کیست ؟

من قبل از آنکه بگویم نامزد مریم است ، اظهار داشتم پسرعمه منست! و با این ترتیب حدس فریبرز را صائب‌تر کردم، آنوقت او یکبار دیگر دادسخن‌داد ، خود را فرشته‌ای معرفی کرد که به دام زن بدکاره‌ای مثل من افتاده ، من از خانه شوهرم قهرکرده‌ام که با پسرعمه‌عشقبازی کنم ، او مدتی در تعقیب ما بوده تاامروز توانسته است ما دو نفر را با هم یکجا بگیرد !

وقتی حرفهایش تمام شد ، افسر نگهبان ازاو پرسید حالا میخواهیدچکنید؟ و او در جواب گفت قصد دارم به دادگاه شکایت کنم و او را طلاق بدهم ، شما این پرونده را به دادگاه ردکنید .

ازاینکه نقشه‌ام گرفته بود فوق‌العاده شاد شدم ، انگار تمام دنیا را بمن بخشیده بودند . من و مریم و پسرعمه‌ام راباضمانت چندنفر از بازاریها آزاد کردند و بعد از چندروز دوندگی پرونده ما به دادگاه رفت .

فریبرز مرا متهم به خیانت کرده و تقاضای طلاق کرد و من هم بدون اینکه از خود دفاعی بکنم (چون میترسیدم تصمیمش عوض شود !) بسهم خودتقاضای طلاق کردم و بدین ترتیب ازهم جداشدیم.

وقتی صحبت طناز باینجا رسید من آخرین سیگار پاکت خود را روشن‌کرده پرسیدم :

ــ و حالا شما لابد با پسرتان‌روزگار خوشی دارید ؟

ــ روزگار خوش دارم ، ولی نه با پسرم ، چندماه بعداز آن مریم وپسرعمه‌ام بعداز ازدواج تصمیم گرفتند برای‌کارهای تجارتی به اروپا بروند و مریم هووی سابقم که خیلی بچه مرا دوست میداشت اصرار کرد او را به آنها بدهم که باخود ببرند و من هم مهرداد را که کمی بیش‌از یکسالش شده بود به دست او سپردم، آخر خیال دارم خودم هم مدتی بروم مهمان آنها باشم ...

نمایشگاه پارکت BW
و کرکره‌های چوبی عمودی و افقی
میشلر
خیابان شاهرضا مقابل لاله‌زار نو کوچه فتوحی
تلفن های ٦٦٩٥٩٦ ــ ٦٦٠٣٠٧ ــ ٦٦٩٣٩٠

که او دچار خستگی جسمی یا افسردگی، ناراحتی روانی شده است، و بهتر است که حتما استراحت کند، از فعالیت، کار بکاهد، و در مواردی حتی به پزشك مراجعه کند.

۲ ـ چگونه شوهرم را از سکتهٔ قلبی محافظت کنم؟

دومین نقطه ضعیف بدن همسرشما، قلب اوست. ودومین خطری که سلامت او را تهدید میکند، «انفارکتوس» یا «سکته قلبی» است. سکته قلبی، بیماری قرن ماست، ولی بیشترازهمه، بیماری خاص مردهاست، چونکه در مقابل هریك زن، ۴مرد رامیکشد! حالا دیگر انفارکتوس، قربانیان خود را ازمیان جوانترها هم انتخاب میکند و مردان کمتر از چهل سالهم در لیست قربانیان سکته قلبی قرار گرفته‌اند.

«انفارکتوس» یاسکته قلبی دقیقا چیست؟

سکته قلبی عبارتست از بیحسی و بی‌حرکتی وازکار افتادن موقت یاهمیشگی قلب.

چرا قلب از کار میافتد؟ چونکه خون باو نمیرسد؛ چراخون به قلب نمی‌رسد؟ چونکه شریانها و رگهائی که باید خون را به قلب برسانند، یامسدود وبسته میشوند، و یا سوراخ هایشان تنگ می‌شود.

سکته قلبی چگونه رخ مینماید؟ با احساس یك دردشدیددروسط سینه وبازوی چپ که همراهست با عرق ریختن و احساس دلهره و اضطراب. گاهی سکته قلبی خفیف است، وآدمی آن را بایك دردساده معده اشتباه میگیرد. ولی‌درسکته دوم ـ که سخت‌تر و شدیدتراست ـ متوجه میشود که یکبار هم دچار سکته ضعیف شده‌است. نتیجه میگیریم: هرگز دچار این وسوسه نشوید که شاید شوهرم دچار سکته قلبی خواهد شد، ولی دراین مورد، اطلاعات لازم را بعنوان یك همسر آگاه و روشنفکر بیاد بسپارید وبدانید که:

۱ـ **سکته قلبی**، بیماری‌ئی است که در نصف موارد، خبر نمیکند، و ناگهانی میآید.

۲ ـ باآنکه عده‌ای از نظر وجودی آماده برای سکته هستند ولی این بیماری گاهی آدمهائی راهم که‌اصلا خیال نمی‌کردیم دچار سکته قلبی نشوند، موردحمله قرار میدهد.

۳ ـ برای پیش بینی سکته قلبی راههای احتیاط آمیزی هست، واین شما هستید که‌باید این‌احتیاط‌ها را بجا آورید. همه پزشکان میگویند که زن، بهترین طبیب شوهر خویش است. پس حرفه طبابت خود را از همین امروزشروع‌کنید، وپیش‌از همه به آمار زیر نظری‌بیفکنید:

۱ ـ **فشار و ناراحتی عصبی زیاد**، خطر سکته قلبی را ٤برابر میکند.

۲ ـ **بیماری قند** (دیابت) نیز خطر سکته قلبی را ٤برابر بیشتر میکند.

۳ ـ **کشیدن ۳۰ سیگار در روز**، خطر سکته قلبی را ۳٫۸برابر بیشتر میکند.

٤ـ **اگر چربی خون (کلسترول) از ۳٫۵ در هزار بیشتر باشد**، خطر سکته قلبی ۳٫۵ برابر بیشتراست.

۵ ـ **چاقی بیش‌از حد**، خطر سکته قلبی را ۳٫۸ برابر میکند.

و حالا که‌این حقایق را دانستید، شوهرتان را قانع سازید که‌یك‌بیلان‌پزشکی ازسلامت خودش تهیه کند، یعنی بقول امروزی ها، نزد پزشك برود و یك «چك‌آپ» از وجود خودش به عمل آورد، تامعلوم شود که چربی خون وقند ووزن بدنش چقدراست. ضمنا او بایدیك بیلان نیز از غذاهائی‌که معمولامیخورد، و تعداد سیگاری که هرروز میکشد، آماده سازد. و بعداز تهیه این بیلان سلامت همه آنچه را گفتیم فراموش کنید، وفقط بیك مساله ـ بیك مساله‌بسیار مهم‌وحیاتی بیندیشید، وآن مساله چنین‌است:

«رایج‌ترین و مهمترین عامل سکته قلبی، فشار و ناراحتی عصبی است. مرد، خواه باصطلاح «دمدوی مزاج» باشد و عصبانیتش را باسرو صدا همراه سازد، و خواه «صفرائی مزاج» باشد، وعصبانیتش را در درون خود نگهدارد. خواه مدیر کل باشد و خواه کارمند دون پایه، «پیر حال وقتی در برابر ناراحتی ها وفشارهاو مسؤولیت هائی خارج از حد گنجایش خود قرار گیرد، خطر سکته قلبی اورا تهدید میکند.»

به عبارت دیگر: آنچه مهم است، خود حوادث نیست، بلکه طرز برخورد ومقابله مابا حوادث مهم است. دکتر «ایشلوندسکی» آمار عجیب و حیرت انگیزی را ارائه داده است:

● **سکته قلبی درامریکا، از هر ۱۰۰مرد، ٤نفر رامیکشد چرا؟ چونکه مردان امریکائی، متاسفانه شب وروز در یك‌حالت**

لطفاً ورق بزنید

بالش برقی ماساژ

تاکنون چنین دستگاه
راحت و کاملی
برای لاغری
اختراع نشده

مارلن

MARLEN

این آخرین وجدیدترین
اختراع برای لاغریست.

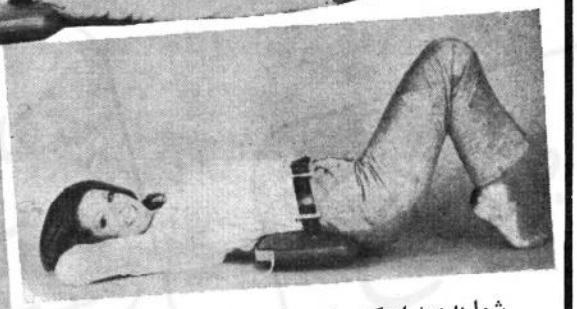

شما بدون اینکه رژیم غذائی، داروئی برای لاغری
داشته باشید با بالش برقی ماساژ مارلن میتوانید
خود را لاغر و متناسب کنید.

برای لاغرکردن وسفتی عضلات، بالش مارلن را
روی پهلو، شکم، باسن و یا صورت، زیرچانه قرار دهید.
پس از مدتی کوتاه بطور
محسوس از تناسب اندام وصورت خود
راضی خواهید شد.

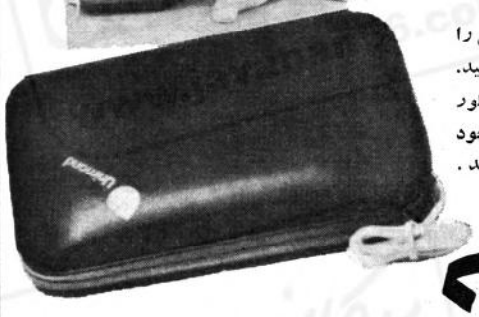

قصر آئینه

دراگ استورتخت جمشید تلفن: ۶۶۷۸۲۳ - ۶۶۸۱۰۱

گیسوی L.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

شوهر شما ۷۵۰ میلیون ...

رقابت و مسابقه تحمل ناپذیر زندگی‌می‌کنند . کسی به آنچه دارد ، قانع نیست، هرکس سعی دارد ،یك اتومبیلش را دوتا کند، ویك خانه‌اش راسه‌تا، متاسفانه این رقابت غیرانسانی را ،زنان خودخـــواه امریکائی به شوهرانشان تحمیل کرده‌اند. درحالیکـه انسان ذاتا برای زندگی پـر اضطراب و دلهره آفریده نشده‌است ، و همین زندگی غیرانسانی و مسابقه مانند است کـه مردان امریکائی را بیشترازهمه مردان جهان ، دچار سکته قلبی میسازد .

● از هر صد انگلیسی فقط ۳نفر باسکته قلبی میمیرند ، یعنی نصف امریکا . چرا؟ چون روحیه طنز و شوخی واعتماد بنفس انگلیسی ، بمردان انگلیسی کمك میکند. که قلب خود را سالم نگهدارند.

● از هر صد مرد سویسی ، فقط یك نفر باسکته قلبی میمیرد ، یعنی‌یك‌چهارم امریکا چرا ؟ چونکـه آرامش و فراغت خاطر، از سنت‌های جاودانی‌زندگی سویسی‌هاست، وانگهی مرد سویسی در خانواده‌ای‌زندگی میکند که کدبانوی آن ، بیهوده برای مال دنیا ،پالتو پوست یا اتومبیل آخرین سیستم ،حرص وجوش نمیخورد وشوهرش رادچار فشار و ناراحتی عصبی نمیسازد.

نتیجه میگیریم :

«اگر میخواهید سلامت شوهرتان را حفظ کنید ، وباساده‌تر بگوئیم : اگـر میخواهیدزودتر از موقع ،بیوه نشوید، سعی کنید برای شوهرتان «یك زندگی سویسی » فراهم سازید : یعنی یك‌زندگی سرشار از آرامش وخالی از هرگونه چشم همچشمی و رقابت‌های ناراحت‌کننده.»

یك متخصص مشهور بیماری هـای قلب ، یعنی دکتر «سوبول » صریحـا میگوید :

«خانم عزیز ! این شما هستید کـه میتوانید جان شوهرتان را ازسکته قلبی نجات دهید ! نخستین‌وظیفه یك زن‌مهربان اینستکـه وقتی سن شوهرش از ۳۵ سال گذشت ،مصرانه از او بخواهد که هرسال یك آزمایش کلی پزشکی (چك‌آپ)همراه با آزمایش قلب (الکتروکاردیوگرام)از خودش به عمل آورد ، ومقدار چربـی (کلسترول) خونش را نیز اندازه بگیرد. هرمردی ممکن است عالئم یك سکته قلبـی حقیقی و خفیف (یعنی : ناراحتی معده، استفراغ ، سردرد ، و احساس ناراحتی در قفسه سینه را)بایك درد معده ساده‌اشتباه کند ، ولی پزشك وقتی «الکتروکاردیو ـ گرام» امسال قلب شوهرتان را بامال‌پارسال مقایسه کرد ، از تغییرات این دو متوجه آغاز ناراحتی قلبی میشود ،وتوصیه های لازم را برای جلوگیری از سکته قلبی به عمل میآورد .

دومین وظیفه یك‌زن و همسرخوب اینستکه از فشار عصبی شوهرش بکاهد. دربسیاری از خانواده ،ناراحتی عصبـی شوهر ناشی از کاراداری نیست ، بلکه ناراحتی اودرست ازلحظه‌ای شروع‌میشود که مثلابرای استراحت به خانه خودش‌می‌ـ آید ، وهمینکه پایش به خانه رسید ، زنش شروع میکند به شرح ناراحتی هائی کـه در عرض روز داشته‌است :

« بازهم صاحبخانه آمده‌بود وغـر میزد !..بچه ها دوتاشیشه را شکستند !...ـ بحچال‌مان خوب کار نمیکند !..و .. »

این زن نمیداند که با همین شیوه بسیار نادرست ، شوهرش را درآستانه‌سکته قلبی قرار میدهد .در حالیکـه وقتی شوهر بخانه برمیگردد ،زن میتواند در اطراف او ،محیطی سرشار از آرامش و صفا و شایسته استراحت‌بوجود آورد،مطمئنا در حفظ سلامت قلب شوهرش، مهمترین نقش رابازی میکند .

برای قلب یك مرد ،هیچ چیـــز خطرناکتر ازاین نیست‌که گرفتار زنی حسود و افزون خواه‌باشد ، زنی کـه مدام به‌شوهرش سرکوفت میزند که :

«فلانی ، سواد نرا ندارد ، اما خیلی بیشتر از توپول درمیآورد ! فلانی‌یك‌خانه تازه خریده است . وحال آنکـه ماهنوز مستاجریم !...»

زنی‌که شوهرش را وامیدارد هرروز بیشتراز روز پیش کار کند ، وپـول بیشتری در آورد ، زنی که شوهرش را بخاطر یك خلف وعده یا نخریدن کادویا نرفتن به‌کنار دریا، شدیدا سرزنش میکند، در حقیقت قاتل قلب شوهر خویش است.

وقتی شوهرتان بخانه برمیگردد، سعی‌نکنید که‌برای او یك رئیس ثانی ،ویك ارباب دوم‌باشید ، بلکه سعی‌کنید که‌این جنگجوی میدان نبرد زندگی . چندساعتی را دربشت جبهه ، یعنی در خـانه خودش و در کنار همسرو فرزندانش ، استراحت کند تابرای مبارزه فردا آماده گردد . چند توصیه‌عملی زیر ، شمارا در حفظ سلامت قلب شوهرتان بیشتر کمك خواهدکرد .

● جاقی مرد، یکی از عوامل اصلی‌سکته قلبی‌است . وظیفه شماست کـه‌مواظب‌وزن اضافی‌همسرتان باشید ، وغذاهای کم‌چربی باو بدهید . اما مواظبت ازشوهر، معنی‌اش این‌نیست کـه غذاهای خوشمزه برای او بپزید ،بلکه باید سعی کنید که شوهرتان در حالت فشاروناراحتی عصبی پشت میز غذا ننشیند . اگر شوهرتان ، خسته و عصبانی به خانه برمیگردد، به‌بهانه اینکه غذا سرد میشود ، فورا او را سرمیز شام ننشانید ، بلکه مهلت دهید کـه کمـی استراحت‌کند .

● ورزشهای سبك ، یکی‌ازبهترین‌راههای جلوگیری از ناراحتی های قلبی است . بهترین راه برای اینکه شوهرتان راوادار کنید که بطور منظم به شنا وتنیس و رامـ پیمائی بپردازد ، اینستکه خودتان او را همراهی کنید .

●

حالا شما دو خطر عمده‌ای را که سلامت شوهرتان را تهدیـد می‌کند ، میشناسید ، ومیدانید که چگونه از بروز این خطرات جلوگیری کنید . در شماره‌آینده به دو نقطه ضعف دیگر مردان ؛ یعنی ناراحتی‌های معده‌وعضلات آشاره می‌کنیم ، و با خواندن این مقالات ، شما پزشك مخصوص همسر مهربان خودتان خواهیـد شد .

سفر تامرز بیهودگی...

بقیه از صفحه ۴۰

آن روز (امیر) بخانه آمد . مرا بوسید و گفت برای گردش به‌اندیمشك برویم .در اندیمشك دوستی داشت که افسر نیروی هوائی بود . بخانه او میرفتیم .من همرا خانمش دوست بودم . تقریبا دختری نیز همسن و سال (شیدا) داشتند . امیر بیشتر برای دیدار (پرویز) میرفت زیرا او نمیتوانست از حوزه ماموریت خویش بدون اجازه مقامات ارشد خارج شود.

(شیدا) بیدار شد .لباسهایـش را پوشانیدم. از وقتی که چشم گشود پرسید:

ـ پس امیرکو ؟ امیرو میخوام .

امیر کجاست ؟

و من پاسخ دادم :

ـ رفته ماشینو بیاره . الان میاد.

همین که صدای بوق اتومبیلش شنیده شد مثل ترقه از جای جست وبطرف در خانه دوید بطوری کـه چندین‌بـار نزدیك بود برزمین بیفتد . امیر وشیدا در آستانه دربهم رسیدند و در آغوش هم‌فرو رفتند .امیر داشت به سؤالهای بچگانـه و عجیب و غریب شیداجواب میدادکه من نیزبآنها ملحق شدم . در را بستیم و راه افتادیم .

شیدا روی تشك عقب باعروسکهایش بازی میکرد و چپو راست از امیرچیزهائی میپرسید و جوابهای قانع کننده‌می‌خواست . راجع به تیرهای کنار جاده ، راجع به آفتاب ، راجع به‌شترهائی که در دوردست میچرخیدند و خـار میخوردند، راجع به همه چیز حتی اینکـه چرا مردها ریش‌و سبیل دارند و زنهاندارند و چـرا (عباد)پیراست و نوجوانی . (عباد) نوکر اداره بود که‌بخانه ما سر میزد و کارهای مربوط به خرید را انجام‌میداد.

ماشین بسرعت در جاده پیش میرفت ناگاه بجائی رسیدیم که گردو غبار کور کننده‌ای ایجاد شده بود . باد نمیوزید، ظاهرا یك اتومبیل باسرعت و بی‌احتیاطی باعث برخاستن گردوغبار شده بود . به‌امیر گفتم کمی احتیاط کند وآهسته‌تربراند. دید نداشتیم و من حتی پنج‌متری جلـو ماشین را نمیدیدم . او پاسخ‌داد:

ـ جاده خلوته خبری نیست ...

هنوز جمله‌اش تمام نشده بود کـه من تکان شدیدی خوردم . صدای مهیبـی شنیدم . جیغ (شیدا) بگوشم رسید .خرده شیشه‌ها را روی تن وبدن‌وپای خـود حس کردم وبعد خون .خون ..خون .و دیگر چیزی نفهمیدم ...جهان تاریك شد و من بخواب مرگ فرو رفتم .

وقتی دیده گشودم در بیمارستان بودم و در اطرافم چند زن ومرد سفید پوش ایستاده بودند و درسکوتی سنگین بمن‌می‌ـ نگریستند . آنها منتظر بهوش آمدن مـن بودند . گذشته و حادثه را بخاطرنمیآوردم اما (شیدا)را فراموش نکرده بودم. سراغ اورا گرفتم . یکی‌ازپرستاران کنار رفت و (شیدا) را که روی تخت پهلوئی خوابیده بودبمن نشان داد و گفت :

ـ بچه حالش خوبه . آمپول زدیم خوابیده . اون‌باید بخوابه تا خوب‌بشه اگه بیدار بشه میخواد تقلا بکنه . حرکت هم برای مناسب نیست .

بانی حالی پرسیدم :

ـامیر کجاست ؟چی شده ؟ .کجا هستیم ..؟

میفهمیدم که دربیمارستان هستیم اما نمیدانستم‌چرا بآنجا آمده‌ایم . دکترجوانی که سبیل نازکی داشت دستم‌را گرفت‌وگفت:

ـ آرام باش خانم . شوهرتون‌توی اتاق پهلوئی است.

ـ حالش چطوره ..؟ چه بلائی سرش اومده .

ـ حالش خوبه ، خطری وجودنداره، فقط سعی کنین آرام باشین .

کم‌کم ماجرارا بخاطرمیآوردم. گرد وغبار جاده . حرکت‌بطرف‌اندیمشك‌وبعد... بعد چه شد ؟ ملتمسانه از خانم پرستار جوانی که کنارم ایستاده بود پرسیدم :

ـ چی شده ؟ . با اونجا یادمه‌که جاده تاریك شد . غبار بلند شده بود .

ـ خوب ، همونجا با یه تانکر تصادف کردین . اما خداروشکر کنین که همه‌تون زنده موندین.

ـ پس امیر من‌کجاست ؟ یا منو ببرین اونو ببینم و یا اونو بیارین اینجا ..

ـ هیچکدوم‌ازاینکارها امکان نداره. داشتم حرف میزدیم‌که پزشك میان سالی وارد شد و با تندی و خشونت خطاب به آنها گفت :

ـ چرا دورش جمع شدین . زودبرین پی‌کارتون . اینـجا مریضهای دیگنی‌هم خوابیدن که احتیاج بمراقبت وتوجه دارن. برین ببینم . این که بهوش اومده شمااینجا چی میخواین .

همه باستثنای آن پرستار جوان رفتند. دکترمیان سال خشن و بداخلاق که فهمیدم رئیس بخش است بکمك آن خانم خوشگل بمعاینه من پرداخت . دست و پا و شکم و سروگردن و ستون فقرات . همه جای بدنم سالم بود . کوچکترین آسیبی ندیده بودم. دکتر گفت :

ـ از ترس بیهوش شده بود . بچه‌شم که سالمه . مرخصشون کنین .

و من معترضانه گفتم :

ـ پس امیرچی میشه ؟ اون‌کجاست؟

و دکتر خشن و خشك‌که باید اورا طبیب بی‌لبخند نام بگذارم گفت :

ـ خانم . شوهرتون بیهوشه . ضربه مغزی بهش وارد اومده . این نوعی‌بیهوشی خاصیه . ممکنه دهسال زنده باشه ممکنه ... بهرحال ازما کاری ساخته نیست مگه اینکه مراقبش باشیم .

ـ بیهوشی؟ ممکنه‌چی؟ ممکنه‌بمیره...

و گریه را سردادم . دکتربی‌اعتنا رفت ولی پرستار بنوازش و دلداری من پرداخت و آهسته گفت :

ـ اخلاقشه . آدم خشکیه . بهترین پزشك بیمارستانه . نمونه نداره . حیف‌که بداخلاقه ، اونم تقصیر زنشه . زنش هرروز پدرشو در میاره و بااوقات تلخ روونه بیمارستانش میکنه . دکتر هم میاد تلافی غوره رو سرکوره در میاره و به پرویای

لطفاً ورق بزنید

چرخ گوشت مدل ۲۶۶ ناسیونال

با موتور قویتر
برای چرخ کردن سریع با
مشخصات منحصر بفرد

گوشت کوب مخصوص
که چربی نمیگیرد و
براحتی تمیز میشود

کلاهک فولادی برای
سوار کردن براجزای
داخلی

سرچرخ براحتی
بر بدنه سوار میشود

شبکه فولادی
که براحتی گوشت را
خارج میکند

بدنه از لعاب مخصوص
که‌هیچگاه تغییر رنگ‌نمیدهد
وسائیده نمیشود
و براحتی تمیز میشود

روده چرخ
با مکانیزم تازه
برای سرعت دادن
به گوشت

تیغه دو رو برای چرخ‌کردن
هر چه سریعتر
که از فولاد مخصوص
ساخته شده

سوئیچ فولادی
براحتی دور لازم را
به موتور میدهد

National
ناسیونال
برای زندگی بهتر

مرغوبیت چرخ گوشت ناسیونال تضمین شده است

از گیسوی مینک I.B.S که زیباترین گیسوی دنیا شناخته شده همه روزه بین ساعت ۵ تا ۷ بعدازظهر دیدن فرمائید

برای رفاه حال اهالی محترم خیابان پهلوی و شمیرانات شعبه خشکشوئی لردد در فروشگاه بزرگ ایران خیابان پهلوی مقابل تلویزیون ملی افتتاح گردید.

اطلاعیه

خانم عزیز

اگر مایلید پوستیژ شما تبدیل به پروک (کلاه شود) خواهشمند است بفروشگاههای گیسوی بلا مراجعه فرمائید.

۱ ـ خیابان پهلوی بین امیراکرم و چهار راه پهلوی (شاهرضا) بالاتر از خانه زبان ساختمان پیروز تلفن ۶۶۱۴۶۹

۲ ـ خیابان شاه جنب سینما نیاگارا

سفر تا مرز بیهودگی...

پرستارها و دکترهای جوون و حتی بیمارها میپیچه .

من گریه میکردم و به (امیر) میاندیشیدم اما از گریستن و اندیشیدن چه سودی عایدمیشد.

پدر من و پدر امیر و مادرش سرانسیمه آمدند . آنها در راهرو منتظر صدور اجازه ورود بودند. سه ساعت بیشتر انتظار کشیده بودند که من و امیر بهوش بیائیم . گریه شروع شد . آنها نمیدار حال امیر خبری نداشتند اما از اینکه من و شیدا جان سالم بدر برده بودیم اظهار خوشحالی میکردند. فردا صبح من و شیدا را مرخص کردند و همان رئیس بخش در نهایت سنگدلی اجازه داد که من (امیر) را ملاقات کنم ولااقل در حال بیهوشی اورا ببینم و صورتش را ببوسم و از میزان آسیبی که دیده مطلع شوم. پرستار میگفت ظاهرا جائی از استخوانهایش خرد نشده ولی ممکن است شکستگی داشته باشد که چون بیهوش است و درد را حس نمیکند ما نمیتوانیم تشخیص دهیم و معالجه اقدام کنیم . در آن بیمارستان و همانروز بود فهمیدم که درد چه ارزشی دارد و در سلامت بشر چه نقشی را ایفا میکند. اگر درد نبود ما هرگز از بیماری خود مطلع نمیشدیم و در صدد معالجه و جلوگیری برنمیآمدیم و در نتیجه هرروز گله گله انسان تلف میشد.

خانه‌های ما به عزاخانه مبدل شده‌بود. من بخانه پدر و مادر امیر رفته بودم زیرا پسرش و پیرمرد سخت بدلجوئی احتیاج داشتند و در شرائطی که پسرشان در حال مرگ بود بمن و شیدا نیازمند بودند و ما میتوانستیم تاحدزیادی تسلای خاطرشان باشیم.

فردا نزدیك ظهر بود که همان پرستار خوشگل بمن تلفن کرد و اطلاع داد که (امیر) بهوش آمده و چشمانش را گشوده است و ضمنا گفت :

ـ خانم . من از رئیس بخش اجازه گرفتم که شما پیشش بمونین اما خواهش میکنم بچه‌رو نیارین . تا کی تشریف نیارین . دکتر اجازه نمیده بلکه اگه‌بفهمه عصبانی میشه و حتی اجازه ورود شمارا هم لغو میکنه .

با خوشحالی رایدالوصفی لباس‌پوشیده و به بیمارستان شتافتم ولی ایکاش قلم پایم می‌شکست و هرگز نمیرفتم و اورا نمیدیدم. امیرمن بهوش آمده بود ولی هیچ‌چیز و هیچکس را نمی‌شناخت . حافظه‌اش را از دست داده بود . بروبر بمن نگاه میکرد و کلمه‌ای حرف نمیزد . آب میخواست . اظهار گرسنگی میکرد . خودش نمیشناخت و دستشوئی میرفت . راه میرفت . می‌نشست، نمیشناخت ولی کسی را نمی‌شناخت. دستهایش را گرفتم و گفتم :

چگونه حس مسؤولیت ...

بقیه ازصفحه ۱۹

میفهمانند که هم خودش قابل احترام است وهم افکار واحساساتش دارای ارزش هستند ، آنوقت کودك در خود اعتماد بنفس احساس میکند و همین احساس او را قادر میسازد که بتواند بادنیا ومردمش به طرز صحیح کنار آید.

دور کردن خشم

پدر ومادر اگر هم نسبت به کودك خشمگین میشوند هرگز نباید خشم‌خود را بصورت ناسزا و تهدید وانتقادتحویل کودك دهند ، از گفتن ناسزا بپرهیزند و هرگز نظیر جمله زیر بزبان نیاورند:

تو کثافت مایه ننگی !نه در مدرسه کارت خوب است و نه در منـزل‌رفتارت.

القاب ناشایسته به کودك‌ندهند، هرگز نگویند : احمق ، خرف ، کله خر، گیج، نفهم.

پیش‌بینی بیهوده نکنند ، مثلاهرگز نگویند : این خط واین هم نشان، اگرتو آخرش خمال نشدی هرچه خواستی‌بمن بگو !

تهدید نکنند و نگوینـد : اگر یك دفعه دیگر این کار را کردی یك‌شاهی هم پول توجیبی نداری .

کودك را متهم نکنند : این توئـی که همیشه باعث ناراحتی و دردسرمیشوی.

هرگز ریاست مآبی نکنند ونظیر جملات زیر تحویل بچه ندهند:

بگذار من چند موضوع مهم را بتو بگویم ، تو هیچ چیز سرت نمیشود !

کودك عملا حس مسؤولیت را تجربه کند کدام ها هستند ؟ در زیر مابرایتان یك به یك آنها را نقل میکنیم.

بطور کلی باید دانست کـه حس مسؤولیت بتدریج و آهسته آهسته درروح کودك‌جایگزین میشود ، مثل‌تمرین‌پیانوکه هرچه هم کودکی مستعد باشد نمی‌تواند یکروزه یا یك ماهه آنرا فـراگیرد. ولی هنگامی که این درس و تمرین بسال و ماه کشید چنان نیرومند واستوار میشود که در برابر هر موقعیتی‌استحکام خود را حفظ خواهد کرد.

مسائلی هستند که مطلقـا جزء قلمرو مسؤولیت خود کودکند و پدر ومادر نباید دخالتی در آن به عمل آورند، برعکس مسائلی هم هستند که پدرومادر آنهارا باید آماده و مرتب در اختیار کودك قرار دهند تا خود کودك انتخـاب را بعمل آورد ، غالبا اتفاق میافتد که در خانواده های گوناگون ، والدین بـه قلمرو مسؤولیتی کودکان تجاوز میکنند وبرعکس چیز هائی را که بخاطر سعادت ورفاه کودك و نوجوان خودشان باید تصمیم بگیرند و انتخاب کنند در اختیار بچه قرار میدهند ، مهمترین این مسائل بقرار زیرند:

اهمیت غذا

پدر و مادر حتی از یك بچه دوساله هم میتوانند بپرسند که مثلا نصف گیلاس شیر میخواهد یا یك گیلاس پر . ازیك بچه چهارساله میتوان سؤال کرد که نصف سیب میخواهد یا یك سیب کامـل. بهمین ترتیب بچه شش ساله خودش میتوانـد تصمیم بگیرد که تخم مرغش را سفت بخورد یا نیم‌بند وعسلی.

ازاینگونه موقعیت های انتخابی باید دربرابر بچه‌ها زیاد قرار داد. موقعیتها را والدین ترتیب میدهند ، ولی انتخاب آخری با خود کودك‌خواهدبود.

از یك بچه کوچك هرگز نبایـد پرسید:

ـ صبحانه چه میل داری کـه بخوری ؟

بلکه باید از او پرسید:

ـ نیمرو میخوری یا تخم مرغ آب‌پز، نانت را برشته کنیم یا نان نرم میخوری. شیر میخوری یاآب پرتقال.

این رفتار صحیح به کودك‌میفهماند که در مورد کار مربوط بخودش او هم وظیفه و مسؤولیتی دارد . مادرانی هستند که در مورد غذای کودك خویش دخالت بیش‌از اندازه و بیجا میکنند ، مثلا برای بچه کوچك تشریح میکنند که فلان میوه و سبزی برای کدام عضو بدن سودمنداست (آنهم غالبا به اشتباه) و میگویند ازاین زیاد بخور یا از آن کم بخور . امروز بهتراست تخم مرغ نخوری و...بطور کلی بهتراست مادر در مورد غذای کودك زیاد بوشکافی و وسواس بخرج ندهد ، مادرباید دربرابر کودك خود غذاهای لازم مختلف و اقراز دهد تا هر قدر اشتها و میل او اجازه میدهد از هر غذائی که می‌خواهد تناول کند . البته وقتی بچه سالم باشد ، اگر برای کودکی پزشك دستور خاصی میدهد آن مسئله‌ایست جداگانه. پس روشن شد که غذا خوردن جزو قلمرو مسؤولیتی خود کودك است واوست کـه در این زمینه باید تمرین و تجـربه کند.

بیان احساسات مثبت یا منفی

هنگام گرفتاری و مشاجره ، اگر والدین بدون حمله و انتقاد بتوانند احساسات و عدم رضایت خود را بیان کننـد ، محققا اثر بهتری از سخنان خود خواهند گرفت ، پدر ومادر در هر موقعیتی‌هستند باید از خرد کردن شخصیت کودك خود بپرهیزند ، فراموش نکنید وظیفه شما ساختن است نه خراب کردن.

وقتی والدین با علاقه به سخنـان کودك گوش کردند ، از انتقـاد ونیش و کنایه خودداری کردند و بسادگی احساسات خویش را نیز بیان کردند روح کودك مثل ماشین حساسی مسیر خود را تغییر داده نحوه کارش عوض می‌شود ، این تغییر محققا در ظرف یك یا دو روز صورت نخواهد گرفت ، ولی این را هم بدانید که شما اگـر فقط یك روزبا شیوه مناسب با کودك رفتارکنید همان یك‌روز هم در روح اومنشا اثرات نیکوخواهد شد.

با اجرا کردن آنچه دربالا اشاره شد ، پدر یامادر قسمت اعظم آموزش احساس مسؤولیت به کودك را اجراخواهند کرد ، ولی بازهم در این زمینه‌وظایفی هست که باید عمل شود ، کـودك‌هنگامی مسؤولیت را فرا خواهد گرفت که‌گذشته از مشاهده رویه و رفتار پدر ومادر بطریق بالا خودش هم با کوششهای کودکـانه خویش حس مسؤولیت را عملا تجربه‌کند. این کوششهای کودکانه که باعث میشوند

ـ امیر . امیرجان . الهی تصدقت بشم. منم. منو نمیشناسی . من زن تو هستم. پری تو ...

خیره خیره بمن نگریست و دستهایش را از دست من کشید و به پرستار گفت :

ـ خانم . این کیه ؟ چی میگه ؟ من زن ندارم . من‌کسی‌رو ندارم.

گریه‌کنان از بیمارستان بخانه‌بازگشتم زیرا پدر و مادرش منتظر و نگران بودند. وقتی رسیدم سعی کردم خوشحال و خندان باشم . خندیدم و گفتم امیر هوش آمده اما فعلا کمی حافظه ندارد . دکتر گفت بزودی بهبود حاصل میکند . شاید تا دوسه روز دیگر . اما دروغ گفتم . من نه دکتر را دیدم و نه او چنین حرفی زد.

خلاصه میگنم . بیست‌وهفت روزسپری شد و امیر کوچکترین فرقی نکرده بود او هیچکس را نمی‌شناخت و بدتر از همه اینکه تا چشمش بمن میافتاد میگفت :

ـ باز تو آمدی . زنیکه از جون‌من چی‌میخوای .

و زنگ میزد و پرستار را احضار میکرد و از او میخواست که مرا از اتاق بیرون بیفکند . درین مدت فقط یکبار اجازه دادند که پدرها و مادرهای ما از (امیر) دیدن کنند . رئیس خشک‌ومقرراتی بخش بهیچ عنوان اجازه ملاقات نمیداد. تنها من که همسرش بودم حق داشتم‌روزی یکبار او را ببینم . در مورد شیدا روی دست وپای رئیس بخش افتادم . حتی نزد رئیس بیمارستان رفتم . خواهش‌کردم . التماس کردم که اجازه بدهند شیدا رانزد امیر ببرم ولی رئیس بیمارستان گفت :

ـ خانم ، من درکارپزشک‌معالج بیمار نمیتونم دخالت کنم .

و رئیس بخش با خشونت در پاسخ‌من اظهار داشت :

ـ خانم . شما جانی همین . شما بشر نیستین . شما اگر بـه سلامت و بهبـود شوهرتون علاقه داشته باشین حاضر نمیشین اینکارو بکنین و بچه‌رو بهش نشون بدین. اون حالش بدتر میشه .

ملتمسانه و گریه‌کنان گفتم :

ـ آخه آقای دکتر . بچه من داره تلف میشه . وزنش نصف شده . شب و روز گریه میکنه وپدرشو میخواد. امیرازدهنش نمیافته . میگه شماها پدرمنو کشتین . من نمیتونم بهش بفهمونم که پدرش زنده است و سالم اما حافظه خودشو از دست داده و کسی‌رو نمیشناسه . خواهش میکنم سبب مرگ بچه من نشین . این بچه تلف میشه. میمیره . ازدست میره . داره دق میکنه.

و او درنهایت سنگدلی و خشکی و بی‌احساسی گفت :

ـ من به سلامت یك مرد بیشتر از زندگی یك بچه اهمیت‌میدم. (امیر) بیمار منه و من وظیفه دارم بهرنحو که هست از شدت بیمارش جلوگیری کنم ودر بهبودش بکوشم . شما دارین بایك هوس زنانه و کودکانه کارشو خراب می‌کنین و امکان معالجه شوهرتونو ازبین میبرین .

التماس فایده نداشت . او بیرحم‌تر از آن بود که تصور میرفت . هق‌هق‌کنان از اتاق او خارج شدم و در راهرو راه افتادم . صورتم را میان دو کف دست پوشانیده بودم و کورکورانه راه میرفتم‌که ناگاه دستی روی شانه‌ام قرار گرفت و صدائی شنیده شد که‌گفت :

ـ پری‌خانم . گریه نکن . من بهت کمك میکنم . امروزکشیك منه . تایکساعت دیگه دکتر میره . عصر هم مطب‌داره و نمیاد . انترن امشب بامن آشناست . عصری شما بچه‌رو بیارین توی باغ بیمارستان و روی اون نیمکت بنشینین . میدونین‌کدوم نیمکت . اون کـه روبروی پنجره اتـاق شوهرتونه . من از پنجره تمارو می‌بینم . وقتی اشاره کردم بچه را بغل کنین واز پله‌ها بسرعت بیایین بالا . نترسین . مـن مراقبتون هستم . به دربان هم سفارش‌میکنم که جلوتونو نگیره .

بمن گفته بودند که امیر نه‌تنها خوب نمیشود و سلامت ازدست رفته را بازنمی‌یابد، بلکه ممکن است تا چند روز دیگر بمیرد. نمونه‌هائی را نیز یادآوری وذکرمیکردند. فلان بیمار ، فلان شخص ، او که سال‌قبل اینطور شد ، آن که دوباره به بیهوشی رفت و در همان حال مرد . من یقین داشتم که امیر میمیرد لذا میخواستم قبل ازمرگ (شیدا) را ببیند و شیـدا هم پدرش را ملاقات کند . آنها که عاشق هم بودند پدر و دختر نمونه دنیا با آن عشق وعلاقه خدائی که در آغاز ماجرا ذکر کردم .

از این پیشنهاد خوشحال شدم ورفتم. ساعت پنج بعداز ظهر بودکه بهترین‌پیراهن (شیدا) را به تنش کردم و آماده عزیمت شدم . این پیراهنی بود برنگ لیموئی و قهوه‌ای که همسر (پرویز) از سفرانگلستان برای (شیدا) سوقات آورده بود. پیراهن کمی بلند بود که من همان وقت کوتاه کردم زیرالباس‌کوتاه به (شیدا) برازنده‌تر بود. امیر این پیراهن را بسیار دوست داشت و همیشه بوقت بیرون رفتن از خانه اصرار داشت که آنرا به شیدا بپوشانـم . تصادفا روز تصادف پیراهن دیگری بتن‌او کردم زیرا میخواستیم بخانه (پرویز) برویم ومن روی فکر زنانه میگفتم اگر زن‌پرویز ببیند تصور میکند (شیدا) لباس دیگری ندارد که همیشه‌آنرامی‌پوشد . راننده‌اداره مرا به بیمارستان رسانید و منتظر ماند که من و شیدا را بازگرداند . من وارد شدم و روی همان نیمکت کذائی نشستم.نیمساعت طول کشید . نیمساعتی که بمن دو قرن گذشت . از همه مشکلتر پاسخ دادن بـه سؤال‌های بچه بود . او درباره پدرش می‌پرسید و چون باو قول داده بودم‌که آنروز امیر را باو نشان بدهم بی‌تابی‌نشان میداد بی‌طاقتی میکرد .

بعداز نیمساعت پرستار مهربان ونیك نفس جلو پنجره نمایان شد و با حرکت دست بمن اشاره کرد که بالا بروم. بچه را بغل زدم و دویدم . تا جلـو در ورودی ساختمان رسیـدم پرستار نیز خودش‌را رسانیده‌بود در غیر اینصورت دربان مانع ورود ما میشد . در همه بیمارستانها ورود اطفال قدغن است اما در مورد (امیر) رئیس بخش دستور اکید داده و حتی‌روی دراتاقش نوشته شده بود «ملاقات اکیـدا ممنوع . تحریك اعصاب وعواطف‌خطرناك»

در نیمه راه پرستار بچه را ازبغل‌من گرفت.خیلی‌خسته‌شده‌بودم.ونفس‌نفس‌میزدم.

(شیدا) مرتبا حرف میزد و میگفت :

ـ پس امیـر کجـاست ؟ امیـر منو کجا قایم کردین . اونو اوخ کردین بهش دوا دادین دهنش تلخ شده آوردینش اینجا. من اینجارو دوست ندارم . امیر منو ببین ببرم خونه.

به اتاق که رسیدیم او گفت:

ـ شما برین تو . من بچه رو بعدا میارم.

من وارد اتاق شدم . امیر روی تخت خود نشسته بود و مجله‌ای را ورق میزد . به شنیدن صدای در سرش را بلند کرد و به من نگریست و باز به مجله خیره

لطفاً ورق بزنید

توجه به پوشاك كودك

در مورد خرید لباس‌این مسؤولیت ماست که نوع لباس و پارچه و اندازه و غیره را در نظر بگیریم ، وقتی نوع لباس از نظر بودجه و پارچه و غیره تعیین شد ، آنوقت چند نمونه از آنرا در اختیار كودك قرار میدهیم و می‌گوئیم:

ـ از میان اینها هركدام را كه میخواهی انتخاب كن.

كودك آن لباسی را كه از نظررنگ وغیره مورد پسندش واقع شده انتخاب خواهد كرد ، بدین ترتیب حتی یك‌بچه‌شش ساله هم میتواند در خرید لباسش حس انتخاب داشته باشد ، واین كاریست كه باید **از همان كودكی انجام شود** ، متاسفانـه **خانه‌هائی** هستند كه در آنها كودكـان **اجازه انتخاب** لباس یا حتی رنگش راهم ندارند ، و رفته رفته بزرگ میشوند بدون اینكه در این زمینه كوچكـترین تجربه یا مهارت یا سابقه‌ای كسب‌كرده باشند، **با این ترتیب عجیب نیست وقتی مشاهده میكنیم كه مرد كاملا بالغ و فهمیده‌ای برای خرید لباسش از خـود اراده‌ای ندارد و برای اجرای این كار حتماباید همسر یا مادر یا دوست خودرا بهمراه ببرد !**

برای كودكانی‌كه اندكی‌رشدكرده‌اند وباصطلاح نو جوان شده‌اند باید لباسهائی انتخاب كرد كه به نسبتی با لباس‌دوستان و همشاگردیهایشان مشابه باشد ، یك پسر جوان با لباس های قرمز یا زرد در كلاسی كه همه شاگردانش لباس سـاده به تن دارند خود بخود مورد تمسخر وانتقاد دوستانش قرار خواهد گرفت، بهمین ترتیب هم در مورد استیل یاپرش و مد لباس كه آنهم با لباس دوستان‌كودك باید مشابه باشد .

پس آشكار شد كه در مورد پوشاك ابتدا یك انتخاب كلی از طرف والدین صورت میگیرد ، اما انتخاب نهائی بـا خود كودك خواهد بود ، شریك كردن كودك در انتخاب پوشاك حس مسؤولیت اورا نیرومند ساخته آماده برای مقابله در صحنه های دیگر خواهد كرد.

تكلیف مدرسه

ازهمان سال اول تحصیل رفتار ورویه پدر ومادر باید طوری باشد كه كودك احساس كند اجرای تكلیف مدرسه در خانه مطلقا جزو مسؤولیت های او ومربوط به معلم است . پدر ومادر هرگز نباید در كار تكلیف و درس و مشق كودك دخالت كنند و باو دستور بدهند ، حـتی بـه گمان من از نظارت و بررسی تكالیف كودك نیز باید خودداری كنند.

میدانم كه عده زیادی ازآموزگاران و همچنین والدین بااین نظر آخری‌مخالفت خواهند كرد ، ولی آنچه مینویسم نتیجه سال ها تحقیق تجربی دانشمندان‌مختلف‌است، راه صحیح اینست ، شما در انتخاب آن آزادید.

پدر ومادر فقط باید موقعی در كار تكلیف كودك نظارت و بررسی بعمـل آورند كه خود كودك آنرا تقاضا كند، وقتی كودك خود تقاضای كمك كند آن مسئله دیگریست.

هنگامی‌كه والدین از آغاز دراجرای تكالیف مدرسه كودك دخالت كنند و به‌او كمك‌كنند تا از عهده این كار برآید، آنوقت كودك باین كار عادت میكنند واین دور وتسلسل نامطلوب حتی به‌دوران دانشگاهی هم میرسد . این زنجیر اسارتی است‌كه والدین دیگر هرگز نمیتوانند خودرا از قید آن رهاسازند . كودك بآسانی یاد میگیرد كه اجرای تكالیف مدرسه را مانند سلاحی علیه والدین بكـار برد و درازاء آن توقعات نابجایش راارضا كند . بدنیست بدانید تاكید ما بـرای سعادت خود كودك است ، وگرنـه‌مشكل پدر ومادری از انجام دادن تكالیـف كودك خود دچار رنج وزحمت شوند، شاید برای پاره‌ای خالی از **تفریح هـم** نباشد !

بهرجهت وقتی پدر ومادری خود را از مسئله تكالیف درسی كودك خـویش كنار كشیدند ، از بسیاری ناراحتی‌های احتمالی آینده فرزندشان جلوگیری‌كرده به شادمانی محیط خانه افزوده‌اند، از همان آغازاین جمله را در گوش بچـه فرو كنید:

تكلیف مدرسه مطلقا جزو مسؤولیت تست ، تكلیف مدرسه برای تو در حكم‌كار است برای‌ما.

وقتی چنین كردید ، آنوقت كودك فرصت آنرا دارد كه آنچه را در مـورد احساس مسؤولیت عملا از شما مشاهده‌كرده شخصا در مورد تكلیف مدرسه تجربه‌كندو رفته رفته این پدیده لازم را (احساس مسؤولیت) در وجود خویش كامل كند، براستی به گمان‌بسیاری از روانشناسان، اجرای تكلیف مدرسه مهمترین اصلی است كه از راه آن كودك میتواند به‌بهترین وجه مسئله احساس مسؤولیت را فراگیرد.

حال كه این مسئله برایتان روشن شد، این نكته را هم همیشه در نظر بگیرید كه تكلیف مدرسه میباید مطابق با نیروی جسمی و روانی كودك باشدوهرگز بیش‌از استعداد و ظرفیت او نباشد،بطوری كه با اندك‌كمك از جانب شما(گاه‌بگاه) البته برحسب خواهش او خودش بتواند آنرا انجام دهد.

ترتیب دادن وسائل كار كودك كمال اهمیت را دارد ، میزوصندلی مخصوص ، لوازم كار ، كتاب و كتابچه و غیره و خلاصه هر چیزی كودك تقاضا كردباید براستی فراهم كنید ، بهتر است دقـت مناسب و معینی را هم برای این منظور در نظر بگیرید ، مثلا ترتیبی بدهیدهرروز بعداز بازگشت از مدرسه‌پس ازاندكی‌تفریح واستراحت یا نوشیدن فنجانی چای به تكالیف خود بپردازد و بعداز اجرای آنها به تلویزیون یا تفریحات دیگر روی آورد.

دنباله دارد

زیبائی پوست متناسب اندام
مخصوص بانوان
غرب میدان ونوس وسی شماره ۳۴۷

آتی شامپو ATY
SHAMPOO
تندشونده و ریزش و تقویت کننده موها
فروش در کلیه داروخانه‌ها

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

وحشت‌های شبانه...

بقیه از صفحه ۳۵

پدردارد مادررا می‌کشد یا خفه میکندو یا شکنجه میدهد.

ممکنست بپرسید پس نقش آن فیلم در میانه کدامست ؟ نقش آن فیلم درواقع اینست که بهانه برای ظاهر شدن ترس ناخودآگاهانه او فراهم آورده است‌تاکودك بخواهد حالات ظاهرا پرخاشگرانه‌ای را که ناظر آن بوده و موجب ترس وعدم امنیت او شده بوده است ، به صورت حالات غیر عادی از درون به بـرون بریزد . پزشك روانشناس که معالجه اورا به عهده داشت ، سرانجام چون دیدکاری از پیش نمی‌برد ، به مادرش توصیه کرد که اورا به یك روانکـاونشان بدهد . روانکاوی را که با روش‌بازی واسباب بازی پی به حالات روانی غیرعادی‌بچه‌ها می‌برد وآنها را معالجه میکرد ، به مادر معرفی کردند . روش این روانکاو بطور خلاصه این‌بود که بچه‌ها را بامشتی اسباب بازی از قبیل اتومبیل ، وسایل ساختمانی، آدمك و وسایل خانه ، روبرومی‌ساخت و بچه را بااین اسباب‌بازی ها تنها میگذاشت وبعد نوع استفاده بچه را ازاین وسائل‌و حرفهائی را که بچه ها در حین‌بازی‌به زبان می‌آورند ، یادداشت میکرد و بعد یادداشت ها را تجزیه و تحلیل و تعبیر و تفسیر می‌کرد وبالاخره به عقده های روحی و کشمکش های روانی آنها پی میبرد . این بچه پس از یکی دو جلسه مصاحبه و گفت وشنود جدی و بدون رودربایستی و توام با صراحت لهجـه وبالاخره چند جلسه بازی با اسباب‌بازی، حالش بسی بهترشد . بطوری که پس‌از چند ماه دیگر دچار عارضه ترس هـای شبانه نمی‌شد و در جمیع فعالیت های دستجمعی که برای او وسایر بچه های‌شبانه روزی تدارك دیده می شد ، شرکـت میکرد.

حالا مثال دیگری میزنم که با مثال بالا بکلی متفاوت‌است . دختر ۱۳ ساله‌ای سراغ داشتم که درشت هیکل و چاق بود. خوش‌اخلاق وبگو و بخندبودوازشوخی‌های همسالان خود بهیچ روی ناراحت نمی‌شد. دوستانش اورا (چاقالو) صدا میزدند . این دختر عادت داشت که برای بچه‌هاداستان‌های عجیب و غریب و اسرارآمیـز حکایت کند ، ولیکن وقتی‌که بهنگام تابستـان به اردو میرفت و در آنجا بازی هـای شبانه ترتیب میدادند ، همینکه فی‌المثل چشمش به موش یا خرگوش می‌افتاد که خیلی دور از او از سوراخش درآمده ودر برابر نور مهتاب به اینطرف و آنطرف میدوید ، از فرط وحشت تمام هیکلش میلرزید وداد و فریاد راه می‌انداخت.البته این دختر برخلاف آن پسربچه که ذکر کردیم، ترسش جنبه خودآگاهانه داشت‌و متوجه بود که دارد میترسد و علـت ترسش نیز ظاهرا کدامست . این دختر شبها براحتی نمیتوانست بخوابد ، خوابی سبك داشت و دردل شب بیدار میشدو نفسش را حبس می‌کرد تا به خیـال‌خودش صدای پائی را که مثلا در اطراف اردو به طرفش نزدیك میشد ، بخوبی‌تشخیص بدهد . وقتی که گاه تنها دراطراف اردو در جنگل به گردش میرفت ، یکباره عنان اختیارازدست داده جیغ میکشید و پابه فرار میگذاشت . زیرا از کوچکترین‌صدائی که به گوشش میرسید دچار وحشت وتشنج میشد . مثلا وقتی‌که به سینما میرفت و ناظر حادثه‌ای فجیع میشد ، دستمالش را به دندان میگرفت یا دستکش هایش را احیانا دردست میفشرد . در خانـه‌اش نیز هرشب ، بوقت خوابیدن ، بـاحوصله زیاد زیر تختخوابش را میگشت و گـاه نیز به خیالش خطور میکرد که صدای نفس مردی را که در تاریکی در کنار اوست، می‌شنود.

حالا ممکنست بپرسید ، واقعا علت این همه بزدلی و ترسو بودن کدامست ؟ این دختر سالم بود . تنها عیبی که‌داشت‌این بود که آرامش نداشت و پیوسته درجنب وجوش وفعالیت بود . خانواده‌اش نیـز خانواده‌ای معمولی و بی سروصدابودند. شاید زیاد به او نمی‌رسیدند، ولیکـن دختر ظاهرا ازاین حیث گله‌ای نداشت . تنها چیزی که در معاینه پزشکی کشف‌شداین بود که‌وی دچارنارسائی غدد داخلی بود. یکی دیگر از علل‌ترس های او شایداین بود که وی عادت داشت بدون رودربایستی و باکمال صراحت افکار واحساساتش را بیرون بریزد . شاید دیگران بیشتر از او میترسیدند ، ولیکن داد و فریاد راه نمی‌انداختند و احساساتشان را پنهان‌می‌کردند یا جلو واکنش های خود را می‌گرفتند . این دختر هیچگاه ورزش‌نکرده بود وازین گذشته شاید یکی دیگر از علل ترس وی این‌بود که فکر می‌کرد اصلا دختربایدبترسد و جیغ بکشد تا طنازودلربا جلوه کند وبهمین دلیل هیچ بعیـد نیست علت ترس فقط تقلید از سایر زنان و دخترانی بود که به مجرد مشاهده یك مارمولك ، صدای جیغشان بلند می‌شود.

می‌پرسید راه معالجه‌این‌حالات‌چیست؟ اگر بتوانیم این بچه‌هارا به کارهـای دستجمعی عادت دهیم خیلی خوبست و شاید بد نباشد چنین بچه هائی را مرتبـا تشویق کنیم که قویدل باشند و برای آنها قصه‌هائی از عواقب بزدلی حکایت کنیم و به‌آنها گوشزد کنیم که‌لیاقتشان کمتر از دیگران نیست و به‌آسانی میتوانند بارترس بی‌جای خود مبارزه کنند، وفرصـت های نسبتا آسانی برای مبارزه با ترس ایشان فراهم آوریم . از نقل داستان‌های وحشتناك برایشان خودداری کنیم و اگر در اردو هستند تا آنجا که ممکن است ازبازی های شبانه آنها را معاف سازیم و فیلم‌های فجیع به آنها نشان ندهیم. حالا که به‌اینجا رسیده‌ایم بدنیست این موضوع را نیز خاطرنشان سازیم که‌اگر پیش‌بینی‌های بهداشتی مزبور به دقت انجام پذیرد ، این نوع وحشت های شبانه به غرورزمان ازبین میروند . ■

سفر تا مرز بیهودگی...

شد و به ورق زدن پرداخت. من نزدیك رفتم و سلام کردم و گفتم:

ــ امیر جان . نمیخوای شیدا رو ببینی ؟ اونو آوردم . تو شیدا دختر مونو دوست نداری ؟

باز به من نگاهی کرد و حرفی نزد. نگاههائی که به من میافکند کوتاه بود و مبهم بی آنکه نور هوش و برق هوشیاری داشته باشد . ایندفعه دستش را گرفتم و خواستم ببوسم که به شدت دست خود را کشید و گفت:

ــ نه برو خانم . بذار راحت باشم. از من چی میخوای ؟

خواست دگمه زنگ را بفشارد که در باز شد و پرستار در حالتی که (شیدا) را در آغوش داشت وارد شد . تا چشم شیدا به (امیر) افتاد از فرط شادی جیغی زد وخود را از آغوش خانم بیرون کشید و به زمین جست و دوان دوان بطـرف تختخواب او دوید و گفت :

ــ امیر ، دیدی پیدات کردم . قایم شده بودی. الانه قوبولی میارم میندازم بجونت .

او به قورباغه (قوبولی) میگفت و چون خودش از این جانور میترسید هـر کس را میخواست بترساند میگفت قوبولی میاورم و بجانت میاندازم . اما عکس‌العمل امیر جالب بود . ما دست بکار خطرناکی زده بودیم . امکان داشت طبق گفته و پیش‌بینی رئیس بخش او شوکه شود و مجددا به بیهوشی فرو رود و در همـان حال بمیرد. امکان بهبود یك در میلیون وجود نداشت و من فقط بخاطر آرام‌کردن (شیدا) این ریسك بزرگ را کردم زیرا دیگر امیدی به بهبود و معالجه قطعی امیر نداشتم.

امیر صدای شیدا را که شنید مجله را بست و خیره خیره باو نگریست و لبخندی بر لب آورد. حالت چشمانش برگشته بود . نگاهی به من و نگاهی بـه پرستار کرد . ظاهرا بهیچوجه شیدا را به خاطر نمیاورد زیرا کوچکترین نشانه‌ای از آشنائی در او نبود . پرستار از عقب شیدا را که میخواست از تخت بالا برود گرفت و نگهداشت . شیدا اصرار داشت‌که آزاد باشد و خود را کنار امیر برساند و آنجا بنشیند . میگفت:

ــ مامان ، منو بذار غل امیر . من میخوام غل امیر بخوابم.

او بغل را (غل) میگفت بدون ب . مثلا میگفت عروسکم را بده غل خودم . و آنروز هم مصرانه میخواست کنار امیر بنشیند اما خانم پرستار اجازه نمیداد و او را گرفته بود. شیدا دو سه بار تلاش کرد و سرانجام گریه را سر داد و شیون کنان گفت:

ــ مامان . من میخوام برم غل امیر. مامان...

بشنیدن صدای (شیدا) و گریه او ناگاه حال امیر تغییر یافت . چهره‌اش سرخ شد. حالت دیدگانش برگشت وعلائم خشم در خطوط صورتش آشکار گردید و غفلتاً به طرف خانم پرستار مهربان حمله برد و خواست با مشت به سینه او بکوبدکه خوشبختانه او خود را بشدت کنار کشید و چون دستش از دو طرف به شیدا متصل بود بچه نیز کشیده شد و از پشت بزمین افتاد و صدای شیونش بلند شد.

امیر از جای جست و از تـخت پائین پرید و بشتاب خم شد و شیدا را بغل کرد و از زمین برداشت . شـیدا دستهایش را دور گردن او حلقه کرد و صورتش را به صورت (امیر) چسبانید و به بوسیدن او پرداخت . امیر میلرزید و شیدا را بسینه میفشرد و می‌بوسید . من و پرستار به گریه افتاده بودیم و در ضمن از وحشت تشنج داشتیم . رعشه داشتیم . وحشت مرگ مسلم امیر. حدوث پیش ــ بینی دکتر که گفته بود یکبار تحـریـك اعصاب او را به مرگ میکشاند . ای‌خدای بزرگ ...

مدت بیست و هفت روز فریاد خدا خدا کرده بودم اما این بار خدا صدای ناله مرا شنید و درهای رحمتش را بروی من گشود . (امیر) همچنانکه او را می‌بوسید و می‌بوئید، گفت:

ــ شیدا جون. جیگر بابا . پیرهن قشنگتو پوشیدی . آفرین دختر خوبم . پس مامانت کو . چرا اونو نیاوردی.

در این موقع پشت امیر به طرف من بود. من پیش دویدم و در معرض نگاهش ایستادم. امیر مرا دید و لبخند زنـان افزود:

ــ تو اینجائی پری . کی اومدی ؟ خوب کردی اینو تنش کردی . من این پیرهنشو خیلی دوست دارم.

معجزه واقع شده و امیر بهبود یافته بود: خانم پرستار گریه‌کنان از اتـاق بیرون رفت و من دستها را به گردن او آویختم . درحالی‌که هردو را می‌بوسیدم. هم شیدا و هم امیر را . خبر معجزه‌آسای امیر به سرعت در بیمارستان پیچید ومنتشر شد و تلفنی به گوش دکتر رئیس بخـش هم رسید.

فردا صبح امیر را مرخص کردند . حق این بود که از پرستار مهربان بحد اعلای امکان قدردانی شود و تشویق بعمل آید اما میدانید رئیس بخش چه کرد . رئیس بخش پرستار را توبیخ کرد و ضمن نامه‌ای نوشت :

خانم ..... پرستار بخش .....

با اینکه عمل شما سبب نجات یك بیمار از مرگ شده است معهذا چـون برخلاف دستور رفتار کرده و اعمال سلیقه کرده‌اید باینوسیله توبیخ میشوید و این توبیخ‌نامه در پرونده استخدامی شما ضبط میگردد . دستور داده شد که حسابداری مبلغ دو هزار ریال به عنوان جریمه از حقوق اردیبهشت ماه شما کسر کند. متذکر باشید که این بار نافرمانی شما بصدور توبیخ‌نامه و قرار جریمه منتهی گردید. دفعه دیگر اگر عملی برخلاف دستور پزشك مربوط انجام دهید در مورد شما شدت‌عمل بیشتری معمول خواهد شد. دکتر ....

حق این بود که خانم پرستار از دریافت این توبیخ‌نامه خیلی ناراحت شود ولی او بخاطر نجات امیر آنقدر خوشحال بود که حتی نامه مذکور را قاب کرد و در اتاق کار خودش آویخت و زیر آن این جمله را افزود :

«اگر بدانم نافرمانی من باعث نجات یك بیمار میشود حتی به بهای اخراج از خدمت نافرمانی میکنم و بیماری را از مرگ میرهانم.» ■

دختری در آستانه...

بقیه از صفحه ۳۹

مشغول نواختن شدم. صداهای ناهنجار وناموزون از سینه گیتار درآوردم. درعین حال چشم از او برنمیداشتم . اثر عجیبی درمن گذاشته بود. گوئی‌گشده‌ای بود که پیدایش کرده‌بودم . گیتار را پس گرفت. بدون خداحافظی رفت . بعداز رفتن‌او فهمیدم اسمش (چارلزمنسون) بود. دوروز بعد سروکله‌اش دوباره پیدا شد و پرسید آیا حاضرم با او گردش بروم . ممنون خداخواسته جواب (بله) دادم.»

«سوزان آتکینز» خبر ندارد که «منسون» فرزند غیر شرعی یك زن‌روسپی است که بیست‌بار سابقه محکومیت‌دارد و ۱۴ سال از او بزرگتر است . آنها گردش‌کنان راه می‌افتند. دوخانه آنطرف‌تر به آپارتمان منسون میرسند و خیلی خودمانی داخل میشوند .

سوزان تعریف میکند:

«دراتاق ازمن پرسید : موافقی‌عشق بورزیم ؟ درجواب گفتم : «اوکی».آنوقت بمن دستور لخت شدن داد . لخت شدم و جلوآینه‌ای که بالندیش تازیرسقف میرسید ایستادم . گفت ــ خودت را در آینه تماشاکن . چون امتناع کردم تکـرار کرد ــ تماشاکن ببین چقدر زیبائی . وبعد جلوآمد ، به موهایم چنگ زد وصورتم را بزور بسمت آینه برگرداند . بعداز عشقبازی مرا به خانه رساند و خود دوباره غیب شد.»

پیوند سوزان و منسون ، چه از نظر روحی و چه از نظر جسمی ، جـوش میخورد . حالا دیگر سوزان بخاطر این‌مرد، برای هرکاری حاضراست . روز بعد منسون به اتفاق دو دختر دوباره آفتابی میشود و مژده میدهد اتوبوس قراضه‌ای را که سابقا مال بردن و آوردن بچه‌ها بـه مدرسه بوده خریده است و قصد داردبدهد آنرا مشکی رنگ‌کنند و داخلش را برای سکونت آماده کنند . میخواهد با آن به سفر جنوب برود . بعداز دودختری که هم اتاقی سوزان هستند سؤال میکند، آیا حاضرند همراهش بروند . سـوزان میگوید:

«به من برخورد ، چون چارلز ازمن نپرسید . وقتی رفت ، ازاین بابـت‌نزد دیگران گله کردم . آنها گفتند خوب میخواستی به خودش بگوئی . جـواب دادم ــ نه ، اگر دلش میخواست‌خودش میگفت . دو روز بعد دلش خواست وبمن هم گفت . فوری بعضی چیز های لازم، از جمله دوپیراهن را در چمدان ریختم و با اوراه افتادم . تعداد دخترهائـی که با او به سفر رفتیم در حدود نیم دوجین بود.»

سفر در مسیر نیومکزیکو ــ تکزاس مدت شش ماه طول میکشد در طول‌این مدت اتوبوس بصورت یك‌حرمسرای سیار درمی‌آید و «چارلز» خلیفه حرم میشودو اسم اتوبوس را اتوبوس عشق میگذارد. بین راه یکی از دخترها که از چارلز آبستن است ، دچار دردزایمان میشودو چارلز شخصا قابلگی میکند و بچه را میگیرد . سوزان نیز آبستن است، منتها نه از چارلزمنسون ، بلکه از مرد جوانی که در نیومکزیکو با او آشنامیشودو بزودی فراموشش میکند. سرنشینان‌اتوبوس عشق ، وقتی درلوس‌آنجلس به(اشپن‌رنج) که محل متروکه‌فیلمبرداری‌وسترن‌هولیوود است میرسند آنجا را می‌پسندند واطراق میکنند . بچه نامشروع‌سوزان کـه باز بوسیله چارلی گرفته میشود ۷ اکتبر ۱۹۶۸ در همین جا بدنیامیآید.

سوزان تعریف میکند:

«شیرم کافی نبود . بچه گریه میکرد و شیر میخواست . مجبور بودم شیرپستانم را بچلانم و بعد با قطره چکان به‌بچه بخورانم.»

سوزان دیگر یك انسان نیست ، حتی حیوان هم نیست . عواطف مادری او نیز دگرگونه‌است . طی این سفر ، حتی آن ته‌مانده فضایل انسانی و قید های اخلاقی را هم از دست داده‌است. اومنسون را، «خدا» ، «مسیح» و «شیطان»میداند و در کناراین جمع اضداد ، کنیزوار زندگی میکند . تعریف میکند:

«درطول سفر بی پایان نیومکزیکو ــ تکزاس ، چارلز فقط شش‌بار بمن عشق ورزید . دختری بنام (لین) بیشتر ازماها مورد توجه او قرارداشت . بهمین دلیل در نیومکزیکو مجبور شدم خود رابـه یکنفر دیگر تسلیم کنم . حتی اسم‌این یکنفر را که حالا پدر بچه‌ام است‌نپرسیدم.»

زندگی در (اشپن رنج) بدوی وقبیله‌ای است. اعضای قبیله را ۲۵ مرد وزن تشکیل میدهند . و منسون به همان عنـوان «خدا» ، «مسیح» و «شیطان» برقبیلـه حکومت میکند . قبیله اصرارادرد دوراز تمدن زندگی کند و تمام مظاهر تمدن را زیر پا بگذارد . این نوع زندگی مطبوع طبع سوزان است . خودش‌تعریف میکند:

«چارلز اعتمادم را به خودم، درمن عودت داد. مرا واداشت خود را فقط زن احساس کنم نه چیز دیگر ، آن همزنی که تمام پرنسیبهای اخلاقی واجتماعی و مذهبی را زیر پا گذاشته باشد و فقط «مرد» بشناسد و در «عشق» انتخاب وسلیقه را کنار بگذارد و کورکورکو باشد . دراین زمینه درس هایی از اوگرفتم وبزودی چنان استاد شدم که میتوانستم ده مردرا سرانگشت بچرخانم. شخصیتی که چارلز در من حلول داد ، تازگی داشت و خواستنی بود . او نه تنها شخصیتم ، بلکه اسمم را عوض کرد وبجای سوزان دنیس‌آتکینز (پاتی‌سو) یا (سادی می‌گلوتز) صدایم‌کرد. عوض کردن اسم اشخاص ، یکی ازاصول فلسفه زندگی اوبود. «چارلز» اسم همه دخترها و پسرهای عضو قبیله را تغییرداده بود.

هدف او ازاین کار از بین بردن (من) در وجود اشخاص بود . اوبااین اسم‌گذاری رابطه انسان را باگذشته هـا می‌گسست و باآینده‌ای نامعلوم پیوندمیداد. بما تلقین میکردکه ما نه به او ، بلکه به خودمان تعلق داریم . بنابراین در هر لحظه میتوانستیم شخصا تصمیم بگیریم که چه بکنیم و چه نکنیم . امااز‌طرف دیگر توقع داشت از او بترسیم وحساب ببریم . یادم است که یکدفعه بمن گفت: (تو به‌اندازه کافی از من نمیترسی. نفوذ توروی سایر دخترها ، میخواهم بگویم حتی بیشتر از نفوذ من روی آنهاست.) و آنوقت تهدید کرد «یادت باشد که اگر مراترك‌کنی ، اگر زیرسنگ هم باشدپیدایت می‌کنم ، ترا وارونه می‌آویزم وبرای عبرت دیگران خرخره‌ات را میبرم.»

ولی چارلز خوب میداند که سوزان حاضر است خود را بخاطر او به هرآب و آتشی بزند . قبیله بزودی از«اشپن‌رنج» به «بارکرنچ» واقع در (دره مرگ) که ۱۵۰۰۰ کیلومترمربع وسعت دارد کوچ میکند . دراین جا فلسفه زندگی «منسون» گسترش بیشتری پیدا میکند . دخـترانش رانه تنها به آغوش این و آن میفرستد و بجای غذا به آنها شربت‌مخدر ال.اس.دی مینوشاند یا آمپول ال . اس. دی تزریق میکند ، بلکه برای دزدیدن یك‌فولکس واگن میفرستد . هدف اوازاین سرقت اینست که کشتاری راه بیندازد و گناهش را بحساب سیاه‌پوستان بنویسد ، با افراد قبیله‌اش سوار فولکس واگن شود، بـه اعماق یکی از صحراها فرار کند ودر آنجا بقول خودش به انتظار (گندیده شدن تمدن و بشریت) بنشیند .

سوزان تعریف میکند:

«زندگی در کنار «منسون» از نظر من زندگی در بهشت بود . زیرا هرکاری میخواستم میکردم . هیچوقت به هیـچ مانعی برنمیخوردم . آزادی عمل‌وسیع و نامحدود بود . همه ما مثل افراد یك‌فامیل باهم زندگی میکردیم . همدیگر را برادر و خواهر صدا میکردیم . لباسهای همدیگر را می‌پوشیدیم . پول همدیگر را خرج میکردیم . اگر یکی بچه داشت بقیـه هم پدر ومادرش بحساب می‌آمدند. در هرروز از زندگیمان آدم دیگری میشدیم، گاهی روز ها پنج شش بار شخصیت عوض میکـردیم . همه به هم تعلق داشتیم . هیچکس در انحصار دیگری نبود. عشق آزاد در قبیله به اوج اعلا رسیده بود. «ال. اس.دی» و «ماری‌جوآنا» (مواد مخدر) سیبل بود. من تقریبا همیشه نشئه بودم.»

کارسوزان منحرف و بی‌بندوبار بجائی میکشد که بالاخره دستش به جنایت‌نیزآلوده میشود واین جنایت که بعد ها فاش میشود در ۲۵ ژوئیه ۱۹۶۹ اتفاق می‌افتد . جریان از اینقرار است که سوزان و منسون‌باهم به خانه «کاری‌هاینمن» موسیقیدان‌میروند. «منسون» ظاهرا پولی از «هاینمن» طلب دارد . در آن جابین بدهکار و طلبکـار مشاجره و بالاخره نزاع در میگیـرد. «هاینمن» با اسلحه بطرف «منسون» شلیك میکند ، چون گلوله خطا میرود «منسون» کاردش را میکشد و با یك ضربه گوش موسیقیدان را به دونیم میکند . منسون فرار میکند ، اما سوزان برای پرستاری مجروح در آنجا میماند . هاینمن کـه خونریزی کرده‌است ، قصدرفتن‌به‌بیمارستان میکند . اما چون سوزان نمیخواهدپای پلیس بمیان کشیده شود دست به عـمل جراحی میزند ، یعنی سوزن و نخ‌نایلون برمیدارد و گوش‌هاینمن را میدوزد. ولی چون هاینمن مرتب خط و نشان میکشد که تاحالش خوب شود برود و منسون رابکشد، سوزان عصبانی میشود ، با کاردی کـه همراه دارد در حدود ده ضربه به او میزند وبدنش را سوراخ سوراخ میکند.

منسون از کشته شدن هاینمن بدست سوزان بی خبر میماند . پلیس ، هیپی دیگری بنام «رابرت بوسولیل» را بجرم قتل هاینمن دستگیر میکند . سوزان که چنین می‌بیند ، ماجرای قتل را برای منسون تعریف میکند ، بعد تصمیم‌می‌گیرند برای گمراه کردن و بیگنـاه قلمداد کردن «بوسولیل» ، چندین جنایت مشابه انجام دهند.

کشتار های فجیع

یکی ازشب‌ها چارلزمنسون به سوزان، تکس‌واتسون ، لیندا‌کازابیان وپاتریشیا کرن وینکل دستور میدهد به فلان خـانـه بـروند ودرآن‌جـا جنبنده‌ای را زنده نگذارند . دراین‌جا بدنیست رشته صحبت را بدست خود سوزان بسپاریم :

« چارلز برای ما ماشینی تهیه کرد وما را واداشت پیراهن‌های مشکی بلند و گشاد بپوشیـم . این پیراهـن‌ها فلسفه مخصوصی داشتند ، بعضی شبها آنها را می‌پوشیدیم ، وارد خانه اشخاص مختلف میشدیم و به‌عنوان (جن) و (شبح)آنها را میتـرساندیم . بهرحال چارلز ، بـه « تکس » یك‌هفت‌تیر وبه‌هرکدام ازمـا یك‌کارد بلند آشپزخانه داد . بااین‌هیئت به سمت خانه‌ای که درقسمت مرتفعی‌قرار داشت حرکت کردیم . بقرارگفته «تکس» خانه به « تری‌ملچر » پسر (دوریس‌دی) تعـلق داشت وظـاهرا چون «ملچر» به وعده‌هایی که به منسون داده بودعمل‌نکرده بود ، منسون تصمیم به انتقام گرفته بود. تکس آدرس خانه را بلد بود ، چون چند بار به اتفاق منسون به ملاقات ملچر رفته بود . بین‌راه تکس موقعیت داخل خانه‌را بدقت برای ما تشریح‌کرد .

جلو خانه دور زدیم ودرحدود صد متر برگشتیم ، اتومبیل را درست بیـن در ورودی باغ همسایه پارك کردیم . تکس پیاده‌شد . از تیر تلفن بالا رفت ، سیم تلفن منزل را قطع کرد. بعددستجمعی با اتومبیل ازتپه‌سرازیر شدیم و اتومبیل‌را درجای مناسبی پارك کردیم. پیاده شدیم واز حاشیه جاده بسمت خانه بالا خزیدیم. درخانه‌را نخواستیم بزور بازکنیم. چون ترسیدیم زنگ‌خطـر به‌آن نصب‌باشد. از روی نرده‌ها هم جرئت نکردیم به داخل بپریم ، چون احتمال داشت جریان بـرق از آنها عبور داده شده‌باشد . بهمین‌جهت آنقدرگشتیم تابرای بالاخزیدن چیزمناسبی پیدا کردیم . این‌چیز یك‌تیر سرتیز بود. افراد یکی یکی ازآن بالا رفتند و بداخل باغ پریدند . من‌تنهاکسی بودم‌که به سر تیر گیر کردم و آویزان ماندم . تکس بمن کمك کرد و پائین آمدم . در بـاغ داشتیم دولا دولا بسمت ساختمان میرفتیم که ناگهان چراغ اتومبیلی‌را دیدیم کـه از پشت خانه پیچید و بسمت‌در ورودی آمد .

بدستور تـکس روی چمن‌ها دراز کشیدیم . تکس جلورفت ، بمحض آنکـه اتومبیل توقف کرد ، جلوآن پرید وداد زد : «ایست» وضمنالوله اسلحه‌را بسمت راننده گـرفت. راننده التماس کـرد : **خواهش میکنم ، خواهش میکنم، به من کاری نداشته باشید ، قول میدهم بکسی چیزی نگویم .**

اما تکس خون‌آشام با چهار گلوله اورا پشت فرمان کشت و یك ضربه کارد هم به سینه‌اش‌زد . بعدها فهمیدیم کـه‌او « استیوپارنت » هیجـده ساله ، رفیـق « ویلیام‌گارتسون » نوکر شارون‌تیت‌بود. ووقتی از داخل خانه حرکتی محسوس نشد ، به سمت در ورودی راه افتادیم . کنار در ، یك پنجره آلومینیومی بود که میشدآن‌را ازجادرآورد . تکس‌آن‌راازجا درآورد . تکس از پنجره‌تورفت ودرخانه رابروی‌مابازکـرد . تاایـن‌موقع هیـچ نمیدانستیم چه‌کسانی درخانه بودند . بعد از عبور ازهال وسیع ، ابتدا به اتـاق پذیرائی رسیدیم . روی‌یکی از کاناپه‌ها مـردی پشت بمن خوابیده بود . وقتی تکس کاناپه را دورزد ، طرف بیدار شد و ظاهرا تکس را یکی از مهمانان خانه تصور کرد ، چون باصدای خواب‌آلـود پرسید :

ــ ساعت چنداست؟

وحتی خیال میکنم تکس‌رابه اسمی صداکرد تکس هفت‌تیرش را بالاگرفت ونهیب‌زد:

ــ بی‌حرکت . وگرنه‌نعشت‌راهمینجا می‌اندازم.

به‌لینداگفت ــ توبرو مواظب‌بیرون باش .

وبعد بهماها اشاره کرد جلوتربرویم.

بقیه درصفحه ۱۰۳

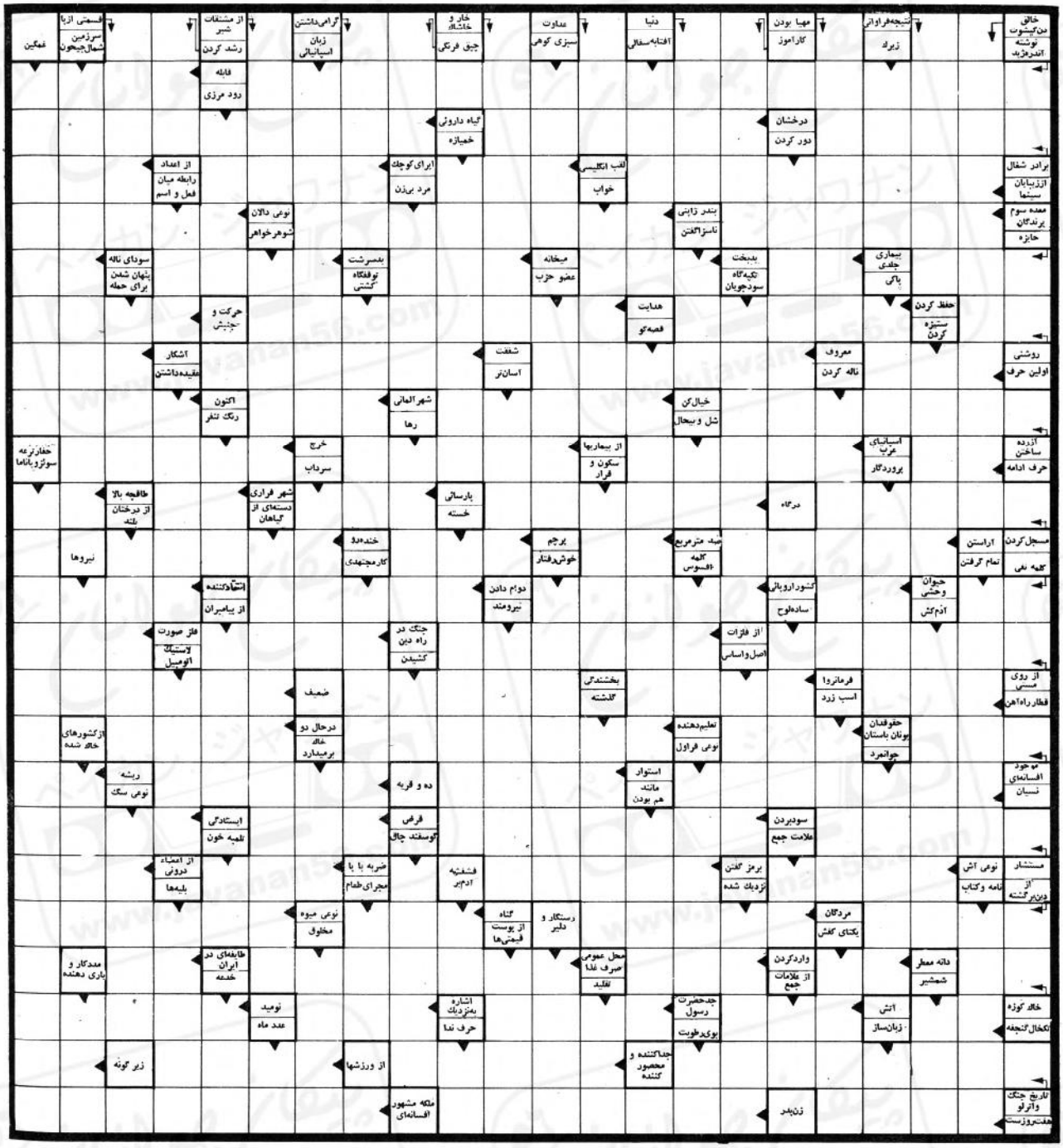

تهیه و تنظیم از : میرفخرالدین مداینی

حل جدول شماره قبل

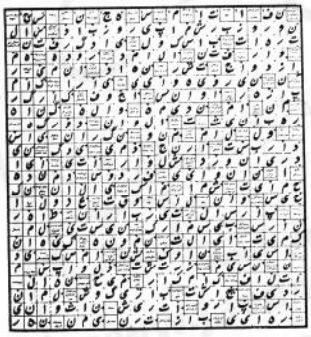

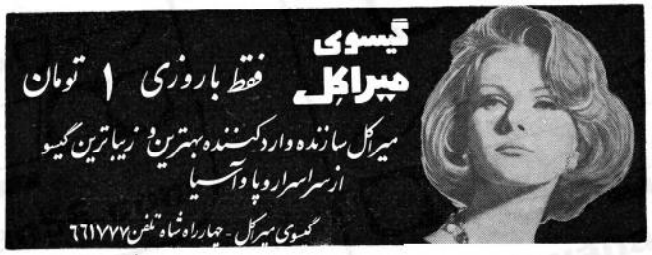

«زن روز»
از گروه انتشارات کیهان
صاحب امتیاز: دکترقاسم طاهباز
مدیر: فروغ مصباح‌زاده
سردبیر: مجید دوامی
شماره تلفنهای زن‌روز
۳۱۰۳۶۰ تا ۳۱۰۳۵۱
تلفن مستقیم آگهی‌ها ۳۰۱۵۶۱
چاپخانه کیهان
گراورهای مشکی از
گراورسازی کیهان
تلفن آبونمان خارج ازکشور ۳۱۰۳۰۸
خیابان فردوسی کوچه اتابك روزنامه
کیهان مجله زن‌روز

شیطان... بقیه از صفحه ۷۶

«مارین» مرا نگاه میکند . منتظر است جواب این سؤال را من بدهم. در یك لحظه فکر میکنم اگر بگویم مرد سیه‌چرده‌ای آنرا به ما فروخته کارمان بیخ پیدا میکند . برای معرفی و شناساندن مرد سیه‌چرده دچار اشکال خواهیم شد . چون نه اسمش را میدانیم و نه آدرسی از او در دست داریم . آنا فکری بنظرم میرسد .

ــ آقای قاضی . تریاك را در استامبول خریده‌ایم و همراه‌آورده‌ایم.

شانه‌هایش را بالا میاندازد . کمی فکر میکند و سؤال دیگری ندارد . رای خودش را به منشی دادگاه دیکته میکند. مضطرب هستیم . نمیدانم چه مدت ما را محکوم کرده . اشاره میکند زیر ورقه دادرسی را امضاء کنیم . قلم را گرفته لحظه‌ای نگاهش میکنم . توضیح میدهد.

ــ درباره شما حداکثر تخفیف را به‌مناسبت جوانی و مهمان بودنتان در کشور خودم قائل شده‌ام . شما را به بیمارستان معتادان برای معالجه میفرستم و بعد از معالجه بلافاصله از ایران خارج میشوید .

با خوشحالی اوراقی را که مقابل ما گذاشته امضاء میکنیم .

ــ خداحافظ مادموازل ، امیدوارم از کمکی که به شما میکنم خوب استقبال کنید . منظورم استقبال از معالجه‌خودتان میباشد .

بالبخندی تشکر میکنیم و خارج میشویم . هرگز باور نمیکردیم اینطور عادلانه درباره ما قضاوت بشود . حالا آزاد هستیم . آزاد تحت‌نظر پلیس برای آنکه صبح روز بعد ما را به‌بیمارستانی‌که تعیین‌شده برای درمان اعزام کنند ، به مسافرخانه برمیگردیم . تنها مشکل ما شبی است که باید به صبح برسانیم. تریاك و سرنگ را از دست داده‌ایم . روز بعد در بیمارستان فکری به حال ماخواهند کرد ، اما امشب را چطور به‌صبح‌برسانیم. متصدی هتل که با بدجنسی تمام این گرفتاری‌را برای مابوجود آورد به‌اتاقمان میآید . راضی و خوشحال بنظر میرسد. از انتقامجوئی که کرده ... اما نه ، او علاوه برانتقامجوئی به پول خودش‌رسیده.

ــ دونفر دوست ایرانی شما سراغتان آمدند وقتی وضع شما را فهمیدند، حساب هتلتان را پرداختند .

دلم میخواهد به صورتش‌تف بیندازم. اما حوصله‌اش را ندارم . درد توی شکمم پیچیده ، زانوانم سست شده . عرق‌سرد بدنم را پوشانده . چشمهایم را می‌بندم . دیدن قیافه متصدی هتل اعصابم را خرد میکند .

حال تشنج پیدا کردهام . «مارین»وضع بدتر از منست . مثل مار به خودش می‌پیچد و فریاد میکشد .

ــ پاسکال ، میترسم تا صبح‌بمیریم و نعش ما را به بیمارستان‌ببرند .

دستهایم را روی شکمم گذاشته فشار میدهم . سرم از درد نزدیك است‌بترکد. صدائی درمغزم می‌پیچد ، صدای ضرباتی‌که به در اتاق میخورد . سیروس را می‌بینم که بالای سرم ایستاده . باتاثر و وحشت نگاهم میکند .

ــ سیروس ، حالم خیلی بد است. یك فکری بکن .

ــ متاسفم پاسکال . من به‌یك آدم‌معتاد هیچ کمکی نمیتوانم بکنم. شانس آوردید که محکوم نشده‌اید. اینجا برای معتادان و قاچاقچیان مواد مخدر قوانین سختی وجود دارد . حتی‌مجازات اعدام.

ــ اگر فکری بحال ما نکنی مثل اینستکه به اعدام محکوم شده باشیم چون تا صبح خواهیم مرد .

سیروس ، از ناراحتی اشك در چشمانش پرشده از اتاق خارج میشود . دیگر اورانمی‌بینم.هیچ‌چیزنمی‌بینم. فقط‌درد کشنده‌ای‌آزارم‌میدهد. ازفشاردرد بیحال شده‌ام . کابوسهای وحشت‌آور به روحم‌هجوم‌میآورند . صداهائی میشنوم.صداهائی شبیه بازوبسته شدن در . سوزشی درباز‌ویم احساس میکنم . سوزش یك تزریق ، گرم میشوم . کابوسها میگریزند . آرام‌شده‌ام . پلکهایم را به زحمت بازمیکنم. اشباهی درمقابلم می‌بینم . اشباهی که شکل میگیرند . شکل یك مرد ناشناس با قیافه‌ای مطمئن و آرام . او را قبلا ندیده‌ام . نگاهم میکند . برمیگردد . سیروس کنارش ایستاده . با سیروس حرف میزند .

ــ با این مسکن تا صبح راحت میخوابد .

ــ آقای دکتر خطری پیش نمیآید؟

ــ تا صبح نه . به هرکدامشان یك مسکن قوی تزریق کردم.

ــ متشکرم دکتر .

سیروس ، منهم از تو متشکرم که‌فکر من بودی ، برایم دکتر آوردی . تو پسر خوبی هستی . از اینکه خودم را به تو تسلیم کردم متاسف نیستم. حق با «مارین» بود . مردی مهربانتر از تو در زندگی من پیدا نمیشد . حیف‌که‌نمیتوانم حرف بزنم و از تو تشکر کنم . افسوس که فهمیدی من معتاد هستم و مرا ترك خواهی کرد . اگر معتاد نبودم ، اگر دختر سالمی بودم ، شاید میتوانستی‌عاشق من بشوی . میتوانستم کمبودی را که در زندگی داشتم و برای پرکردن آن به‌اعتیاد پناه‌بردم درکنار تو پیدا کنم . بدون آنکه به‌تخدیر احتیاج داشته باشم.

در خواب راحت و عمیقی فرورفته‌ام. این آرامش را مهربانی و بزرگواری سیروس برایم ایجاد کرده . اگر کمکم نمیکرد ، اگر دکتر بالای سرم نمیآورد. حتما ازشدت دردسرم را به دیوارمیکوبیدم وخردمیکردم .

صدای آژیر آمبولانس در گوشم می‌پیچد . هوای تازه صورتم را نوازش میکند . پلکهایم بازمیشوند . آمبولانسی که آژیر میکشد ، من و «مارین» را میبرد . «مارین» روی برانکارد، داخل آمبولانس کنار من خوابیده . ما راکجا میبرند ؟ نکند فکر میکنند مرده‌ایم .میخواهم فریاد بزنم « زنده هستیم » صدایم درنمیآید .

«مارین» را نگاه میکنم . بیحال است . بیحرکت است . اما نفس‌میکشد. چطور آنها نفهمیده‌اند . بخودم فشار میآورم . نیرویم را جمع میکنم.میخواهم به وحشت مرگ غلبه کنم . یکمرتبه بلند میشوم . فریاد میکشم .

بقیه درصفحه ۹۴

از : مهین ظفری

قنادی در خانه!

خانم عزیز ، اگر شیرینی‌های بازار را نمی‌پسندید و یا وقت ندارید برای خرید شیرینی از خانه خارج ودر قنادی ها سرگردان شوید، به‌این نوشته که طرز تهیه چند نوع شیرینی ایرانی و فرنگی را بااستفاده و بدون استفاده ازفر بشمانشان میدهد توجه کنید وشیرینی هائی را که دوست دارید تهیه نمائید . دراین نوشته طرزتهیه هفت نوع شیرینی را ذکر کرده‌ام‌که امیدوارم موردپسند شما واقع شود .

نان گوش‌فیل

نان گوش فیل شیرینی خوشمزه و خوش منظره‌ایست و باکمی دقت میتوانید بآسانی آنرا درست کنید . نان‌گوش فیل را چند جور تهیه‌میکنند که من یك‌نوع آنرا شرح‌میدهم موادی که لازم داریم عبارتند از:

۳۰۰ گرم آرد سفید الك‌کرده
٤تازرده‌تخم‌مرغ
یکقاشق سوپخوری خاکه قند
یکقاشق سوپخوری روغن یاکره
یکقاشق چایخوری بیکین بادر
یك استکان آب یا شیر خام

۱ــ زرده تخم‌مرغ را در کاسه‌ای بشکنید و با قاشق چوبی بهم‌بزنید تا کمرنگ شود . سپس خاکه قنددر آن بپاشید و بهم‌برنید تا سفت وسفید رنگ شود.

۲ــ آردوبیکین‌بادر را باهم الك کنید.

۳ــ روغن را در زرده‌تخم مرغ بریزید و بهم بزنید و مخلوط کنید.

٤ــ آرد و شیر را بنوبت در آن بریزید و خمیر کنید و بشکل چهار گلوله درآورید.

۵ــ گلوله های خمیررا روی‌تخته یاسینی که کمی آرد پاشیده‌اید‌بگذارید وبا وردنه نازك بازکنید وباکاردتیزیا روات مخصوص لواش را بهرشکلی‌که دوست دارید ببرید و یك طرف‌لواشهارا بهم بچسبانید و در روغن داغ وزیاد بیندازید وسرخ کنید.

٦ــ نان گوش فیل را ازروغن درآورید و درسبدسیمی‌یاآبکش‌بگذارید تا روغن زیادی‌اش برود . (زیرآبکش ظرفی بگذارید.)

گوش فیل را در دیس بچینید و یکقاشق سوپخوری مغز پسته‌کوبیده رویش بپاشید.

سوهان عسلی

دوفنجان روغن .
یکفنجان آب
دوفنجان شکر
٦۰۰گرم مغز بادام سفید و خلال کرده
یك‌فنجان عسل
دوقاشق مرباخوری زعفران‌سائیده

۱ــ روغن را درپاتیل بریزید و روی آتش بگذارید و آب‌کنید.

۲ــ شکر و آب و عسل رابآن اضافه کنید وبهم بزنید تا روغنش را پس بدهد.

۳ــ زعفران و مغز بادام را درآن بریزید و بهم‌بزنید تا بپزد.

(وقتی چند قطره ازاین مخلوط را در آب‌سرد انداختید و ته ظرف رفت و برداشتید و بآن دندان زدید و نچسبید و براحتی خرد شد پخته‌شده است.)

٤ــ سینی را چرب‌کنید باقاشق مرباخوری از مخلوط مغز بادام وشکر بفاصله درآن بیندازید و روی هردانه سوهان مغز پسته کوبیده بپاشید و پس ازاینکه خنك شد لیوان را از سینی بردارید و در ظرف درداری بریزید و نگهدارید.

خانم اگر بیکین پادر دردسترس‌ندارید این کیك را نپزید !

کیك‌اسفنجی کره‌دار

٦تا تخم‌مرغ
یکفنجان یا ۲۰۰ گرم شکر
یکفنجان یا ۱۰۰ گرم آرد سفیدالك کرده
نصف فنجان یا صدگرم کره‌آبکرده‌و خنك
یکقاشق چایخوری وانیل

۱ــ تخم مرغها را در ظرفچینی یا بلورنسوز بشکنید و این ظرف‌رادر ظرفی‌که آبجوش دارد و روی آتش است بگذارید . با قاشق چوبی‌تخم‌مرغها را بهم بزنید تا سفیده و زرده مخلوط شود.

۲ــ شکر در تخم مرغ بریزید و با قاشق چوبی بهم بزنید تا سفت و کمرنگ شود . (چنانچه تخم مرغ‌زنی برقی دارید ۱۵ دقیقه با آن بهم بزنید.)

۳ــ وانیل و آردرا در آن الك کنید و بهم بزنید تا خوب مخلوط شوند.

٤ــ کره در آن بیندازید وباز بهم بزنید و مخلوط کنید.

۵ــ مایه کیك را در قالب لبه کوتاه و نسبتا بزرگی بریزید و در فری‌که حرارتش متوسط است چهل‌تا پنجاه دقیقه بپزید.

٦ــ کیك را گرم از قالب بروی الك برگردانید . و به تکه های کوچك به اشکال مختلف ببرید وروی کیکها را با خامه زده و شیرین کرده و مربای‌های میوه یا مارمالادیا پوشش شکلاتی زینت دهید.

(پوشش شکلاتی)

۳۰گرم شکلات
۳ قاشق سوپخوری سرخالی شکر
یکقاشق سوپخوری آب
یکدانه سفیده تخم مرغ
نصف قاشق سوپخوری کوچك وانیل
یکقاشق سوپخوری خاکه قند

۱ــ شکلات را خرد کنید و با شکر وآب در ظرفی بریزید و روی آتش ملایم قراردهید و بهم‌بزنید تا صاف وبراق شود.

۲ــ سفیده تخم مرغ‌راباسفیده‌زنی بهم بزنید و خاکه قند در آن بپاشید وبهم‌بزنید تا سفت وبراق شود.

۳ــ مخلوط شکلاتی را در آن بریزید و تند بهم بزنید و وانیل‌بپاشید و پس از اینکه خنك شد آنرا روی کیك بمالید.

کیك اسفنجی پرتقال

یکقاشق مرباخوری رنده پوست پرتقال
یکفنجان یادویست گرم شکر الك کرده
سه‌تا زرده تخم مرغ
دوقاشق سوپخوری آب
دوقاشق سوپخوری آب پرتقال
یکفنجان یا صد گرم آرد سفیدالك کرده
یك و یکدوم قاشق مرباخوری بیکین پادر
سه‌تا سفیده تخم مرغ
یکچهارم قاشق مرباخوری نمك

۱ــ رنده پوست زرد پرتقال رادر شکر بریزید و مخلوط کنید.

۲ــ زرده تخم مرغ را باقاشق چوبی بهم بزنید تا خوب مخلوط شود.

۳ــ شکر را در آن بپاشید وبهم بزنید تا دانه های شکر کوچك شود.

٤ــ آب و آب پرتقال رابآن اضافه کنید و بهم‌بزنید تا دانه‌های‌شکر حل شود.

٥ ــ آرد و بیکین پادر را در آن الك کنید وبهم‌بزنید تا خوب مخلوط شود.

٦ــ نمك را در سفیده تخم‌مرغ بریزید و باسفیده‌زنی بهم بزنید تاسفت وبراق شود وآنرا در مخلوط آردی بریزید و مخلوط کنید.

۷ــ مایه کیك را در قالب بریزید و درفری که حرارتش ازمتوسط کمی کمتراست (۳۲٥) درجه فارنهایت بگذارید و پنجاه دقیقه بپزید

۸ــ قالب را از فر درآورید و باکاردبدور کیك بزنید و یك‌الك روی قالب بگذارید و با دقت کیك‌را بروی الك برگردانید.

۹ــ کیك را در ظرفی بگذارید و رویش یکقاشق سوپخوری خاکه قند الك کنید.

نان پنجره

نان پنجره شیرینی خوشمزه‌ای‌است و آسان‌تهیه میشود تنها چیزی که لازم دارید یك قالب فلزی لبه بلند و صاف است . نان پنجره را درروغنی سرخ کنید که رنگ آنرا تیره‌نکند.
نان پنجره خوب نازك و تردواست‌و با دقت میباید آنرا خورد وگرنه‌خرد میشود و لباس و فرش را کثیف‌میکند، اگر نازك وترد نباشد نان پنجره خوبی نیست.

موادی‌که لازم دارید عبارتند از:
٦تا تخم مرغ
شش فنجان قهوه خوری کوچك (قهوه ترك)
آرد سفید (الك‌کرده)
شش فنجان قهوه خوری کوچك شیرخام
یکچهارم قاشق چایخوری کوچك جوش شیرین روغن برای سرخ کردن

۱ــ تخم مرغها را دردوکاسه بشکنید و زرده و سفیده آنرا جدا کنید.

۲ــ زرده تخم مرغهارا با قاشق چوبی بهم بزنید تا کمرنگ و سفت شود.

۳ ــ سفیده تخم‌مرغها را با سفیده زنی یا چنگال بهم بزنید تا سفت و براق‌شود ودر زرده تخم مرغ‌بریزید .

٤ــ آرد سفید و جوش شیرین‌را الك‌کنید و بنوبت باشیر در مخلوط تخم مرغی بریزید و بهم بزنید تاصاف شود.

٥ــ روغن را داغ‌کنید و قالب را در آن بگذارید تا خوب داغ شود.

٦ــ سپس قالب را در مخلوط تخم مرغی بزنید (بطوری که روی لبه قالب را نپوشاند) و در آورید ودر روغن داغ‌بگذارید وقتی خودش را گرفت آنرا درروغن تکان دهید تا نان از قالب جدا شود . نان پنجره‌رادر سبد سیمی که زیرش بشقاب گذارده‌اید بچینید تا روغن زیادی‌اش برود.پس ازاینکه خنك شد نان ها را دردیس بچینید ورویش یك قاشق سوپخوری خاکه قند و یك‌قاشق مغز پسته کوبیده بپاشید.

باقلوا

یکی از شیرینهای خوشمزه عید نوروزباقلواست که اگر با قند و مغز بادام سفید کرده تهیه کرده باشیدپختن

لطفاً ورق بزنید

شیطان ... بقیه از صفحه ۹۱

ــ ما زنده هستیم .

دستی روی شانه‌ام فشار میآورد . صورت مهربانی را بالای سرم می‌بینم . یك پرستار جوان است . با چشمان درشت و سیاه . لبخند میزند .

ــ آرام باشید مادموازل . شما را برای استراحت به بیمارستان میبریم.

خیالم راحت میشود . یادم میآید که محکوم به معالجه شده‌ایم. تحویل دونفر دختر جوان فرانسوی به‌بیمارستان معتادان ایجاد کنجاوی کرده . پنج‌شش نفر با روپوش سفید بالای سرمان جمع شده‌اند . یك پزشك سالخورده با موهای سفید و دونفر پزشك زن جوان. نگاههای مهربان و دلسوزی دارنـــد . در اتاق بزرگی بستری میشویم . پیراهن سفید بیمارستان را به ما میپوشانند . دکتـر جوانی معاینه را شروع میکند . نبض،درجه حرارت ، معاینه قلب، وخون‌گیری برای آزمایش وتعیین‌میزان اعتیاد. سپس‌ما را تنها میگذارند .

دوساعت بعد ، من و «مارین» روی تختخوابهایمان نشسته‌ایم . بهت‌زده همدیگر را نگاه میکنیم ــ هیچکـدام‌جرئت حرفزدن نداریم . به اتاق‌بزرگ، تختخوابهای راحت و ملافه تمیز نگـاه‌میکنیم . هر دو در فکر هستیم . تصور نمیکنم باتمام بزرگواری و مهربانی که‌در حق ما شد ، این آخرین نوبت معالجه ما باشد . ما را محکوم به معالجـــه کرده‌اند . معالجه را بعنوان‌یك‌محکومیت پذیرفته‌ایم . مثل محکومیت به زندان.همینکه دوره محکومیت تمام شود ، بـاز هم آزاد خواهیم شد و از نو شـروع خواهیم کرد . اگر فرصتی پیدا کرده بودم که بیشتر درکنار سیروس باشم .اگر واقعا عاشقش شده بودم . اگر عشق بهسیروس در وجودم قوی‌تر از نیروی اعتیاد میشد . آنوقت ممکن بود ، خودم، با میل خودم ، بخاطر سیروس ، بخاطـرعشقی که برایم عزیز شده بود ، با پـای خودم برای معالجه به بیمارستان بیایم. فقط دراینصورت میتوانستم امیدوار باشم که اعتیاد برای همیشه وجودم را ترك خواهد کرد چون عشق سیروس ، جائی برای اعتیاد باقی نمیگذاشت . ازپنجره اتاق پارك جلو ساختمان بیمارستان را با بوته‌های گل زرد تماشا میکنم . گلهای‌سرخ و صورتی و سفید .در اتـاق بـاز میشود . مرد بلند قد باریکی واردمیشود. بلوز سفید به تن ندارد . دکتر نیست . عصبانی و بدخلق بنظر میرسد . چشمانش آبی و موهایش طلائی رنگ است ، ایرانی نباید باشد ، همینکه دهان بازمیکند ، میفهمم فرانسـوی است ، هموطن خودمان . لهجه پاریسی دارد . حتما از سفارت فرانسه آمده . حتما مقامات ایرانی وضع ما را به سفارت اطـلاع داده‌اند . با لحن سرزنش‌کننده‌ای شروع میکند .

ــ فکر میکنید ، افتضاحی که شما، بعنوان دونفر دختر فرانسوی معتاد، اینجا درست کرده‌اید ، تصوری که شایسته ملت‌فرانسه باشد در بین ایرانیها بوجود میآورد .

«مارین» خودش را به موش‌مردگی میزند .

ــ ما افتضاحی درست نکرده‌ایم. دو نفر بیمار هستیم که برای معالجه بستری شده‌ایم .

ــ تنها کار خوبی که میتوانیدبکنید همین است که معالجه بشوید ، تا اقلا لطفی را که دوستان ایرانی ما در حق‌شما کرده‌اند ، بی‌نتیجه نماند . ضمنا مامور هستم به شما تذکردهم اگر نارضائی‌مقامات بیمارستان را فراهم کنید. شما را برای مجازات به فرانسه خواهیم فرستاد.

حوصله شنیدن تهدید و اوقات‌تلخی‌های او را نداریم . حالت تسلیم‌شده به خودمان میگیریم که زودتر ما را تنها بگذارد .

(ناتمام)

مجموعه ای از ... بقیه از صفحه ۶۰

اول سایر مدها قرار دارد و این لباسهاست که در فصول آینده بتن زنان شیك‌پوش جهان خواهیم دید.

باید خوشحال باشیم که پس از شش ماه سرگردانی و پوشیدن لباسهای گوناگون و شاید نامطلوب دوباره خود را از نو بازیافته‌ایم و بلندیِ لباسها هم دوباره اندازه عادی خود را (تا سر زانو) پیدا کرده‌اند . این چیزی است که بسیاری از زنها منتظرش بودند .

و اما اگر تمام زنان دنیا سعی کنند باتفاق دست رد بسینه طراحانی که سعی دارند زن را چون عروسك مومی هر روز بشکلی درآورندبزنند، بطور قطع مدهای سال ۱۹۴۰ــ۱۹۵۰ که جز فانتزی بازی‌جنبه‌دیگری‌ندارند خیلی زود از رونق خواهند افتاد و دوباره درتمام شهرهای بزرگ دنیا زن را بصورتی دوست‌داشتنی و ملیح و قابل تحمل خواهیم یافت .

زن امروزی باتوجه بطرززندگی و وسایل کار و نوع روابط اجتماعیش باید از لباسی راحت ، پراتیك، ساده استفاده کند و آرایش ملایم و راحت داشته باشد . این زن هرگز نخواهد توانست با آرایش‌های عجیب وغریب و لباسهای پفدار و بلند و کمردار و کرستی بیست‌سال پیش درخیابان یا اداره بکار خود برسد .

از طرف دیگر ما زنها بایـــد بفهمیم که طراحان مد دیگر چنته پری ندارندومغزشان از ابتکارات‌خالی شده است . درحال حاضر کار آنها یك ابداع و یا ابتکار نیست بلکه یك‌تقلید مضحك است ازکاری که مدسازان سی سال پیش میکرده‌اند . این تقلید تنها یك‌هدف دارد و آن هم منفعت‌تجارتی و جلوگیری از کساد بازار است.

پس بجای اینکه این تقلیدهای ناشیانه را دنبال کنیم بهتر است سعی داشته باشیم که زن بمانیم . همان‌زن دوسال پیش که لباس راحت‌میپوشید، در آرایش و دامن و کفش و کت خود احساس آرامش میکرد .

امیدواریم که این فانتزی‌های غیرقابل تحمل هرچه زودتر دست از سر مازنها بردارد و این تزلزل‌ها و بی‌ثباتی‌ها هـم طراحان و مدسازان پاریسی را راحت بگذارد .

قناری در خانه

آن آسان است . اگر فر دارید ظـرف باقلوارا در فربگذارید و چنانچه فر ندارید باقلوا را مانند کوکودرست کنید . ظرف باقلوا در دارد درآنرا بگذارید و رویش آتش زغال بریزید.

موادی‌که لازم دارید عبارتنداز:

۳۷۵ گرم مغز بادام سفید کرده
۳۷۵گرم قند
۱۵۰گرم روغن
۱۵۰ گرم آرد سفید الك‌کرده
کمی آب
هل یا گلاب

۱ــ قند و مغز بادام رابکوبیدو خوب مخلوط کنید.

۲ــ آرد را در کاسه بزرگی الك‌کنید و یکقاشق سوپخوری روغن بآن اضافه و مخلوط کنید و کمی‌آب در آن بریزید و خمیر کنید وبشکل دو گلوله درآورید . گلوله های خمیر را در کاسه‌ای بگذارید و یك دستمال سفید نازك روی آن پهن کنید و بگذارید چند دقیقه‌بماند.

۳ــ یکقاشق سوپخوری روغن را داغ‌کنید و ته قالب باقلوابریزید.

۴ــ گلوله های خمیر را روی سینی یا تخته صاف که کمی آرد پاشیده‌اید بگذارید و باوردنه نازك بازکنید .

۵ــ یك دانه لواش را در قالب باقلوا پهن کنید .

۶ ــ قند وبادام راباهل یا وانیل مخلوط کنید و روی لواش بریزید و سنگ تمیز و صافی روی آن بمالید تاسفت شود.

۷ــ لواش دیگر را روی مخلوط قندو بادام پهن کنید.

۸ــ باقلوا را باکارد تیزی‌بدقت بشکل‌لوزی یامربع‌ببریدوروغن‌باقیمانده را داغ‌کنید وروی آن بریزید.

۹ــ قالب باقلوا را در فربگذارید و بپزید.

۱۰ــ سپس قالب باقلوا را ازفر درآورید و رویش شیره شکر(شکر وآب) قوام‌آورده بقدری که‌دوست‌دارید بریزید. (دراین شیره شکر میتوانید گلاب هم‌بریزید.)

کوکیز بادام

یکفنجان مغز بادام سفید و خلال کرده
سه‌تا سفیده تخم مرغ
یکفنجان شکر
یکقاشق چایخوری وانیل

۱ــ مغز بادام را در سینی‌بریزید و در فر بگذارید و بوبدهید تاکمی قهوه‌ای رنگ شود.

۲ــ سفیده تخم مرغ را بزنید تاکمی سفت شود.

۳ــشکر در سفیده تخم مـرغ بریزید و بهم بزنید تا دانه های شکر حل شود.

۴ــ مغز بادام پوره و وانیل‌بآن اضافه کنید و مخلوط کنید.

۵ــ سینی را کمی چرب کنید واز مایه با قاشق مرباخوری درسینی بگذارید و سینی را در فـر (۳۰۰) درجه فارنهایت که حرارتش ازمتوسط کمتراست بگذارید تا پف کند و بپزد.

اگر بخواهید میتوانید قبل از اینکه‌آنرا در فر بگذارید مغز پسته کوبیده روی هردانه کوکیز بپاشید.

روغن آرگو

برای تهیه لذیذترین اغذیه
- انواع سالاد .
شیرینی جات وکیک

نماینده انحصاری درایران : ایران سوپر خیابان تخت جمشید نبش ویلا

آیا توقع دارید

بقیه از صفحه ۲۵

بمسائل اجتماعی و بخصوص جوانان دارم در رفتار و حرکات دانشجویان همدانشکده و سایر دانشکده‌ها دقت کردم . یادم می‌آید سال اول که اسم‌نویسی کردیم وبرای اولین‌بار به کلاسها راه یافتیم تقریبا هیچکدام به‌وضع دانشگاه آشنا نبودیم وهمدیگر را نمی‌شناختیم و بالطبع هرکس سعی داشت ظاهرا خودرا مؤدب و معصوم نشان‌دهد . با گذشت چند ماه تقریبا همه همدیگر را شناختند و آنوقت رنگها ناگهان عوض‌شد ، قیافه‌هاتغییر کرد ، و هرکس ماهیت خودش را آنطورکه بود بروز داد .

دخترهائی که در اول سال بظاهر سربزیر و محجوب و متین بودند در مدت کمتر از یکسال از زمین‌تاآسمان فرق کردند . پسرها نیز از این قاعده مستثنی نبودند وبرای اینکه اکیپ این‌دخترها کامل شود همیشه تعدادی از آنها را همراهی میکردند!

تصور نکنید که من منکر تساوی حقوق هستم ، دراین عصر و زمانه هیچکس نمیتواند چنین ادعائی داشته باشد ولی آیا میشود معیارها و قراردادهائی را که خود انسانها بصورت عرف و عادت پذیرفته‌اند زیرپا گذاشت وازنظر دور داشت ؟ درست است که دختر باید امروزی و شیك و مدرن باشد ، مثل پسرها کار کند واز مزایای تساوی حقوق بهره‌ور شود ، ولی آیا این به‌این معنی است که لباس پسرانه بپوشد و حرکات پسرها را تقلید کند ؟ یا باوضع‌زننده در تریای دانشکده بنشیند و سیگار به‌آتش سیگار روشن کند ومثل‌یك جاهل کلاه مخملی حرف بزند ؟ حالا منطقی است‌که رفتار زشت این‌دختران انگشت شمار ، ملاك‌قرارگیردودختران باشخصیت و شایسته‌ای‌را که گذشت زمان نتوانسته تغییری در رفتار و کردارشان ایجاد کند و همیشه‌مورد احترام و تحسین همه بوده‌اند وکل سرسید اجتماعشان هستند ، نادیده گرفت ؟ اگرمن به دسته دوم که تعداد بیشماری را تشکیل میدهند بی‌توجه باشم بی انصافی نیست ؟ چطور میتوان خشك و تررا باهم سوزاند ؟

دخترخانم عزیز ! برفرض که‌عمل آن‌آقای مهندس فرنگ رفته‌غلط‌باشد دیگران را چرا محکوم میکنید؟ اگر این آقا از شما تعریف و تمجیدمیکرد همه پسرها خوب و متجدد بودند ؟! من به‌این خانم پیشنهاد میکنم بعد از این اگر قلم بدست گرفتند و به نقد پرداختند سعی کنند لااقل صرفا احساسات خودشان را پایه داوری‌قرار ندهند وبه اصطلاح تنها به قاضی نروند !

● نظر مخالف یك‌دختر

دوشیزه « ر ــ رضوانیان »چنین اظهارنظر کرده‌است :

نامه خانم « سوسن ــ ش » و « نسرین ــ ح » گویای مطالبی‌بودکه فکر میکنم دردل هردختریست‌بطوری که به اصطلاح میشودگفت جانا سخن از زبان ما میگوئی ! ومن این نامه‌را که شاید تا حدودی مکمل‌نوشته‌آنهاست برای این نوشتم تابه‌همه آقایسرهاکه خودشان را همسطح ملائك و فرشتگان جا زده‌اند بگویم این دختران‌امروزی نیستند که بقول‌شما‌اجتماع‌را آلوده‌اند، این شما هستیدکه بشریت را به لجن کشیده‌اید!

چرا دخترهای ایرانی نباید جرئت کنند آزادانه چند قدم در خیابان راه بروند ؟ چرا آقای رئیس موسه با داشتن زن و چندتا بچه قدونیم‌قدباید چشمش دنبال دختران و زنان دیگر باشد ؟ چطور میتوان اسم اینرا تساوی حقوق گذاشت ؟ اگر دختری برای کمك به رفاه خانواده‌اش بخواهد کار کند داغ بدنامی به پیشانیش میخورد مثل اینکه همه از دختران کارمند چیزی بیش از کار میخواهند ! همه میخواهند از جوانی و سادگی او سوء استفاده کنند و فریبش دهند . خوشبختانه اکثریت‌قریب به اتفاق دختران به پستی‌تن‌در نمیدهند ولی خیال نکنید که این پایان ماجرا است ، نه ! تازه فصل افتراها و بدگوئی‌ها آغاز میشود و آنوقت‌دختر بیچاره حال آن محکوم بیگناه‌را پیدا میکند که طناب دار را دور گردنش انداخته‌اند ، ولی دراینجا دیگر از آن صحنه نجات‌ارتیستیك‌خبری‌نیست! دراینجا نتیجه نابودی و تباهی‌است■

Flamingo

فلامینگو

با مطبوع‌ترین چلوکباب - جوجه‌کباب
آماده‌وپذیرائی است‌سالنهای مجلل‌ومابسکوه
فلامینگو مناسب برگزاری جشنها
وسیما نیابا غذای دلخواه شما.
نشانی : شاه‌متقابل سینما نیاگارا .
تلفن : ۴۲۲۶۷

روزنامه خودمان

این روزنامه ارگان رسمی آدمهائی است که حرف حساب و زبان خوش و نقل وروایات بامزه دارند.

خانمها ، دختر خانمها، ما وحشی نیستیم !

اینبار در پاسخ به سلسله مطالبی که در باره مزاحمت های خیابانی چاپ کرده‌ایم جوانی از شیراز مقاله‌ای‌نوشته که اگر چه بطور دربست موافق آن نیستیم اما برای رعایت اصل آزادی بیان و گفتار بچاپ آن مبادرت می‌کنیم و البته یادآوری این نکته را نیزضرور میدانیم که در لابلای سطور این مقاله حقایقی هست‌که نمیتوان آنهارا سرسری گرفت . بخوانید و قضاوت کنید.

آقای خودمانی ، من بارها دیده‌ام که دخترها و زنها از پسرها گله و شکایت می‌کنند و می‌گویند هرروز بر تعداد مزاحمان خیابانی افزوده میشودو مردان شرور مارا بباد کلمات رکیك می‌بندند و من امروز بعنوان یك جوان تقریبا درمانده و محروم در مقام جواب برآمدم و می‌گویم ــ شمادختر خانمها غافلید از اینکه‌اینهامردان شرورنیستند بلکه همان پسرهای سربزیر دیروزند که امروز بیدار شده‌اند و به محرومیت خود در قبال کلمه مرد پی برده‌اند.

کمتر کسی است‌که بتواند از دست زدن به سفره رنگینی‌که جلو روی او گسترده‌اند خودداری کند و چگونه میتوان کسی را وادار به بی‌تفاوت‌بودن کردکه درباغی از گلها در گردش‌است. این انسان در سینما نوعی از آزادی می‌بیند در قالب‌مثلا فیلم نوجوانان،ولی در هنگام خروج از همان سینما اگر از دختر نوجوان پهلو دستیش فی‌المثل سؤال کند هزینه‌پیشه این فیلم چه‌کسی‌بود با فحش و ناسزای نوجوان حقیقی زندگی خود روبرو میشود.

من میخواهم بدانم آیا در قرنی‌که زن و مرد جایشان را تعویض کرده‌اند یا لااقل اینطور پیداست و در قرنی که زنها بلندگوی مردانند یعنی دراین زمان که رشد کامل زن‌تقریبابه‌ثبوت رسیده است آیا هنوز رومئو وژولیتها و خسرووشیرینهائی بوجود خواهند آمد یا اینکه مفهوم محبت و عشق و پیوند حقیقی درگردش زمان سوت‌و کورمانده است . دراین‌زمان دیگر برخوردی روی نمیدهد که ثمره‌اش عشق باشد.

شما در کجای تاریخ چه از کشور خودمان وچه دربین ملتهای دیگر سراغ دارید و یا شنیده‌ایدکه مردان آنقدر سست اراده باشندکه درمقابل‌کوچکترین ناراحتی‌زمام صبروخودداری رارهاکنند و به عجز و لابه تن دردهند و یاکدام مرد غیرتمندی حاضر شده است ازکسی طلب بخشش‌کندکه گناهکار متکبریست.

ولی امروز زنهااین‌هارا از مردها می‌خواهند . اگریك دختر اینطورنیست اورا از همان دسته زنان ماقبل تاریخ می‌انگارندکه تعدادشان از چند درصد تجاوز نمیکند .امروزاکثر آنها پرتوقع هستند و متکبر که‌گاهی غرورشان در خلال یك بحث خیلی ساده و جملات عاریه‌ای و یا مبتائی‌نظیر مدرنیست‌بچشم میخورد.

خوب ، با این وضع بنظر شما پسری که نه دختر عمو دارد نه دختر عمه و نه دختر خاله و نه پول ونه‌قیافه جذاب دربین دختر عمو و پسرعموهای توی خیابان و دربین دارندگان‌اتومبیل های کورسی و بغل دستیهای فرشته‌مانند چگونه عبورکند وسرش به‌زیرباشد ؟

شما به این جوان‌محروم می‌گوئید وحشی . کدام انسان بسوی او رفت و کدام محبت نصیبش ساخت که او رام نشد آیا محبتی‌که به یك اسب می‌کنند نثار او کردند و او مطیع نشد ؟

خانم ، آیا تاکنون اتفاق افتاده‌که به کارگری‌که خیلی هم مودبانه از شما پرسیده خانم ساعت چند است به آرامی جواب داده باشید ؟ آیا تاکنون هیچ اتفاق افتاده که پسری اهل محل ازروی ادب و انسانیت به شما سلام کرده باشد و شمائی‌که این را متلك می‌پندارید با نرمی جواب اورا داده باشید ؟ و یا بالاخره هرگزشمااز‌کسی که‌اززیبائیهای شما سخن گفته است تشکرکرده‌اید.

حتما منطق شما دراینجا این است که میگوئید اگر جواب نرمی بدهیم مارا درسته قورت می‌دهند. ولی نه، باور کنید این کاررا آدم به سر حوا نیاورد که پس قرن بیستم برسر دختر امروزی بیاورد .

کاش برای ماهمان طورکه‌خودتان می‌گوئید قانون تساوی‌گفتار و تساوی رفتارهم وضع میکردند تا دیگر لازم نمی‌شد که اگر فرضا می‌خواستیم وقت را بدانیم و یك طرف پیاده‌رو همه زن بودند ، به طرف دیگر خیابان برویم !

شیراز ــ محمد اخوان

از میان نامه‌ها

ازدست‌پدر کهنه‌پرستم چکنم ؟

دختری هستم ۲۰ ساله که دراین سن نه درس کافی میخوانم و نه‌هنری را میآموزم و نه میتوانم در اجتماع پیشرفت کنم ، اسیروسرگردانم و باعث عقب‌ماندگی‌ام ، پدرم است.

درحالی‌که افراد مثل من همه در حال پیشرفت هستند و ازاینکه میتوانند به جامعه خود خدمت کنند و کاری انجام دهند بخود می‌بالند واز آن لذت می‌برند ، من حتی حق بیرون رفتن از خانه را ندارم ، نمیدانم باید تاکی در این چهاردیواری بمانم.

نه دلخوشی بآینده دارم و نه امید، شمارا بخدا راهنمائی‌ام کنیدو بگوئید چکنم ؟.

امضاء محفوظ !

دوشیزه امضاء محفوظ ! اختلاف سطح فکر بین فرزندان و پدر ومادر همیشه بوده و این موضوع بخاطر اختلاف سن وقیودات است ، پدرشما با شما دشمنی ندارد و نمیخواهد شما را ناراحت کند و از زندگی عقب بیفتید، منتها پیشرفت و ترقی را در آن‌میداند که خودش قبول دارد . امروزه کمتر پیدا میشوند پدرانی‌که مانع پیشرفت فرزندان بشوند در زمان سابق هم‌اگر نمیگذاشتند دختر درس بخواند اورا بخیاطی و کارهای دیگر هنری‌می‌گماردند و حالا چرا پدر شما مانع از این کارهم میشود لابد دلیلی داردکه برما روشن نیست . باین فکر افتادیم که نکند شما زیادتر از حد معمول از پدرتان توقع دارید و او چون‌قدرت تامین مخارج آموزشی شما را ندارد و غرورش اجازه نمیدهد اظهار عجز کند اینست که بطور دربست میگوید نمیخواهم کاری یادبگیری و اگر چنین است شما بوسیله مادرتان بایکی دیگر از بزرگتران فامیل که نفوذی در پدرتان دارد تقاضا کنید اجازه بدهند کاری برای خودتان بدست آورید تا بتوانید هم کمبود مادی زندگی‌تان را تامین کنید وهم از بیکاری خسته نشوید . بشرط اینکه پدرتان از رفتار شما در خانه و در خارج از خانه نگرانی نداشته باشد. یعنی باید اعتماد پدرتان را جلب کنید واین کارهم با خشونت و بدرفتاری عملی نیست . بلکه باید با رفتار خوب و اطاعت ازامرش انجام پذیرد.

عاشق دبیر خود شده‌ام

دختری هستم ۱۵ ساله که پدر ندارم و مادرم شوهر کرده و من‌پیش یکی از افراد فامیل خودم زندگی می‌کنم . دبیری دارم که دختری خیلی زیبا و خوش برخورد است ، وقتی اورا می‌بینم حالتی پیدا می‌کنم که قادر بتوصیف آن نیستم و تنها خواستارش من نیستم ، بلکه‌شاگردان دیگر هم دوستش دارند ومی‌بینم که این دبیر با آنها میگوید و میخندد امابمن اعتنائی ندارد ، گاهی برایش گل میخرم اما نمیدانم اوهم مرادوست دارد یانه ، عکسش را بزرگ کرده ودر اتاق خودم گذاشته‌ام و مرتب بآن‌نگاه می‌کنم وگریه می‌کنم ، دیوانه شده‌ام، نمیتوانم درس بخوانم ، شما را بخدا راهنمائی‌ام کنید وبگوئید چکنم.

ش.

دوشیزه . ش . علت عشق شما بدبیرتان همان دوربودن از مادر و محروم بودن از محبت پدری است، بدین معنی که شما محبت مادرو پدررا بدبیرتان نثار میکنید و در مقابل هم توقع دارید ایشان بشما محبت‌داشته باشد و کمبود محبت‌تان را جبران کند در حالی‌که مابین شما و ایشان اختلاف سن زیاد است و چون سمت دبیری دارد نمیتواند باشما دوست صمیمی‌باشد.

معمولا معلم از شاگردی خوشش میآید که خوب درس‌بخواند واگرشما میخواهید جلب محبت این دبیررا بکنید باید بهتر درس بخوانید و شاگرد خوبی باشید.

ماهم به معلمین توصیه می‌کنیم اگر درکلاس شاگردانی با چنین وضعی دارند بیشتر بآنها توجه کنند ، زیرا این شاگردان بعضی از معلمین رابجای مادر خود میدانند و باو عشق‌میورزند وبرای‌اینکه روحیه‌شان خراب نشودباید مورد محبت واقع گردند.

لطیفه‌های هفته

ورزشکاران سالخورده

خبرنگار بازحمت‌فراوان‌به‌دهکده سالخورده‌ها وارد شد و سراغ‌پیرمردی را گرفت . به اولین پیرمرد که‌رسید گفت :

ــ شما همان صد ساله معروف این دهکده هستید ؟

ــ نه ، او پدر من است .من‌فقط ۷۵ سال دارم و زیاد هم فرصت ندارم باشما صحبت کنم چون الان باید برای شرکت در یك مسابقه فوتبال به‌میدان بروم !

ــ عجب . فوتبال در هفتادوپنج سالگی ؟ حتما پدرتان هم کاپیتان‌تیم است .

ــ نه او فوتبال دوست ندارد ، وزنه‌بردار است !

مشهد ــ محمد غفرانی

گناه ویلن زن

روزی یك ویولنیست دوره‌گرد وارد کافه رستورانی که مشروب‌الکلی هم میفروخت شد و شروع کرد به نواختن ویلن . در این هنگام صاحب کافه که در پشت بار رستوران مشغول کار بود فریاد کشید :

ــ مرد حسابی خجالت نمیکشی درمراه عزاداری ویلن‌میزنی !

تهران ــ عسکری

نسخه‌ای برای زندگی سعادتمندانه!

آقای خودمانی ، بنظر من بیشتر اختلافاتی که بین زن و شوهر ها رخ میدهد و گاه منجر به جدائی میگردد باین خاطراست که زن نمیداند با شوهرش چگونه رفتاری باید داشته‌باشدو بقول معروف اگر هرزنی رگ‌خواب شوهرش را بدست آوردمشکلات‌زندگی‌بخوبی برطرف شده و موجبی برای بهم خوردن کانون خانواده ها فراهم‌نخواهد شد.

بهرحال من بعنوان یك خواننده«زن روز» نسخه‌ای برای تثبیت‌سعادت خانواده ها دارم که ارائه میدهم‌و امیدوارم مورد پسند و استفاده خانواده ها واقع شود :

۱ــ زن باید بداند که شوهرش‌به چه چیز علاقه‌منداست ؟ بنظافت و پاکیزگی یا بغذای خوب وبابه زنی‌که اصلا دست به سیاه و سفید نزندو فقط سعی کند خودش را زیبا وطناز‌جلوه دهد.

۲ــ زن بایستی ضمن رعایت دستورفوق در حفظ شخصیت خویش نیز بکوشد و اگر چه اوامر «آقا» را مو‌بمو اجرا میکند بصورتی به شوهرش بفهماند که زن برده و زر خریدنیست‌بلکه فقط یك شریك‌زندگیست.

۳ــ یك‌زن فهمیده و دوراندیش‌همیشه مبلغی از مخارج روزمره زندگی راپس‌انداز میکند و ضمنا از شوهرش‌میخواهد که برای‌تامین آتیه خود و فرزندان ذخیره پولی داشته باشدو حتی از خرج بیهوده چند ریال‌ناچیز هم بپرهیزد . یك‌زن خوب باین‌ترتیب‌شوهرش می‌فهماند که خواهان سعادت او وفرزندان مشترکشان هست و درچنین شرایطی است‌که زندگی های زناشوئی دوام و بقای بیشتری خواهدیافت و از میزان طلاق وجدائی ها کاسته خواهد شد.

علی صافی ضمیر

برنامه‌های آموزشی را چگونه اصلاح‌کنیم ؟

اخیرا بدلیل اینکه موضوع اکثر نامه‌هائی که در پاسخ‌نظرجوئی«برنامه‌های آموزشی را چگونه اصلاح‌کنیم؟» یکنواخت شده بود ، تصمیم داشتیم این ستون را تعطیل کنیم و نظرجوئی تازه‌یی بجای آن قراردهیم . اما در یکی دو هفته اخیر در میان نامه‌های خوانندگان به مطالبی برخوردیم که تا حدودی تازگی داشت و ترجیح دادیم با استفاده ازاین نامه ها نظرجوئی آموزشی خود را دنبال کنیم.

متن یکی از نامه های رسیده‌باین شرح‌است:

بنظر من باید در تعطیلات‌تابستان به معلمین اجازه داده شود که‌در ادارات دیگر کارکنند و در ازای آن حقوقی دریافت دارند زیرا معلم در مدت نه ماه تدریس روحا خسته‌میشود ولی از نظر جسم کاملا پر قوه‌و قدرت است و روح باتنوع در کار شاداب میشود .

من اگر خود مدت ۱۲ سال در خدمت آموزش و پرورش نبودم اکنون که شغلی دیگر دارم نمیتوانستم باین صراحت بیان کنم که معلمین‌کشور در تابستان از بیکاری و کم پولی رنج میبرند . تعطیلات سه ماهه یا چهارماهه تابستان معلمین را رنج میدهد و بخصوص وقتی‌که با بی پولی و بی هنری توام باشد . معلمین در تابستان به سه گروه تقسیم میشوند :

آنانکه هنری و شغلی دارند در تابستان بدنبال شغل دوم خودمیروند و این دسته هیچگاه از شغل وکارخود ناراضی نیستند . گروه دوم آنانکه ثروتی دارند و بگردش و مسافرت‌می‌پردازند.

گروه سوم آنانکه نه شغل دومی دارند و نه پولی واین دسته اخیر که اکثریت معلمین کشوررا‌تشکیل میدهند در مدت چهارماه بایك زندگی‌یکنواخت و مشقت‌باردست بگریبان هستند .

من مخالف تعطیلات تابستانی نیستم ولی بهتراست دولت برای رفاه حال معلمین بطور دلخواه آنها را در تابستان بجای کمك کار با حقوق‌مکفی در ادارات دیگر بکار بگمارد و ازاین اقدام نتایج زیر عاید خواهد شد.

۱ــ معلمینی که باید از نظر معلومات عمومی همه سر حریف باشند با قوانین و مقررات ادارات دیگرنیز آشنا میشوند .

۲ــ حقوقی که ازاین راه عاید معلمین میشود کمك شایسته‌ای بزندگی آنها خواهد کرد.

۳ــ در کار ادارات تنوعی ایجاد میشود و چون هرمبتدی و تازه‌کاری دوست دارد کارها را زود انجام‌دهد و کارش درخشان باشد در کار های مردم تسریع میشود.

٤ــ بااین روش معلمین خواهند دانست که پشت میزاداره نیز کارکردن مشکل است و تنها کار تدریس نیست‌که برای انسان ناراحتی ایجاد میکند.

۵ــ معلمان درخواهند یافت‌که سرو کله زدن بامراجعین ادارات نیز دست کمی از سروصدای بچه هانیست. و آنوقت قدر وارج شغل شریف‌خودرا خواهند دانست زیرا بقول معروف‌قدر سلامت وقتی دانسته شود که انسان بمرضی گرفتار آید.

ف ــ ح

واینهم نامه‌ای دیگر:

بسیار متشکرم که ستونی از صفحات **مجله** را بدرج‌نظرات‌وانتقاداتی که از طرف دبیران و آموزگاران میشود اختصاص داده‌اید.

من نمیدانم سرکار خانم فرخ‌رو پارسای فرصتی دارند که مجله‌شمارا بخوانند وازاین پیشنهادات وانتقادات دراصلاح سازمان آموزش و پرورش استفاده کنند یا خیر ؟ قطعا میدانید که هرسال تعداد زیادی دانش آموز

لطفاً ورق بزنید

برای توجه اولیاء دانش‌آموزان ومدارس

تخم‌مرغ دزد، شتردزد هم میشود !

آقای سردبیر ، مدتهاست که میخواهم یك‌مسئله مهم اجتماعی رابا شما در میان بگذارم و از مجله «زن روز» که در میان خانواده هانفوذ فراوان دارد بخواهم در این مورد دخالت کند تا شاید نتیجه مطلوب حاصل شود.

برای اینکه وقتتان را بیش ازاین نگیرم از حاشیه روی خودداری می‌کنم وبه‌اصل مطلب میپردازم :

کودکی دارم که در دبستان مشغول تحصیل است و با کودکان زیادی رفاقت دارد و بهمین مناسبت منهم بامادران این بچه ها آشنا شده‌ام. هرگاه به یکی از این مادران برمی‌خورم ناله سرمیدهد که امروز قلم خودنویس بچه‌ام را از جیبش‌بیرون کشیده‌اند یا دیروز کتاب نقاشی‌اش‌گم شده و یا پریروز بچه های بزرگتر یك سکه ده ریالی اورا از دستش قاپیده و فرار کرده‌اند.

با شنیدن این سخنان سردرد منهم که مشکلی مشابه دارم بازمیشود و چون دوتائی به خانم سومی میرسیم اززبان او نیز همین کلمات وجملات را میشنویم . چهارمی هم همین را میگوید، پنجمی نیزدردلش بهمین‌گونه است و...

من تصور میکنم که اگرآماری گرفته شود این نتیجه حاصل‌گردد که صدی هشتاد خانواده ها با چنین مشکلاتی مواجه هستند و روشن‌است‌که بیست درصد بقیه پدران ومادران کودکانی هستند که متاسفانه از سنین پائین کج دست هستند و از اینکه بهاموال بچه های دیگر دست‌درازی کنند لذت‌میبرند.

بنظر من این یك‌درد بزرگ اجتماعی است‌که باید همه خانواده‌ها و اولیاء مدارس تا حد توانائی نسبت به درمان آن بکوشند . مثلا اگرکودکی به ناظم مدرسه مراجعه و شکایت‌کرد که فلان کودك پول یا قلم خودنویس اورا برداشته موضوع برایشان‌بی‌تفاوت نباشد و کودك زورگویا کج دست‌را بدفتر مدرسه بخواهند و اورا نصیحت کنند که دست زدن به چنین اعمالی زشت وخطرناك‌است‌و یااولیاء کودکان کج دست وقتی می‌بینند فرزندشان‌قلم خودنویس یا خط کش تازه‌ای دارد که خودشان برایش نخریده‌اند از او بازخواست‌کنند که اینها را از کجا آورده و اگر متوجه شدند که قلم یا خط کش متعلق به کودك دیگریست فرزند خود را ملزم کنند که برود واین وسائل را بدفتر مدرسه بدهد تا به صاحب اصلی‌اش مسترد گردد .

بهرصورت بنظر من این یك‌موضوع بسیار حساس و قابل اهمیت است که اگر در موردش چاره‌اندیشی نشوداز همین کودکانی که دانسته یا ندانسته دست به دزدی های‌کوچك میزنند افرادی ناباب ساخته خواهد شدکه بعد ها جلوگیری از اعمالشان‌کار ساده‌ای نخواهد بود و به‌عبارت دیگر تخم مرغ دزدهای امروزی اگرنصیحت نشوند و قبح اعمالشان یادآوری نشود روزی شتر را بابار خواهند دزدید و دیگر کسی جلودارشان نخواهد بود. آنوقت است که زندگی افراد بیشماری به تباهی کشیده میشود و ماکه امروز میتوانیم ناجی اینگونه افراد باشیم اگر قدمی در جهت اصلاح‌آنهابرنداریم روزی سزاوارلعن و نفرین خواهیم بود.

تهران ــ گیتی . خ

پاسخ‌شما

● **تبریز ــ آقای ص . ت ــ** کمی بیشتر درباره وضع خودتوضیح بدهید و درنامه‌تان نشانی کافی خود را بنویسید . مطمئن باشید که‌اماانت‌دار خوبی هستیم وهرگز موجبی برای ناراحتی شما فراهم نخواهیم کرد.

● **کرمانشاه ــ خانم یا آقای امضاء محفوظ !** درباره مزاحمت های تلفنی بسیار نوشته‌ایم و نتیجه‌ای نبخشیده است . خداوند همه را براه‌راست‌هدایت کند !

● **بوشهر ــ آقای فریبرز ــ خ ــ** از یادآوری های صمیمانه شما سپاسگزاریم.

● **سبزوار ــ آقای م . ب ــ** اگر به‌تهران آمدید به «زن روز» هم مراجعه کنید و مطمئن باشید که اگر کاری از دستمان ساخته باشد در حقتان کوتاهی نخواهیم کرد.

● **رضائیه ــ آقای نوذرهخامنشی ــ** شعرتان دیربدست ما رسید و مناسبتی برای چاپ آن ندیدیم . از لطفتان سپاسگزاریم.

● **تهران ــ خانم س . م ــ** با اینکه از ما خواسته‌اید کمکتان کنیم فراموش کرده‌اید نشانی خودرابنویسید. آدرس کامل و دقیق خودرا بفرستید تا اقدام کنیم.

● **مهران غرب ــ آقای سیدمحمدنصری ــ** از محبت های شما صمیمانه سپاسگزاریم.

● **مشهد ــ دوشیزه فرشته ...** متاسفانه از دست ما هم کاری ساخته نیست . می‌بخشید.

لطفاً ورق بزنید

پاسخ شما

● **خانم آذر.ص ــ** نامه‌ای که برای «گلی» نوشته‌اید قابل‌طرح در مجله نیست . اگر مایل بدریافت جواب خصوصی هستید نشانی کامل خودرا بفرستید تادست بکار شویم . دختری پشیمان از تهران و خانم لادن . ص هم باین جواب توجه کنند.

● **شمیران ــ آقای محمدرضا ح.ی ــ** برای رفع مشکل خود باید ازطریق دادگستری وپزشکی قانونی اقدام کنید.

● **مشهد ــ آقای ك . م ــ** شما درباره آمادگی مادی و معنوی خود اشاره‌ای نکرده‌اید و فقط گفته‌اید عاشق اوهستید برادر عزیز ! عشق به تنهائی جوابگوی نیازهای یك عمر زندگی مشترك نیست . بهتراست مدتی صبر کنید واگر تمام مشکلاتتان برطرف شد با دختر دلخواه خود ازدواج کنید.

● **تهران ــ خانم‌لی‌لی.. وآقای سید ناصرعلی ــ** از لطف شما صمیمانه‌سپاس داریم.

● **مراغه ــ خانم امضاء محفوظ و ناشناس ! ــ** نمیدانیم اطلاعاتی‌را که خواسته‌اید بنام چه کسی و به کدام آدرس بفرستیم !

● **تهران ــ خانم پروین فخرائی ــ** طرح اینگونه مطالب باعث میشود که کسانی‌که به حیوانات اهلی علاقه‌مند هستند به نظافت آنها توجه بیشتری بکنند وبهداشت خانواده را از هرگونه خطری مصون دارند . از توجه سرکار به‌مطالب زن روزسپاسگزاریم.

● **تهران ــ خانم زهره جدلی ــ** امیدواریم درآینده بتوانیم دنباله‌مطالبی را که خواسته‌اید ادامه بدهیم.

● **فردوس ــ دوشیزه گیتی ــ ف ــ** نشانی بفرستید تا جواب خصوصی بدهیم.

● **خانم ز.الف ــ** پس‌ازاینکه نامه شما را زیرعنوان «قانون اجازه نمیدهد ازدواج کنم» درستون «ازمیان نامه‌ها» چاپ کردیم . عده‌ای داوطلب ازدواج باشما شده‌اند که اگر نشانی کامل‌خود را برای مابفرستید نامه‌هارا برایتان پست خواهیم کرد.

● **بم ــ خانم . پ. د ــ سنندج ــ آقای ص.ق ــ** اگربه‌تهران آمدید با دبیرخانه «زن‌روز» واقع در خیابان فردوسی ــ کوچه اتابك تماس‌بگیرید تاراهنمائی‌تان کنیم . اینکار ازطریق مکاتبه عملی نیست.

● **تهران ــ آقای تقی زاده ــ** بحثی که بدان اشاره کرده‌ایدخاتمه یافته ، از لطف شماسپاسگزاریم.

● **مشهد ــ خانم میترا ــ مرادی ــ** نشانی شما اشتباه بود وهرچه نامه برایتان نوشته بودیم از طریق پستخانه برگشت داده شد . نشانی دقیق‌خود را بفرستید تا باردیگر با شما مکاتبه کنیم.

● **تهران ــ آقای فرامرز ــ ف ــ** نامه‌ای بنام شما به دبیرخانه «زن روز» رسیده که به صحت مطالب آن شك داریم . اگربرایتان ممکن است یك‌روز صبح بین ساعت ۱۰تا۱۲ به‌دبیرخانه مجله مراجعه کنید تاکمی باهم گفت‌وگو کنیم.

● **کویت ــ آقای غلامشاه علی‌پور ــ مجله** زن روز بتازگی وارد هفتمین سال حیات خود شده‌است

● **تهران ــ دوشیزه نیلوفرفروزین ــ** حتما ملاحظه کرده‌اید که چهارصفحه مد مخصوص کودکان چاپ کرده‌ایم و امیدواریم این صفحات مورد توجه شما واقع شده‌باشد . از محبت های شما نیز سپاسگزاریم.

● **قم ــ آقای م . ن . ص ــ** به دادگستری مراجعه کنید و وقتی پزشکی قانونی حدود سنی شما را تعیین کرد برای تغییر تاریخ تولد خود از طریق اداره ثبت احوال اقدام کنید.

برنامه‌های آموزشی

بطور داوطلب در امتحانات ششم‌متوسطه شرکت میکنند و هرداوطلب در موقع ثبت نام مبلغ ۵۰۰ ریال میپردازدکه‌باید ازاین پول مبلغی به رئیس هیئت ممتحنه و مراقبین و دبیرانی که اوراق امتحانی را اصلاح میکنند پرداخت شود اما نمیدانم علت اینکه حق‌الزحمه ممتحنین‌بعدازخاتمه‌امتحانات پرداخت نمیشود چیست ؟ کمااینکه اکنون (بهمن ماه) قریب ۹ ماه از امتحانات خرداد سال ۴۸ــ۴۹ می‌گذرد وهنوز این وجوه پرداخت‌نشده است . پرداخت پول نقدی که‌هرداوطلب شرکت در امتحان پرداخته محتاج به تامین اعتبار و تصویب هیئت دولت و قوه مقننه نیست . این پول کجاست و در کجا ازآن بهره‌برداری میشود، آیا کسی هست‌که باین کار رسیدگی کند ؟

درسال گذشته خانم فرخ‌روپارسای طی بخشنامه‌ای دستور دادند که حق‌الزحمه مسؤولان امتحانات بلادرنگ بعداز برگذاری امتحانات پرداخت‌شود. اما متاسفانه این دستور اجرا نشد و موجبات ناراحتی جمعی از کارکنان کادر آموزشی فراهم آمد .

آیابازهم توقع دارید که معلم با کمال میل و رغبت به کار خود بپردازد ؟

دبیر دبیرستانهای تهران ــ گلپوره

چشمان جذاب با مژه آیلور

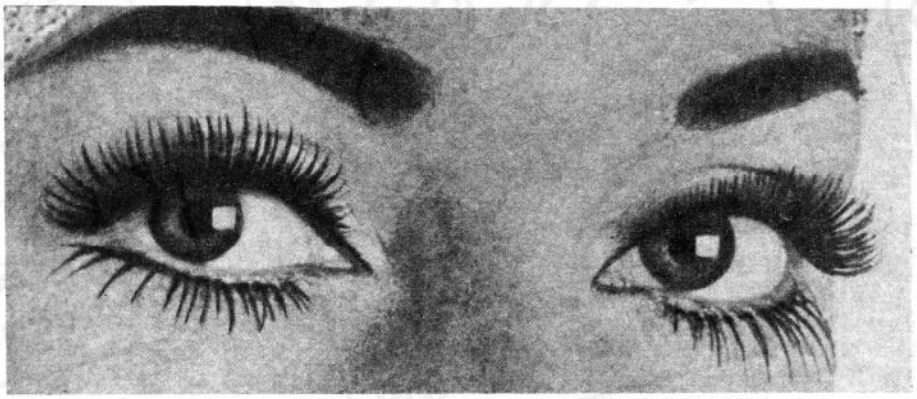

چشمها محور اصلی آرایش جدید

با مژه آیلور چشمها حالتی رومانتیك بخود میگیرندو زمانی این حالت گویاتر میشود که از مژه به طرز صحیح استفاده شده باشد .
مژه آیلور بسادگی روی‌چشمها قرارمیگیرد ودر ۱۳ نوع مختلف موجود میباشد.

طرز استفاده از مژه آیلور :

۱ ــ بعداز انتخاب نوع دلخواه مژه آیلور با موچین انتهای مژه را بگیرید و از محل خود خارج کنید . ۲ ــ باکمك میله نازك چسب داخل‌تیوب رادر بالای مژه‌آیلور بزنید و درامتداد مژه خود بچسبانید

(برای دفعات اولیه مژه آیلور احتیاج به چسب ندارد)

بدین ترتیب مژه آیلور تا موقعی که دلخواه شما باشد روی چشمان شما خواهد بود

بهترین غذا جوجه کباب
عالیترین جوجه کباب در
جوجه کباب حاتم
جاده چالوس تلفن ــ ۸۹۲۲۸۱
۸۹۲۲۸۲ــ۸۹۲۲۸۳

عشق ۰۰۰۰

پرورش و رشد کودکان ضروری است. به‌همان اندازه که پدر و مادری فرزندشان را دوست دارند او میتواند دیگران را دوست‌بدارد، یعنی کودک همان محبتی را که دریافت میکند در اختیار دیگران میگذارد. دوستی‌ها و میل به دوست‌یابی برپایه عشق مادری قراردارد. رفتار محبت‌آمیز پدر و مادر درفرزندانشان‌اعتماد بنفس بوجود میآورد. چنین کودکانی هر روزبیشتر از روز پیش از نعمت دوست داشتن و دوست‌داشتنی‌بودن لذت‌میبرند.

دوست‌داشتن‌دیگران رابطه مستقیم با عشق بخود دارد. اگر کسی برای خودش ارزشی قائل نباشد، نمیتواند به دیگران عشق‌بورزد. عاشق‌بودن در دوران بلوغ‌شبیه عواطف دیگر نیست. عشق، احساس سالم‌بودن، بیشتر زنده‌بودن و شادابی می‌بخشد. در اینگونه مواقع دربدن تغییراتی ایجاد میشود: درجه حرارت پوست بالا میرود، فشار خون پایین میآید و مردمك چشم باز میشود. درست مثل اینستکه دارید به بلندترین نقطه کوهی صعود میکنید. اعتماد بنفس بیشتری پیدا میکنید و بخشنده‌تر و مهربانتر میشوید.

داستان‌های زیبای تاریخی و افسانه‌های فولکلوریك، مثال خوبی برای نمایاندن شکوه عشق هستند. یکی‌ازمعروفترین‌آنها ماجرای «الیزابت بارت» است که زنی افلیج و بیماربود

بقیه از صفحه ۲۴

تاآنکه به شاعری بنام «رابرت براونینگ» دل بست و بطور معجزه مانندی زندگی را از سرگرفت. ویا داستان زیبای خفته که با بوسه شهزاده‌ای بیدار شد. این افسانه زیبا و رویائی از یك حقیقت روانی سرچشمه میگیرد.

متاسفانه عشق بسیاری ازمادران به فرزندانشان گاهی با تسلط‌طلبی‌های‌ناروا همراه است. زنی که دوست دارد کسی به او نیازمند باشد، ممکن است ناآگاهانه بکوشد فرزندش‌رامتکی بدیگران بارآورد.

دخترانی هستند که هرروز و یا چند روز یکبار به مردی دل میبندند و بعضی‌ها هم فقط عاشق پسرانی میشوند که یا دست‌یافتن به آنها بسیار دشوار است و یا اصولا از هیچ‌نظر جالب نیستند. واضح است که اینگونه دختران بعد از یك دوبدن طولانی و خسته‌کننده با شکست مواجه میشوند.

بعضی از دختران عشق‌را وسیله‌ای برای مجازات پدر و مادرشان قرار میدهند. دراین مورد دختر، آشنائی و دوستی با پسری را برمیگزیند که خلاف معیارها و خواست‌های پدر و مادرش است. او به این وسیله میخواهد انتقاد و خرده‌گیری های مادر و یا پدرش را جبران کند. ولی باید دانست که این حربه‌ای ویرانگر و خطرناك است.

دربسیاری موارد دختر فقط تا زمانی به پسر مورد نظر عشق میورزد که ازعشق «او» مطمئن نباشد. وقتی حس کرد آن پسر دوستش دارد و بدام افتاده است، علاقه‌اش پایان‌میگیرد. درچنین شرایطی عشق فقط‌یك‌دست‌آویز و یا ماسك است.

اگر میخواهید به چگونگی احساسی که نام‌عشق روی آن‌میگذارید پی‌ببرید، باید بدرستی آنرابشناسید. برای اینکار به سؤال و جوابهای زیر توجه کنید:

● آیا عشق برانگیزنده احساس‌خوب بودن است؟

* بله، عشق‌واقعی، باید حس خوب‌بودن وبهتربودن را بوجودآورد. عشق بایدمهرآفرین باشد و انسان‌دوستی را تشدید کند.

● آیا عاشق باید وجودش را بتمامی فراموش کند؟

* دراینجا گفتن این نکته‌ضروری است که بیشتر دختران در دیگران خصوصیاتی را میجویند که خود فاقد آنند. یك دختر شایسته وباشخصیت کسی است که آنقدر تحت‌تاثیر قرار نگیرد که خصوصیات خوب و اعتماد بنفش را از دست بدهد.

● آیا بسر آنانیکه دوستشان داریم باید منت بگذاریم؟

* البته ما برای‌کسانیکه‌دوستشان داریم هرکاری را انجام میدهیم ولی نباید اسمش را فداکاری بگذاریم. این کاریست که به میل خودمان انجام میدهیم پس نمیتوانیم آنرا فداکاری بنامیم.

● آیا باید برای او «رل» بازی کنیم؟

* خیلی از دخترها طوری آه و ناله سرمیدهند که گوئی رل «ژولیت» را بازی میکنند. علت آن کمی‌تجربه و معلومات است و این دخترها بزودی به‌اشتباه خود و دروغین بودن صحنه‌ها پی‌میبرند. عشق واقعی نیازمند صحنه‌سازی نیست. احساس راستین سرشار از صراحت و صداقت است.

● آیا باید مثل یك بره مطیع ازاو حرف‌شنوی داشته‌باشیم؟

* بعضی‌ها دوستدار آرامش هستند، حالا به هر قیمتی کمیخواهد باشد. اینها از ترس اینکه مبادا «او» را از دست بدهند باهر شرط وپیشنهادی که عنوان کند، موافقت میکنند. درحالیکه همیشه رام و موافق و مطیع بودن دلیل عشق نیست و یك بحث جدی دربسیاری موارد میتواند روابط را نزدیکتر و محکمتر کند. اگرکسی شما را دوست دارد‌باید عقاید منطقی و درستتان را نیز بپذیرد.

***

بر رویهم عشق صحیح و بموقع واقعا باارزش است ولی با همه‌اهمیتش نمیتواند جوابگوی تمام مشکلات زندگی باشد. حتی «کوپیدن» خدای افسانه‌ای عشق هم حدودی برای آن قائل شده است. عشق واقعی‌لذت‌بخش است ولی درستی، بخشش، احترام، دلسوزی و همدردی خصوصیاتی است که دنیادرحال‌حاضر سخت به آن‌نیازمند است ودرحقیقت خیلی کم از آن برخوردار است.

چشمان سخنگو

بقیه از صفحه ۲۴

تا زیرابروها امتداد دهید. هنگام استفاده از سایه دقت‌کنید که با مژه‌ها تماس پیدا نکند و احیانا مژه ها را رنگی نشان ندهد.

واما، پوست پلك بمرور زمان دارای چین و چروکهائی بزرگ و کوچك میشود، و لازم است‌یادآوری کنیم که اصولا برای جلوگیری‌ازاین چروکهای زودرس و نابهنگام، بهتر است از سایه های پودری استفاده کنید، زیرا سایه های کرم شکل (ماتیکی) بعلت فشاری که برروی پلك وارد میسازند. برچین وچروك آن می‌افزایند.

● نکات دانستنی

بعلاوه باید نکات زیر را نیز در مورد سایه چشم رعایت کنید:

۱ــ اگر اصولا چشمان شما گود رفته است، باید اکثراً از سایه‌های پررنگتر و براق‌تر استفاده کنید تا گودرفتگی آن تا حدی جبران شود.

۲ــ اگر چشمانتان بیشتر از حد معمول بهم نزدیك هستند باید توجه خودرا بیشتر به گوشه های خارجی پلك معطوف بدارید و ازاستعمال‌هرگونه سایه پررنگی در قسمت های داخلی‌پلك (آن قسمت که مجاور و متمایل بینی است) خودداری کنید، تا با پررنگتر کردن گوشه‌های خارجی چشم، نزدیکی فاصله دوچشم را کمتر کنید.

۳ــ اگر چشمان شمابرجسته و درآمده است، (نسبت به قسمت زیرابرو و پلك‌ها) باید اکثرا ازسایه های خاکستری، قهوه‌ای، بنفش استفاده کنید وآنرا روی تمام پلك وتاقسمت زیرابروها ادامه دهید.

● خط چشم

بعداز سایه چشم نوبت خط چشم است که اگر بامهارت رسم شود می‌تواند حدود طبیعی چشم را زیباتر جلوه دهد.

ابتدا خطی بسیار ظریف روی پلك و کاملا نزدیك مژه‌ها رسم کنید بطوریکه انتهای این خط در قسمت گوشه خارجی چشم کمی بطرف بالا متمایل شود.

بعد اگر مایل باشید میتوانید خط دیگری بهمین ترتیب روی خط اولی رسم کنید که برضخامت آن بیفزاید، ولی‌باید حتما دقت‌کنید‌که خطوط رسم شده کاملا صاف، تمیز و بدون هیچگونه انحرافی رسم‌شوند، زیرا در غیراینصورت چشمانتان زیبائی خودرا ازدست خواهند داد.

ضمنا بهتراست در ساعات عادی روز از خط چشم های قهوه‌ای یا مشکی استفاده کنید و در مهمانی های عصروشب از رنگهای آبی سیر یاسبز‌فش.

● استفاده از ریمل

واکنون نوبت استفاده از ریمل است‌که باید در مورد استعمال آن نیز دقت کافی بعمل آورید و آنرا طوری بکار برید که طول مژه‌هارا بطور غیر عادی دراز نشان ندهد، و نیز سعی کنید بیشتر از ریمل های واترپروف (ضد آب) استفاده کنید تا در مواقع غیر عادی پخش نشود.

البته استفاده از مژه مصنوعی‌نیز بتازگی رواج یافته که استفاده از آن نیز مستلزم دقت و توجه کافی است، یعنی باید آنرا بطور منظم وهماهنگ روی چشم قراردهید.

در پایان بدنیست یادآور شویم که پاك کردن آرایش چشمان کاملا لازم است. همیشه قبل ازخواب، آرایش چشمان خودرا باکرم‌مخصوص اینکار بکلی پاك کنید وهرگز باچشمان کاملاپاك نشده به‌بستر نروید، زیرا این عمل خطرات زیادی در بردارد و به احتمال قوی به چشمان شما آسیب میرساند ■

هوای تازه

بقیه از صفحه ۲۳

پیدا میکند. مدارس را اغلب دور از شهر و در نقاط خوش آب و هوای کوهستانی بنا میکنند، برای‌جوانان گردش‌های علمی و پیك‌نیك‌های دسته‌جمعی و اردوهای تابستانی ترتیب میدهند، میکوشند بهر طریقی که شده، هرچه بیشتر، انسان دوری جسته از طبیعت را با این سرچشمه زندگی آشتی بدهند.

متاسفانه در کشور ما و بخصوص دربین دخترهای جوان، روحیه اسیرت کمتر دیده میشود. ورزش در داخل چهاردیواری های تنگ و گرفته مدارس فقط اسما ورزش است و برای خالی نبودن عریضه در برنامه تحصیلی گنجانده شده است. محدودیت های خانوادگی و سنتهای غلط اجتماعی بدختر ایرانی اجازه نمیدهد که از روزهای تعطیل خود برای پیك‌نیك های مفرح دسته‌جمعی بهمراهی همسالانش استفاده‌کند. درنتیجه هوای تازه برای او یك نعمت ممنوع است!

برای حل این مسئله چه باید کرد؟ آیا باید منتظر نشست و حسرت کشید؟ مسلما نه... قدم اول را خود جوانها باید بردارند. انتخاب تفریحات سالم و بوجود آوردن روحیه اسیرت و احتراز از سرگرمیهائی که فرآینده سستی و بیحالی و تنبلی است، اولین قدم دراین راه تمرده‌میشود.

من دختران بسیاری را میشناسم که حاضرند ساعتهای متمادی در گوشه یك تریای تاریك و دودگرفته‌بیحرکت بنشینند و در برابر فنجان خالی قهوه سیگار به آتش سیگار دودکنند، اما همین دخترها حاضر نیستند چند قدم پیاده راه بروند. دسته‌ای دیگر در گوشه اتاق خودمدتها به‌آهنگ‌تکراری یك صفحه گوش میدهند اما ازورزش و تحرك و حتی شرکت در پیك‌نیك های دسته‌جمعی میگریزند. نتیجه این تکزیستی و درونگرائی و پرهیز از تلاش و جنب و جوش، پیدایش عصبانیت، حساسیت، خیالپرستی و اندیشه‌های مالیخولیائی است که در بسیاری از دختران جوان ما دیده میشود.

گفتگو

بقیه از صفحه ۵۸

و کارگردانی است . سوژه اکثر فیلمها تکراری ، تقلیدی ، گاهی مبتذل وحتی بچگانه و مضحك است و طبعا وقتی که موضوع فیلم ضعیف بود هنرپیشه هر قدر زحمت‌بکشد و هنرنمائی کندبی‌نتیجه است . پس‌از نقطه ضعف سناریو به‌نقطه ضعف کارگردانی میرسیم که آنهم بزرگترین لطمه را بپیك فیلم میزند. در حقیقت کارگردان های ایرانی تاکنون به نوعی سیاه مشق پرداخته و هنوز از آزمایش موفق بیرون‌نیامده‌اند. شاید واقعا گناهی‌هم نداشته باشند چون همانطوریکه قبلا اشاره شد آنها نیز اغلب آدمهای خود ساخته‌ای هستند و هنرکارگردانی سینمارا از روی اصول و قواعد علمی دنیاپسند و قابل تطبیق با موازین بین‌المللی فرا نگرفته‌اند و بهمین جهت طبعا نمیتوانند کارهای‌تازه و با ارزش ارائه بدهند.

ــ دراین صورت خود شما چرا در فیلمهای فارسی شرکت میکنید ؟

ــ اگر من و امثال من فعالیت سینمائی را شروع نمیکردیم و ادامه نمیدادیم امروزه چیزی بنام سینمای فارسی وجود نداشت که همه باهم از آن انتقاد کنیم و با این انتقاد جاده تکامل و بهبود و پیشرفت را برایش هموار سازیم . ده سال پیش صحبت از تاسیس دانشکده سینمائی بنظر مضحك میآمد ، چون بازار ایران در تسخیر فیلمهای خارجی بود و بندرت فیلم فارسی تهیه میشد یا مورد استقبال قرار میگرفت . اما امروز سینمای ایران مراحل کودکی و نوپائی را پشت سر گذاشته و میرود که بصورت یك صنعت قابل اطمینان درآید . بنابراین جادارد که بیشتر از آن انتقاد کنیم تا زودتر به نتیجه دلخواه برسیم .

آشنائی بیشتر

بقیه از صفحه ۵۹

میکند : سینما یك استثنا است و برای زن سینمائی ، مینی جالب‌تر ازماکسی است ! ● **اولین فیلمی که بازی‌کرده:** «فریاد نیمه شب» بکارگردانی ساموئل خاچیکیان ● **فیلمهائی که بازی‌کرده و خودش پسندیده :** ضربت (ده سال پیش) ــ روسپی (یـك سال پیش) ● **سایر فیلم های معروف:** چرخ فلك دلهره ــ تکخال ــ اخیرا ایوب ● **فیلمهائی که بزودی از او خواهیم‌دید:** مردان سحر (به کارگردانی نوری علاء و با شرکت پوری بنائی و بلور) ــ پهلوانان مفرد (به کارگردانی امان منطقی و با شرکت ملك مطیعی ـشیده) ● **نظرش در باره بهترین هنرپیشگان ایرانی و خارجی :** از بین‌زنان‌هنرپیشه: آذر شیوا ــ آنا مانیانی ــ از میان مرد ها : گریگوری‌پك، پیتراوتول و ... بیك ایمانوردی ! ● **چهره‌های تازه‌ای که بنظر او در سال نو بیشتر خواهند درخشید :** آفرین و فـرخ ساجدی ● **از میان کارگردان های ایرانی :** نوری علاء (از نظر شناخت و انتخاب سناریو) ـساموئل خاچیکیان (از نظر پرداخت هنرپیشه) ــ امان منطقی (از نظر پرداخت صحنه) ● **نظرش در باره سینما بطور کلی :** «فکر میکنم سینما در جهان طی سالهای‌اخیر عقب رفته است . در فیلمها به زرق و برق ظاهر و دکور بیشتر توجه میشود تا هنر و این واقعا باعـث تاسف است ، اما مسلما چنین نماند و چنین نیـز نخواهد ماند ! ■

مامی شورت

مامی‌شورت
در انـواع کشـدار و دکمه‌دار خوشبو ، سوپر و در اندازه های کوچك متوسط وبزرگ‌تهیه‌شده است.

mamy short

مامان ! منو تو کهنه‌نپیچ!
زیرا کهنه‌های زبر و خشن با پوست لطیف‌من سازگار نیست

مامی‌شورت
تنها شورتی است کـه با اصول طبی تهیـه شده و بر روی پـوست لطیف کودك شمـا ایجاد سوزش و خارش نمی‌کند .

مامی‌شورت
بدون حساسیت و آلرژی وباهمکاری گروه صنعتی بلژیك و ایتالیا تولیـد گشته .

مامی‌شورت در کلیـه داروخـانـه‌هـا و فروشگاه‌ها موجود است.

مرکز پخش ــ فروشگاه پـلاستو ــ بـازار جامع تلفن ۵۴۴۸۸

از گیسوی مینک I.B.S که زیباترین گیسوی دنیا شناخته شده، همه روزه بین ساعت ۵ تا ۷ بعدازظهر دیدن فرمائید

مردان زشت...

بقیه از صفحه ۲۱

های خاص بیست ،یکنوع زیبائی زنده‌است که‌در هرشخصی‌حالت بخصوصی بخـودمی‌گیرد و تحت‌تاثیر یك‌مدقوی ودیوانه‌کننده که‌نمودداری‌ازتنوع زندگی‌امروز است،قرار دارد . زیبائی‌که امروز دختران درجوانان میجویند یك زیبائی ومشخصات فـردی است‌که‌درافکار وعقایدشان نسبت به‌عشق و زندگی و سلیقه‌هایشان ، حلول کرده است.

پسرامروز بصور مشخصی بامردایده‌آل ۳۰ سال پیش تفاوت دارد. «تیرون پاور» که‌باایماء نقش یك‌گاوباز در فیلم «عشق‌وخون» قلب‌میلیونها زن‌دختر سراسر جهان‌ربوده بود،فرسنگها با«ژان‌پـل ـ بلموندو » محبوب‌زنان امروز فاصله دارد. زیبائی‌امروزدچارتحول گشته وباعث وبانی آن‌خودرا‌ست که‌تهاجم ومیل‌بیشتری بـه تسلط مرد پیداکرده‌است. سمبول زن دیگر «گرتاگابور»ی ظریف و رمانتیك نیست بلکه مظهری‌است‌ازفعالیت‌وقدرت‌درسکس که باجادبه خود حتی‌مردان کرات‌دیگر رانیز بطرف خودکشیده ووادار بـه ارضای تمایلات خود میسازد . زن امروزدرمیان دو تصویرازمرد سرگردان‌است :

ـ یکی تصویر پدر که موجودی‌قوی، مصمم‌وشکست‌ناپذیر است (چارلزبرونسون) ودیگری تصویر بلادفاع ، شیرین‌ورمانتیك پسری کـه‌بتوان غریزه‌مادری رابوسیلـه آن ارضاء کرده و اورا مورد لطف ومحبت قرارداد .این‌تصویری است‌باهشخصات‌کامل مردی مانند «آلباتو».بلی «آلباتو»مظهری است کـه «حس حمایت »رادرزن تحریك کرده‌واورا دیوانه‌وار بسوی خودمیکشاند. اشخاصی چون «تام‌جونز »،«آلبانـو » «ماسیمورانیری » و«مال» (جدیدترین خواننده‌ایتالیائی) محبوبیت‌خود رامرهون احساسات خاصی که درزن پدید میآورند، میدانند .

جامعه شناس معاصر «جسی‌برنارد» این امررا چنین‌توصیف مینماید :

«رژیم استبداد در عشق ،فقط بدرد زمانهای‌قدیم میخورد. بااین رژیم بمردها حق‌داده میشدکه هرکه رادوست داشتند انتخاب کرده وبنابرمیل واراده خود براو مسلط گردند وعنوان «موجودبرتر »رااز آن‌خودبدانند وبخصوص کوچکترین‌زحمتی برای‌جلب‌توجه زن‌وارضاء اوبخودندهند. تنها هدف عالیشان ،کار، درآمد،گسترش بـازار و بـوجـود آوردن امپراتـوری و از این قبیـل امـور بـود . اما امروز این‌وضع بهم‌خورده است. زن دیگر عاشق موجودی‌برتر نمیشودبلکـه عـاشق مردی میشود کـه حمایت‌کند . زندهدل‌و فعال و عادل و مهربان‌است.»

شاید کلید معما ،درهمین جملـه«در گذشته مرد مجبور نبود کوچکترین زحمتی برای جلب توجه‌زن‌وارضاء او، بخود راه دهد» نهفته است . زن برده صفت چاره‌ای جزاین نمیدید که هرنوع مردی راکـه باو تحمیل میکردند قبول کند و مرد این موجود خودخواه ،طاووس صفت ومتظاهر برای‌اینکـه قلب زنهارا بیشتر تسخیـر کند ، از مدل‌های‌کلاسیك مجسمه‌های قدیم الهام گرفته و معیارزیبائی مردرا بر حسب خطوط‌ظریف این‌مجسمه‌ها وزیبائی تکامل یافته آنهامی‌سنجید . بدین ترتیب درزمانی که‌زن‌قدرت‌رابدست‌گرفت، چهره‌جدیدمردرا نیز که‌زیبائی کلاجزء آن‌نیست، کشف کرد.

دنیای زن امروز،ازرمانهای«فرانسوازـ ساگان » تاآوازهای‌شاعرانه «میری‌ماتیو» پراز تصویر «جدید» مرداست . مردی‌که طبیعتی مرموز دارد، بیش‌از هرزمانی‌خود راوابسته به‌زن میداند ومانند خـود او شیرین وانعطاف پذیراست و در روابط جنسی نیز حتما رل «برتر» را بازی‌نمیکند

پرفسور «ابراهام مارسلو» روانشناس نامی دراین باره میگوید :

«امروزه در روابط زناشوئی ، نقش مرد بعنوان «فاعل » وزن«مفعول »مسخره بنظر میرسد .زن و مردمیتوانند دراین‌امر نیز شریك مساعی داشته وباتفاق فاعل و مفعول خوبی‌باشند . گاه روابط جنسی را رهبری کرده و گاه اجازه دهند کـه‌خود بوبه خود رهبری‌شوند . عصرما عصر برابری زن ومرد در هرمورد است ودیگر وجه تمایزی بین دوجنس مدکر ومونث وجود ندارد .زن تصویر خود رادر مرد می‌بیند وبرعکس .

بدین ترتیب به اصل‌مطلب رسیده و نتیجه بسیار مهمی ازاین بحث میگیریم: زن در قدرت مرد تصویری از خود را میجوید یعنی‌بدنبال مردی باروح است‌زیرا کـه خود دارای روح وروان است واز اینکـه سالیان دراز فقط بمنزله جنسی مورد استفاده قرار گرفته خسته شده است. پرستش چهره زشت مردامروز ، دلیـل برآنست که زن دیگر بدنبال جسم زیبای مرد نیست بلکه از او روح زیبا وقابل تحسین میخواهد .

(اطلاعیه)

موسسه عالی آموزش آرایش فتن

وابسته بفدراسیون بین‌المللی مدارس

تنها موسسه منحصر بفرد آرایش ایران که‌درد نیا مدرسه شناخته شده نمونه‌ترقیات‌جدیدی که طی این سیستم و مطالعات طولانـی‌بدست آمده دراینجا شما طی دروس مختلفه برای گذرانیدن امتحانات آمادگی پیدا می‌کنید و با جدیدترین مدل های بین‌المللی آرایش و زیبائی آشنا میشوید و با تکنیك‌و متدروس‌ما که بوسیله فیلم واسلاید بطریقه سمعی و بصری تدریس میشود می‌توانید جوابگوی مشتریان خود باشید، در پایان از دو دیپلم رسمی اداره کل‌آموزش‌حرفه‌ای و دیپلم‌بین‌المللی‌برخوردارمیشوید. در صورتی که مایل باشید از کاروان‌اعزامی‌ما بـرای مطالعه رشته آرایش بـه اروپـا میتوانیداستفاده نمائید

خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت‌جمشید ـ شماره ۱۰۴ تلفن ۶۶۱۳۴۸

بولتن خبری

بقیه از صفحه ۲۲

زمینه قیافه شناسی بدواصل «گشاده‌رونی» و گرفته‌رونی راه برد و گفت : عموم مردم را میشود در این دو گروه ممتاز و مشخص جای داد .

این دو اصل موجب شد که روشنائـی تازه‌ای در راه پیشرفت علم قیافه‌شناسی بیفکند و کشفیات تازه‌ای را به ثمررساند.

در سال ۱۹۴۸ دکتر لـویی کورمن Docteur Louis Corman باعنایت به اصلی که توسط کلودسیگو عنوان شده بود دریافت که گشاده‌رونی و گرفتگی شکل انسان ناشی از عامل دوگانه تغییرات و تحولات زندگی است و بعبارت دیگـر هیجانات و دگرگونی‌های مختلف ناشی از برخوردها در چهره انسان اثر میگذارد و در نتیجه به دو غریزه انبـاط و غریزه انقباض دست یافت .

وی‌گفت ـ روح را نمیشود از جسم جدا کرد . روح در جسم اثر میگذارد اضطرابات ودلهره‌ها ،خوشی‌ها و شیرینی‌ها امیدها و آرزوها ،بدبینی‌ها و گرفتاریها در صورت آدمی نشان میگذارد . بین شکل و روح رابطه دائمی برقرار است . انسان بمحض ولادت شکلی دارد که در آن هیچ نوع اثر روحی هنوز پدیدار نشده ولی بمحض آنکه زندگی او در این دنیا شروع شود این شکل تحت تاثیر هیجانات و تاثرات دگرگون میشود .

مدتها روانشناسی کلاسیك را علم اعمال وجدان می‌نامیدند و با مطالعه تمایلات و عواطف و افکار و رفتار میخواستند اثر آنرا در جسم پیدا کنند ، بهمین دلیل علم قیافه شناسی روانی راه تازه‌ای پیمود و بتدریج که روابط روح و جسم روشن شد این علم توانست جای خود رادر میان دیگر علوم پیدا کند .

کلودسیگو میگوید : درمحیط‌مناسب‌و دلخواه ، با زندگی سهل و آسان چهره انسان شکوفا وباز میشود بعکس در یك محیط نامناسب و اجبار ، با یك زندگی سخت و مشکل ، شکل انسان درهم گرفته خواهد شد . باید دانست که این گشادگی و این گرفتگی با عامل بیولوژی و کمبود مواد حیاتی قابل‌مقایسه نیست یعنی گرفتگی و گشادگی صورت ناشی از نبودن مواد حیاتی نباید با این حالتهای ناشی از اثر روح در جسم قیاس شود . زیرا هریك شکل خاص و معین خود را دارد.

طبیعی است که بیمارها و پیرها گرفته‌رو هستند و این ناشی از رنج جسم است کـه در صورت آنان اثرگذاشته ، همچنانست بیماریهای روانی که اثری نظیر همین دارد. بنابراین اگر باین رابطه معتقد بشویم باید بگوئیم هر موجودی بسته باینکه در درونش‌چه بگذرد، صورتی خاص خـودش خواهد داشت و با این ملاحظاتست کـه آدم ها چهره های مختلف وگونه‌گون‌دارند و بنابرهمین مطالعاتست که عالم قیافه‌شناس میتواند با ملاحظه صورت هرکس پی ببرد که در داخل این موجود چه میگذرد و دریس انصورت چه‌نوع‌آدمی‌زندگی‌میکند .

پیام‌های خواستگاری

بقیه از صفحه ۲۲

+ حداقل‌سیکل اول دبیرستان‌بدون شغل ودرآمد + مسلمان داشته باشد .

دوشیزه ۲۶۳۰۰۰۱

(خانواده انسانی D— ۱۸ روی ۲۰ـ گروه ۶)

بیست و سه ساله + لیسانس‌زبان + قد ۱۶۰ وزن ۴۴+ چشم قهوه‌ای باز و مو هـاخرمائی‌باز + دخترتیك‌مهندس عالی رتبه + یکسال درامریکااقامت داشته+صاحب‌اتومبیل + با هوش و شیك پوش + موسیقی و مطالعه را دوست دارد خواهان ازدواج با مردی‌است ازدواج نکرده + سبزه‌رو + قـد بین ۱۶۰ تا ۱۶۵ + چشم و مو مشکی + لاغراندام + مسلمان + لیسانس یا درشرف اتمام تحصیلات عالیه+ مشاغل مثل مهندس مکانیك یابرق ـ اقتصاد یا شیمی یـا نزشك + متجدد و روشنفکر+ مسائل مالی مطرح نیست.

دوشیزه ۲۶۳۲۰۰۱

بیست و سه ساله + دانشجو + قدمعمولی وزن ۵۲ + چشم و مومشکی + کلیمی+ خواهان‌ازدواج با مردی است کلیمی + سبزه رو + ۲۶ تا ۳۲سال + لیسانس یاباالاتر + قدمعمولی.

آقای ۲۳۰۵۰۰۱

بیست و شش ساله + فوق‌لیسانس ساختمان + مهندس کارمند+ درآمد ماهانه۴۰۰۰۰ریال + موقت مقیم اصفهان+ قـد ۱۷۴ وزن ۶۲ + چشم‌میشی مو خرمائی + مایل‌است همسری داشته باشد سفیدرو + ۲۰ تا ۲۶ ساله + حداقل قد ۱۶۵ سانتیمتر + بلوند+ دیپلم یا بالاتر + شغل ودرآمد مهم نیست .

نیازمندیهای خانواده

تلویزیون سرویس مارکاریان
نماینده تعمیر تلویزیون پای و تعمیر تلویزیون های ترانزیستوری
R.C.A. - R.T.I.
نادری پلاك ٤٤٣ تلفن ٣١٣٥٩٨

تلویکار
تعمیرگاه مجاز شماره ١٠٣ ارج سرویس و تعمیر یخچال و کولر و آبگرمکن
تلفن ٤٠٦٦٤

تعمیرگاه تلویزیون های
R.C.A-R.T.I.
و (کلیه مارکهای مختلف) توسط صفائی رئیس سابق تعمیرگاه تلویزیون ایران . تلفن ٨٢٤٤٣٣

شرکت تلویزیون‌سرویس
R.C.A.
با سابقه‌ترین و مجهزترین تعمیرگاه در ایران تعمیر انواع‌تلویزیونهای اروپائی و امریکائی با ضمانت ، تلفن ٣١٣٢٧٨ و ٣١٣٣٦٣

شرکت تلویزیون هاش
تعمیرتلویزیونهای R.C.A-R.T.I.
و کلیه تلویزیونهای اروپائی وامریکائی با سرویس سیار در تمام ساعات هفته
تلفن ٦٦٨٠٤٧

قابل توجه دارندگان تلویزیون
تعمیرگاه مجاز تلویزیون های شاوب لورنس ـ فیلیپس R.T.I.-R.C.A.
تلفن‌های ٤٢٧٣٣ ـ ٦٦٧١٧١

تعمیرگاه یخچال وازگن
تعمیرات یخچال ـ کولر ـ شوفاژ و ماشین‌های لباسشوئی ٧٦٠٧٩٣

یخچال
تعمیرگاه یخچال فرجیدر
تحت نظر مهندسین ٣٠ سال تجربه در امور یخچال و لوازم یدکی موجودمیباشد ٧٥٢٣٣٦

لوله بازکنی فاضل‌آب‌بادستگاه تراکم هوا بدون خرابی . آزاد تلفن ٧٥٥٩٣٥

سرویس نوین
خشکشوئی مبلمان و فرش موکت تحت نظر متخصص کارآزموده با دستگاه‌های اتوماتیك و مواد خارجی فورا تمیز میگردد.
تلفن ٢٧٢٩٠

کارخانه قالی‌شوئی مجهز برف
تلفن ٥٩١١٦٣

فروشگاه‌مشرق‌تلفن٤٩٣٢٧
خریدار هر نوع فرش نو کهنه ولوازم منزل و یخچال نفتی و اشیاء قدیمی

فروشگاه ایران ٦٦١٧٢٣
خریدار انواع فرش نو کهنه اثاثیه منزل‌وقبوض‌بانك‌کارگشائی‌اشیاء قدیمی

فروشگاه فرش‌شایان
تلفن ٦٦٣٣٨١ بهترین خریدار هرنوع فرش قالیچه کهنه نو یخچال تلویزیون سایر لوازم منزل .

فروشگاه تهران کالا
خریدار هر نوع فرش‌های نو و کهنه و لوازم منزل تلفن ٦٦٩٣٢٦

کارخانه قالی شوئی بیوك
مجهز به ماشین آلات قالی تکانی با مکنده های قوی اتوماتیك وشست‌وشو هر نوع فرش با سرویس مجانی ـ تلفن ٢٩٩١٥

فروشگاه فرش کیهان
خریدار فرشهای نو و کهنه صادراتی روزولت میدان ٣٥ شهریور
تلفن ٨٢٣٧٧٦

نقده اقساط
حاضر برای تحویل نمایشگاه اتومبیل امیر
انتهای خیابان شاه‌میدان محمدرضاشاه‌مهتابی ٢٥٠٠٤٠٠-٢٥٩١١٦

SONY
نوار ضبط‌شده بطریقه استرئوفونیك بر روی نوار معمولی ، کاتریج و کاست ، موزیك (ایرانی ـ غیر ایرانی)
نمایشگاه سونی ـ نادری ـ ٤٢٠ تلفن ٣١٣٩٠٧

کارخانه قالی شوئی ادیب
مجهز بکلیه وسایل با نصف خشك شوئی مبل و موکت و تشك اتومبیل درجای خود
تلفنهای :
٩٥٨٩٥٠-٩٥٢٤٥٤-٩٥٦٥٦٥

ماشین نویسی فارسی ولاتین با ١٥ تومان شهریه و کلاسهای رادیو و تلویزیون کاروآموزش ٤٩٤٩٤

پانسیون کوچولوها
مخصوص نوزادان و کودکان
تلفن ٦٣٠٥٧٨

سوپر گوشت مرکزی
انواع و اقسام گوشت گاو ، گوسفند و گوساله و ماهی‌شمال و جنوب ، راسته فیله و بیفتك نشانی : پهلوی جنب تخت طاوس
تلفن ٦٢٩٣٠٦

دوزندگی اتومبیل افشار
روکش صندلی اتومبیل بانصب ١٢٠ تومان
سه‌راه تهران ویلا خیابان آتوم جنب اتوسرویس تهران ویلا

گیتی بار
بارکش شهر و شهرستان
تلفن ٩٦٣٨٧٢ و ٩٥٦٤٠٥

لوله بازکنی فاضل آب
مقدم
٦٦٤٦٣٥
٦٦٥٣٧٤

لوله بازکنی فاضل آب
باستگاه تراکم هوا و سرویس آبگرمکن
قدیمی تلفن ٩٥٥١١٦

شستشوی مبل وفرش
کلین سرویس مهر
مبکروبیزه نظافت مبل وفرش درجای خود باموادآزمایش شده دستگاه منحصربفرد
تلفن ٩٥٢٥٤٦

خانمی که کنسرواتورآر وین و ژنو را. در پیانو تمام کرده ، مایل است در منزل خودش پیانو تدریس نماید . مخصوصا برای مبتدیها .
خیابان تلویزیون‌ـ خیابان هفتم تلفن ٦٢٥٨٧٤

پول موجود پاکپور ٦٦٤٦١٨ـ ٢٢٧٢٩ـ ٥٠١٦٦ـ ٦٦٨٦٧٩

خریدو فروش تلفن وام در مقابل تلفن ٣٠٣٢٣٦

مرتاض اختر شناس
با سابقه درخشان خود براههای آینده شما را که نامعلوم است روشن میسازد و گره های ناگشوده را باز می‌سازد .
تلفن ٨٢٨٥٧٧

حافظ بار
بارکش شهر و شهرستان
تلفن ٢٢٢٢ ٥٧٥٥٣

لوله بازکنی فاضل آب
باستگاه مجهز تراکم هوا
جنرال-سرویس
آبگرمکن-بخاری-کولر
تلفن ٧٩٣٠٥٧

تلفن ۳۰۱۵۶۱
۳۱۰۲۵۱
« ۸۷ »

سازمان روکا
فروش نقد و اقساط
کلیه لوازم منزل
تلویزیون با ۱۰۰۰ ریال
قسط ماهیانه (باآنتن مجانی)
کولر با نصب بطوراقساط بهترین‌نوع دریچه‌کولر، بانخفیف‌استثنائی، یخچال، آنتن رادیوگرام، آبگرمکن، لباسشوئی، اجاق‌گاز، دربازکن‌کلیه تزئینات‌منزل
کاغذ دیواری ــ پرده گرگره‌ــ کف پوش آکوستیک . آدرس : میدان ۲۴ اسفند ، بازار ایران طبقه سوم ــ تلفن ۴۵۷۷۱

ایران صنعت
اولین سازنده وفروشنده رادیوگرامهای استریومسله درایران اسلامبول‌ــ ساختمان پلاسکو طبقه پائین شماره ۲۸ــ۲۷
تلفن ۳۰۳۶۰۲

مؤسسه تزئینات آسیا
انواع کاغذ های دیواری قابل شستشو ایرانی یا خارجی
متر مربع از ۲۰ ریال به بالا
پرده گرگره آمریکائی مترمربع ۴۵۰ ریال تلفن ۴۳۱۹۶
چهارراه شاه پاساژشانزه‌لیزه طبقه سوم

دربازکن برقی بکد
قیمت یکدستگاه کامل ۲۵۰ تومان
بدون پیش قسط به اقساط ماهیانه ۵۰ تومان سپرده
بریدن فلز شرشر بهبود دستگاه در مدت ۳ ساعت نصب تحویل میشود.
شرکت بکد الکتریک تلفنای ۷۷۲۰۰۸-۶۶۸۷۷۴

از نوزاد تا دو سال
شورت لی جدید
تهیه شده از پارچه مخصوص نوبیکو با آستر پلاستیک
شورت لی در داروخانه‌ها و فروشگاه‌ها
پخش عمده آزادفر تلفن ۳۱۶۴۵۰

برای استخدام فوری
در آموزشگاه فائز
مرکز آموزش ماشینهای I.B.M. (مغزالکترونیک) و تعلیم ماشین نویسی با متد جدید .
شاه آباد روبروی دبیرستان شاهدخت تلفن ۳۰۲۱۳۵

بادی گارد
دوخت و نصب پرده روتختی ، کرکره‌و انواع تزئینات ساختمانی با متخصص کارآزموده ــ عباس آباد فرح شمالی چهارراه تکش تلفن ۷۶۱۳۵۳

دربازکن برقی و تلفنی
جنرال تل
تضمین واقعی وارد
۲۲۰ تومان
لاله‌زار ۱۱۲
جنرال تلفن ۳۱۴۷۹۱ ۲۱۴۸۴۰

آموزشگاه آرایش فیروزه
زیر نظر بانوی متخصص برای دوره‌جدید هنرجو میپذیرد .
خیابان ایرانمهر (اقبال) کوچه‌رحمانی پلاک ۲۸ ــ تلفن ۷۵۳۰۸۳

قابل توجه خانمها
فال قهوه توسط مادام سعدا
تلفن ۶۲۹۵۱۷

دربازکن الکتریکی ماینز
در سه مدل
نقد و اقساط
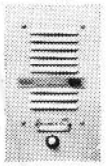
زیباترین و بهترین دربازکن برقی شناخته شده بایک تلفن بشماره ۶۶۵۲۳۳
در مدت ۲ دو ساعت دربازکن انتخابی شما نصب وتحویل میشود.
مرکز پخش و نصب شرکت ماینز
چهارراه فرودین شاه ۳۳۸

مشهد : عشرت آباد مقابل پمپ بنزین تلفن ۸۳۳۰
اهواز : روبروی حزب‌مردم اویسی
همدان : خیابان بوعلی فروشگاه پرویز تلفن ۲۰۰۴
کرمان : میدان ارك جنب روزنامه اندیشه فروشگاه خورشید.

کانون هنر
کلیه رقصها را در کمترین مدت زیرنظر مادموازل روزیتا فرا گیرید و همچنین کلیه سازها بوسیله استادان ایرانی و خارجی تعلیم داده میشود . نادری مقابل کوچه شاهرخ تلفن ۶۶۵۷۴۷

هنرستان رقص‌النا
کلیه رقصها را باکمترین قیمت و کوتاه ترین مدت به شما میآموزد . سعدی‌شمالی بالاتر از سینما ادئون شماره ۳۶۲

لوله بازکنی فاضل آب
سرویس منظم مسعود
بلوار تلفن ۶۶۴۸۵

دختری در آستانه ...

بقیه از صفحه ۸۹

من هیچ حال غیرعادی نداشتم . خیلی خیلی خونسرد بودم . تکس بمن دستور داد سروگوشی در سایر اتاق‌هاآب‌بدهم . من سلانه سلانه و گردن‌کنان راه افتادم. دوباره به هال برگشتم ، در آنجا مدتی یك تابلو نقاشی را تماشا کردم ، از توی ظرف میوه یك سیب برداشتم گاز زدم و بعد به اتاق خواب رسیدم . زنی در پیراهن خواب روی تخت نشسته بود و کتاب می‌خواند . بطوریکه بعدها معلوم‌شد او « آبی‌گایل‌فولگر » بود . به ورود من سربلندکرد . برویش لبخند زدم ، برایش دوستانه دست تکان دادم و گفتم : های !

بعد از اتاق خواب بیرون آمدم، سری به اتاق خواب دیگر زدم . در این اتاق زنی باشورت وسینه‌بند روی‌مبل‌نشسته بود . و مردی کف اتاق جلوپای‌او نشسته بود . هیچکدامشان متوجه من نشدند. از آن‌اتاق‌هم‌درآمدم . کارد ، کەزیرپیراهن، درلیفه شورتم فروشده بود تنم‌رابه‌خارش آورد . تنم را خاراندم ، کارد را جابجا کردم و دوباره به اتاق خواب اولی‌رفتم. قدمی بسمت « آبی‌گایل‌فولگر » برداشتم وخیلی دوستانه پرسیدم : چه کتابی میخوانید ؟

بعد بدون آنکه منتظر جواب بشوم اتاق‌را ترك کردم وبه اتاق پذیرائی برگشتم . تکس اسلحه بدست جلومردبیدار شده ایستاده‌بود . بطوریکه بعدها فهمیدم این مرد « فریکوفسکی » بود. تکس بمن دستور داد ــ این طناب را بگیر دستش‌را ببند .

« فریکوفسکی » آنجا افتاده بود و چیزی نمیگفت . فقط یکبار ازدهانش پرید: شماها چه‌میخواهید ؟ شماها کیستید؟

تکس جواب داد ــ من شیطانم . آمده‌ام تاوظیفه شیطانیم را انجام دهم . ما پول شمارا میخواهیم . پولتان‌کجاست؟

فریکوفسکی جواب داد :

ــ پولم در کیف بغلی‌ام است . کیف بغلیم هم روی میز تحریر است .

تکس بمن دستور داد بروم کیف را بیاورم . رفتم ، اماکیف‌را پیدا نکردم . بالاخره تکس دستور داد : برو بقیه‌راهم به اتاق پذیرائی‌بیاور.

کاردم را که دوباره در لیفه شورت فروداده بودم درآوردم ، کارد بدست‌به اتاق‌خواب رفتم وبه «آبی‌گایل» گفتم:

ــ یاالله بسوی اتاق پذیرائی ، اما بی‌حرف.

او منحیر ووحشتزده بلند شد،کتاب را روی تخت گذاشت . بی‌حرف جلو جلو راه افتاد . بعد بسراغ زن ومرد ، یا بهتربگویم « شارون‌تیت » و «جی ــ سیبرینگ» رفتم . آنها بدیدن یك زن کاردبدست بهتشان‌زد . نهیب زدم:

یاالله‌به‌اتاق‌پذیرائی: هردو مثل‌گوسفند راه افتادند . وقتی به‌آنجا رسیدند ، سیبرینگ پرسید : این‌کارها چه‌معنی‌دارد؟ بسمت تکس رفت وظاهرا خواست به او حمله‌کند . تکس شلیك کرد. سیبرینگ به زمین‌غلتید ومچاله‌شده به پهلو افتاد. تااین لحظه « شارون‌تیت » حرفی نمیزد. فقط حالت قیافه‌اش لحظه به لحظه عوض می‌شد . اما تادید از سیبرینگ خون میریزد ، وحشتزده گفت : اوه ، خدای من . نه .

« آبی‌گایل‌فولگر » بیحرکت ایستاده بود، ازمنظورما هیچ‌سردرنمی‌آورد. تکس که ظاهرا پیش‌بینی همه چیز راکرده به اندازه کافی طناب با خود آورده بود ، شارون تیت و سیبرینگ را با طناب نایلون سفید به هم بست و سرطناب را حلقه کرد، به سر تیر بالکن بند کرد . بعدازسیبرینگ پرسید :

ــ پولت‌کجاست ؟

بجای او شارون‌تیت جواب داد: در کمدمن .

من طناب را از دستهایش بازکردم، کارد بدست اورا جلوانداختم . در اتاق خوابش پکره به سمت کمد رفت ۷۲ یا ۷۳ دلار برداشت بمن‌داد . پرسید: کارت اعتبارمراهم میخواهید ؟ گفتم‌نه.

اورا دوباره به اتاق پذیرائی برگرداندم وبه طناب بستم . سیبرینگ‌چون آدم خطرناکی بنظر میرسید ، دستهایش‌را علاوه‌برطناب با حوله‌ای‌هم که‌از حمام آوردم بستم . نمیدانم شارون‌تیت‌بود یا آبی‌گایل‌که پرسید : چه‌قصدی دارید ؟ باماچه‌میخواهید بکنید ؟

تکس جواب داد : همه‌تان باید بمیرید .

بمحض آنکه این حرف از دهان‌تکس

لطفاً ورق بزنید

دختری در آستانه...

درآمد ، همه برای آزاد کردن دستهایشان به‌جنب‌وجوش افتادند . تکس بمن‌گفت : فریکوفسکی را بکشم . به سمتش رفتم . کاردرا بلند کردم وتردید بخرج دادم . فریکوفسکی از همین فرصت استفاده کرد، دستهایش‌را که ظاهرا شل بسته شده‌بودند آزاد کرد وبه موهایم چنگ‌زد . من به هرقیمتی بود ، سرم‌را چرخاندم و اورابه جلو هل‌دادم . او بدون‌آنکه مراول‌کند . از پشتسر توی مبلی افتاد . چند لگد به سمتش پراندم وبا کارد سه یا چهار ضربه بهیکی از پاهایش وارد آوردم .

درهمین لحظه « آبی‌گایل‌فولگر » هم موفق به آزادکردن خودشد . پاتریشیا کرن‌وینکل خواست مانع فرارش شود . درست درهمین لحظه فریکوفسکی مراول کرد ودر حالیکه خون از بدنش‌می‌چکید، بسمت بیرون فرار کرد . او میدوید و فریاد میکشید وکمك می‌طلبید . ازتکس کمك خواستم . تکس خودرا بفریکوفسکی رساند ، با قبضه هفت‌تیرش پنج‌ششبار محکم بسراو کوبید . فکرمیکنم چندبارهم شلیك‌کرد .

فریکوفسکی به زمین غلتید ، تکس کاردی گرفت و اوراحسابی کاردی‌کرد. فریکوفسکی فریاد میکشید، وتعجب میکنم چرا این‌همه سروصدارا هیچکدام از همسایه‌ها نشنیدند . چون شارون‌تیت‌هم برای آزادکردن خود تقلا میکردمجبور شدم اورا محکم نگهدارم . اول‌بایك‌دست پس‌گردنش را گرفتم وبعد بازویم‌را دور گلویش حلقه زدم . او ازتقلا بازماند . درعوض التماس کرد : شکمم‌را بینید . من آبستنم . شمارا بخدا بگذارید برای بدنیا آوردن بچه‌ام زنده‌بمانم.

در آن اثنا پاتریشیا با آبی‌گایل‌فولگر مشغول کلنجار رفتن‌بود . آبی‌گایل قدبلند و طبعا مسلطتر بود . اوموهای بلند پاتریشیا را گرفته بود وول نمیکرد. من وپاتریشیا تکس‌را صدا کردیم و کمك خواستیم . تکس کاردش را کشید و تا دسته درشکم آبی‌گایل فرو کرد. فکرمیکنم تکس دوباره سری به بیرون‌زد تا ببیند فریکوفسکی مرده یا نه. شارون‌تیت دوباره به التماس افتاد تقاضا کرد بنشیند . تکس به‌او اجازه داد . اومرتب میگفت: من به‌جان خود علاقه‌ای ندارم . فقط میخواهم آنقدر زنده بمانم تابچه‌ام‌رابدنیا بیاورم.

گفتم ــ بیخودی امیدوار نباش، مابه‌تو هیچ رحمی نمیکنیم.

تکس دادمزد : بکشش . پاتریشیاهم همین‌را گفت . من بازوی شارون‌تیت را گرفتم وبه‌تکس گفتم : نمیتوانم‌بکشمش ، چون دستهایم بندآست . تو بکشش.

تکس جلوآمد . کارد خونی‌اش را کشید و آنرا تا دسته درقلب‌او فرو کرد. شارون‌تیت‌به‌زانو درآمد ، بقیه ضربه‌هارا که نمیدانم ده یا پانزده ضربه‌بود من به‌او زدم . اوباهمان ضربه اول مرده بود. اما من دست‌بردار نبودم.

تکس دستور داد برویم . وقتی‌بیرون رفتیم‌هوس کردم چیزی‌به‌در بنویسم . دوان دوان برگشتم حوله‌ای‌راکه‌بدستهای سیرینگ بسته‌بود برداشتم وبه خون شارون‌تیت‌آغشتم .

همان لحظه‌نگاهم روی‌شکم‌برآمده‌اش درنگ کرد . هوس کردم بچه‌را دررحم ببینم . کاردم را کشیدم وسینه مجروح اورا بایك‌ضربه از زیرناف تازیر گلو دریدم . این‌ضربه چنان شدید بود که‌جنین را زخمی کرد . جنین ازدردمی‌جنبید وبند نافش تکان تکان میخورد. بعدها فهمیدم نه‌ماهه بود وبیش‌از چندروز به تولدش نمانده‌بود . جنین‌را نوازش‌دادم. لحظه‌ای تصمیم گرفتم آنرا با خودم‌ببرم، اما زود منصرف شدم . حوله‌آغشته‌به‌خون‌را برداشتم راه افتادم . با آن به در خانه نوشتم «پیك» (یعنی‌خوك)

حوله خونی را وسط اتاق پرت کردم. بیرون از « لیندا‌کازابیان » اثری نبود . هرچه صدایش کردیم‌جواب نداد . باوجودیکه چارلز دستور داده بود بهخانه همسایه برویم و ساکنان آنجاراهم بکشیم دیگر خسته شده‌بودیم ، دیگرحوصله آدم‌کشی نداشتیم . لباسهای‌نمیزمان‌راکه پای نرده‌ها درآورده وقایم کرده بودیم برداشتیم و بسمت اتومبیل رفتیم . سر و وضع‌ما وحشتناك‌بود . موها ژولیده ، لباسها خونی ، دست‌ها و صورت‌هاخونی.

لیندا در اتومبیل بود . تکس‌اورا دعوا کرد که چرا پستش‌را ترك کرده. حرکت کردیم . بین راه لباس عوض‌کردیم لباسها و کاردهارا ضمن حرکت ، ازبالای تپه‌ای توی‌بیشه پرت کردیم . بعد سعی کردیم برای شستن دستها و صورتمان یك خانه خالی پیدا کنیم . وسط‌بیشه‌خانه‌ای توجهمان را جلب کرد . پنجره‌ها تاریك بودند . خانه بگمانمان خالی آمد . وارد باغ شدیم ، شیر شلنگ‌آب‌را باز کردیم، داشتیم خودمان را می‌شستیم‌وبگو وبخند میکردیم که ناگهان پك‌زن ومرد از خانه خارج شدند وبما فحش دادند باعجله‌سوار شدیم وفرارکردیم.

بین راه مجبور شدیم بتزین بگیریم من روی فرمان و روی داشبرت لکه‌های خون دیدم . بمحض آنکه به قیمله‌رسیدیم . فوری اتومبیل را شستم . چارلز آمدوتمز زد . چرا به این زودی برگشتید ؟ . بعد باتفاق تکس دور شد . من رفتم و دراز کشیدم . چند ساعتی خوابم برد . سپیده‌دم بیدار شدم ، تلویزیون را روشن کردم . سرکشف جنایت داشت پخش میشد .

تکس ، لیندا ، کلایم . را صدا کردم. چارلز خوابش را ترجیح داد . به اخبار گوش دادیم . تازه حالا متوجه شدم آدمهای مهمی را کشته بودیم . پس رحمتمان هدر نرفته بود . توجه دنیا به عمل ما جلب‌شده بود و ما به منظورمان که ایجاد رعب و وحشت بود رسیده بودیم . بعد تلویزیون‌را خاموش کردیم . ماری‌جوآنا کشیدیم ، گیتار نواختیم و آواز خواندیم . بقیه‌شب را من در آغوش کلایم خوابیدم . شب بعد چارلز بمن گفت ، دو دست لباس برای عوض کردن تهیه کنم ، چون قصد داریم برویم عمل دیشبی را تکرار کنیم . من‌نفس عمیق کشیدم . چارلز پرسید : وجدانت معذب است ؟ گفتم ــ نه .

بعد چارلز ، لیندا‌کازابیان ، لسلی، پاتریشیاکرن وینکل ، کلایم ، تکس ومرا سوار اتومبیل کرد . لباسها ، کاردها و دوهفت تیرهم همراه برداشتیم. اوایل فقط گشت زدیم. اتومبیل را چارلز میراند . دو بار جلو خانه‌ای نگهداشت . پیاده شد، بسمت خانه رفت . دفعه دوم وقتی برگشت گفت : «عکس بچه‌هایشان را به دیوار زده‌اند ـ آدم بچه‌دار را نمیتوانم بکشم . اما بزودی بچه‌کشی نیز فراخواهد رسید» برای من بچه و آدم بزرگ فرقی نمیکرد حرکت کردیم ، بین راه خوابم برد . وقتی اتومبیل ایستاد بیدار شدم، حدود بنظرم آشنا آمد . بیورلی هیلز بود . همانجائی که زمانی در یکی از خانه‌هایش با (ال. اس.دی) به سفر رفته بودیم . صاحب خانه آنوقتها بما قول کمك داده بود . اما بعد زیر قولش زده بود . چارلز پیاده شد، اما

بنشینیم و گپ بزنیم ... همسر من در زندگی خودش نظم و ترتیب ندارد ... لباس پوشیدنش آنقدر طول میکشد که هرشبی که میخواهیم به سینما برویم ، وقتی وارد سینما میشویم که نصف فیلم را نمایش داده‌اند !! همسرمن موقع غذا خوردن ، با دهانش سروصدا راه میاندازد !!»

مطمئنم که این بهانه ها ظاهری است ، و مظهر یك عدم رضایت عمیق‌تری‌است ، ریشه‌این عدم رضایت چیست ؟ رئیس یکی از شلوغ‌ترین دادگاه‌های خانواده صریحا میگوید : «ریشه این اختلافات و عدم‌رضایت‌ها، بیشتراوقات مسائل جنسی است ، اما طرفین هرگز این حقیقت رابرزبان نمیآورند.»

دکتر «پیر ــ والی» متخصص بیماریهای زنان نیز که اخیرا کتاب بسیار پرارزش و پرفروشی در مورد اختلافات زن و شوهرها نوشته‌است ــ میگوید :

«هفتاد درصد اختلافات زناشوئی ، وشاید هم بیشتر ، ریشه های جنسی دارند .ویابابد گفت‌که‌دست‌کم نبودن هماهنگی جنسی میان زن وشوهر ، اختلافات کوچك رابه مرحله بحرانی میکشاند . در موردمسائل جنسی ، امروزه زن وشوهرهای جوان چندانهم‌بی‌اطلاع نیستند ، ولی شجاعت و صداقت کافی را ندارند که در این مورد بسیار مهم با یکدیگر صحبت کنند، امیال یکدیگر را درك‌کنند ، وبا این آگاهی ، در بوجود آوردن یك هماهنگی و تعادل‌جنسی بکوشند.»

این اختلافات چگونه آغاز میشود ؟ پاك‌روانکاو مشهور میگوید : **«نخستین شکاف میان زن وشوهر، درست روزی بوجودمیآید که زن دیگر شوهرخودرا تحسین نمیکند ، و در حقیقت ایمان زنانه خودرا به مرد خویش از دست میدهد . زن حتی اگر از نظرمالی واقتصادی ، مستقل باشد ، از مرد انتظار نوعی حمایت وامنیت دارد . بعداز عدم هماهنگی جنسی، وعدم احساس امنیت در کنار شوهر، مساله آزادی** نیز دراختلافات زن وشوهر ها ، تاثیرقاطعی دارد. **احتیاج به استقلال وخودمختاری ، و آزادی عمل، یکی از طبیعی‌ترین غرایز بشری‌است . این غریزه را انسان بهنگام تولد نیز همراه خویش میآورد. اگر دست وپای کودك نوزادی را ببندید ، خواهید دید که با همان جثه کوچك و نیروی کم خویش دست‌وپا میزند و تلاش میکند که آزاد شود. در نزدنوزاد ، این عکس‌العمل ، یك واکنش جسمی است ، اما وقتی بزرگتر شد ، یك نیاز و واکنش‌روحی وعاطفی خواهد شد . گاهی زن وشوهر ، در موردآزادی عمل واستقلال یکدیگر ، توجه کافی ندارند ، وهمین بی‌اعتنائی به نیاز استقلال و آزادی ، ایجاد اختلاف میکند . در حقیقت هریك از طرفین باید تلاش زیادی بکار برند تا قلبا و عملا به آزادی واستقلال‌طبیعی یکدیگر احترام بگذارند.»**

اختلافات زن وشوهر معمولا شبیه یکدیگراست، ولی شرائط بروز این اختلافات بعداز سه یا هفت سال، متفاوت است . چند سال پیش ماجرای دختری که عاشق یك هنرپیشه مشهور سینما شده‌بود ، برسر زبانها بود. این دخترست به خودکشی زده بود، اما نه بخاطر بی اعتنائی معشوقش ، بلکه بخاطراینکه مردی راکه خیال میکرد مردی ایده‌آل و استثنائی و خارق‌العاده است ، مردی مثل همه مردان دنیا یافته بود ! و خودش در بیمارستان میگفت:

«بعدازآشنائی‌بیشتربااین هنرپیشه، متاسفانه‌فهمیدم که قهرمان رویاهای شیرین من ، مثل همه مردان دیگر است !!»

هرکس از زن و مرد آرزو دارد که با موجودی یگانه و استثنائی ازدواج کند ، یادست‌کم در وجود مردیا زن محبوبش ، صفاتی استثنائی را می‌بیند. این خیالپروری ، خصلت طبیعی هرازدواجی است ، اما تجربه نشان میدهد که‌بعداز سه یاهفت سال ، آن ابر خیال و رویا ، از آسمان زندگی زن وشوهر میگریزد ، و واقعیت زندگی رخ مینماید. وخودرا

بوم!!بوم!! بقیه از صفحه ۱۱

امر خصوصی است ، **طلاق یك** امر اجتماعی است ، و نباید فقط رضایت **طرفین** ، **مجوز طلاق و جدائی** باشد ، دلیل این عده‌آنستکه : باید مدتی‌از ازدواج زن‌وشوهر جوان بگذرد تا معلوم شود که آنها واقعا باهم سرسازگاری ندارند . **خوب ، چه‌مدتی ؟ راستی بعداز چه مدتی میتوان گفت که زن وشوهری** باصطلاح برای یکدیگر **آفریده نشده‌اند ؟ آمارگران** فرانسه نیز ، **دراین مورد به‌تحقیق و بررسی عمیقی** پرداخته‌اند ، **و فعلا همان دو مرحله خطرناك قبلی‌را** ذکر می‌کنند : سه‌سال **و هفت سال‌بعداز زناشوئی . می‌بینید که در آنجا ها هم ، اختلافات سه سال یا حتی** هفت سال بعداز زندگی **مشترك** ، تازه رخ مینماید ، عده‌ای میگویند . اختلافات سومین سال **ازدواج** را چندان نباید جدی گرفت ، چونکه‌این‌اختلافات، فقط‌یك «اعلام خطر» است. اما اگر باین اعلام خطر توجه نشود، آنگاه در هفتمین سال ازدواج ، اختلافات به «مرحله انفجاری» میرسد

این مطلب‌راوکلای‌دعاوی‌وکارشناس امورخانواده، از مدتها پیش احساس کرده بودند ، و بهمین جهت همیشه به زن و شوهرهای جوان توصیه میکردندکه مواظب‌سومین وهفتمین سالگرد ازدواج‌شان باشند. و اختلافات این دومرحله را سرسری نگیرند وماستمالی نکنند ، بلکه در رفع آنهابکوشند . این اختلافات معمولا چیست ؟ بیشتر اوقات چیزهائی بسیار جزئی! از نامه دیگری چند سطری را نقل میکنم. شوهر جوانی که چهارسال از ازدواج اوباهمسرش میگذرد، مطالب زیررا بعنوان «اختلافات» برایم نوشته‌است :

«همسر من سرمیز غذا، مدام با ناخن‌هایش‌بازی میکند !! .. او همینکه شام را خوردیم ، بلافاصله به آشپزخانه میرود تا ظرفها را بشوید ، و حال آنکه من دوست دارم بعدازشام یکساعتی در کنار یکدیگر

به یك خانه دیگر رفت . چارلز برگشت و به‌لسلی ، پاتریشیا و تکس دستور داد وارد خانه شوند و بعد از تمام کردن کارشان با دست نگهداشتن جلو اتومبیل‌ها به قبیله برگردند . به من دستوری نداد . بین راه چارلز تصمیم گرفت من ولیندا وکلایم را به یك ماموریت دیگر بفرستد . اما خانه مناسبی پیدا نکردیم.»

چند کلمه هم‌درباره ماموریت لسلی، پاتریشیا و تکس بگوئیم . خانه به زن و شوهری بنام لابیانکا تعلق دارد . آقای لابیانکا صاحب یك سوپرمارکت بزرگ است . آنها وقتی وارد خانه میشوند زن‌و شوهر را که در اتاق پذیرائی نشسته‌اندبزور اسلحه تسلیم میکنند . تکس دست وپای آقا را می‌بندد و لسلی و پاتریشیا خانم را به اتاق خواب برده اورا به‌تخت می‌بندند و یك روبالشی هم بصرش می‌کشند . تکس با چند ضربه کارد آقا را می‌کشد و خانم که فریادهای دردآلود شوهرش رامی‌شنود و بعد اورا ساکت می‌بیند دادو فریاد راه می‌اندازد و لگد میپراند . لسلی پاهای زن را که سخت تقلا میکند می‌گیرد محکم نگهمیدارد و پاتریشیا با کارد بجان او میافتد و بدنش را سوراخ‌سوراخ میکند . بعد هرسه به حمام میروند ، با خیال‌راحت دوش میگیرند . سپس درآشپزخانه بصرانع شام میروند . بعد از شام ، تکس با نوك کارد روی سینه‌آقاکلمه (وار) یا (جنگ) را مینویسد . در تمام این مدت ، سگ لابیانکاها در حال دم تکان دادن در اتاق میگردد و پاتریشیا هم مرتب سرش‌رانوازش میدهد .

دنیا تکان خورد

جنایت فجیع هولیدود ، دنیا راتکان میدهد و یکبار دیگر مسئله فساد ، شقاوت و بیرحمی و ناامنی محیط آمریکا رابرس زبانها می‌اندازد . پلیس ضمن رسیدگی به قتل «گاری‌هاینمن» به رابرت بوسولیم مشکوك میشود . اورا دستگیرمیکندوبرای رسیدگی بیشتر در ۱۵ اکتبر از معشوقه ۱۵ ساله رابرت نیز بازجوئی بعملمیآورد. دخترك که یکی از افراد قبیله منسون بشمار میآید حدس میزند که ممکن است سوزان آتکینز در قتل هاینمن دست داشته باشد . پلیس سوزان را دستگیر میکند. سوزان در همان اولین مراحل بازجوئی به قتل هاینمن اعتراف میکند، اما جریان کشتار خانه شارون‌تیت را سکوت‌میگذارد. سوزان به زندان می‌افتد . در سلول او یك زن دیگر هم زندانی است . سوزان با هم‌زنجیر خود چنان دوست میشود که از کشتار مزبور به‌عنوان یك شاهکار برای او تعریف میکند و در پایان می‌افزاید :

هم‌سلول سوزان ، اعترافات او را به رئیس زندان گزارش میکند ، رئیس‌زندان سوزان را احضار میکند و از او چگونگی را می‌پرسد . سوزان نیز بدون لحظه‌ای تردید و انکار ، از سیر تا پیاز قضیه را تعریف میکند و میگوید .

«در کشتار خانه شارون‌تیت ، من ، تکس واتسون ، لیندا کازابیان و پاتریشیا کرن وینکل ، دست داشتیم . منسون ، تکس ، لسلی‌وان هوتن وپاتریشیا نیز لابیانکاها را کشته‌اند»

پلیس سایر متهمان را دستگیر میکند و دادستان مشغول تنظیم ادعانامه میشود . دادگاه که در سالن شماره ۸۱۶ (هال آف ژوستیس) لوس‌آنجلس تشکیل میشود مدت هفت ماه طول میکشد ، در عرض‌این هفت ماه درحدود ۲٫۵ میلیون دلار (برابر با ۲۰٫۰۰۰٫۰۰۰ تومان) خرج‌محاکمه‌میشود سوزان در دادگاه باکمال گشاده‌روئی و خونسردی بتمام جزئیات حوادث اعتراف میکند و حتی میگوید از کار خود ذره‌ای پشیمان نیست و به «منسون» هنوز ایمان دارد و وقتی می‌فهمد بنا بر گزارش پلیس در بدن هفت مقتول رویهمرفته جای ۱۵۷ گلوله و ضربه کارد یافته شده ، سرمست میشود، می‌خندد و می‌گوید ــ چه خوب. بااینحال سوزان خود را ذره‌ای گناهکار نمی‌شناسد ، زیرا جنایت و نبهکاری را از زندگی و از محیط آموخته است . این

لطفاً ورق بزنید

بگیسوان خود با
ایورین اسپسیال
فرم دلخواه بدهید

میزاسپلی با **ایورین اسپسیال**
وقت کمتری میگیرد و دوام آن بیشتر میشود.

ایورین در دو نوع مختلف:
ایورین اسپسیال برای موهای چرب معمولی.
ایورین مخصوص موهای خشك و رنگ شده.

Schwarzkopf
نیدی

تحمیل میکند واقعیتی دوگانه : نخست اینکه آدمی باید همسر خویش راهمانطور که ذاتا هست ببیند و بپذیرد . و دوم اینکه خود را همانطور که ذاتا هست بپذیرد ، وبه‌طرف دیگر بشناساند . و دراین مرحله آدمی کشف میکند که: **«دوست داشتن ، درعین حال یعنی دوست‌داشتن عیوب طرف!»** روانکاوان میگویند : عکس‌العمل زن وشوهر دربرابر یکدیگر ، با نخستین تجربیات عاطفی هریك ازآنها ، ارتباط مستقیم‌دارد. کودکی‌که اطمینان پیدا کند که پدر ومادرش اورا دوست دارند ، با وجود همه کتك‌هائی‌که میخورد، و با وجود اختلافات پدر ومادرش ، دربزرگی استعداد دوست داشتن و ایثار محبت خواهد داشت ، چونکه در کوچکی این محبت را از پدر ومادرش دیده است. اما کودکی که در خانواده‌ای بسیار مرفه، ولی زیر دست پدر ومادری بی‌اعتنا به فرزند ، بزرگ میشود ، در بزرگی استعداد دوست داشتن و نثار محبت را نخواهد داشت ، چونکه در این مورد تجربه قبلی ندارد.

توافق و هماهنگی دو موجود بیگانه‌ای که روزی بعنوان زن وشوهر ، دست در دست یکدیگر میگذارند ، بسیار کند و آرام و دشواراست. سه سال یاهفت سال ، برای شناسائی متقابل زن وشوهر، مدت چندان زیادی نیست ، واگر فقط بعداز سه یاهفت سال است‌که اختلافات زن وشوهر آغاز میشود، دلیلش اینستکه آندو بعداز این مدت تازه یکدیگر را چنانکه هستند ، میشناسند و به عیوب و اشتباهات یکدیگر پی میبرند . هفتمین سالگرد ازدواج ، درحقیقتسال **«روشن بینی وانتقاد»** است و دراین مرحله ، هریك از طرفین بیلان زندگی خویش را رقم‌میزنند، درباره طرف دیگر قضاوت‌میکنند، از خود میپرسند که آیا براستی همسرشان را دوست دارند ، وآیا مورد محبت او نیز هستند . در هفتمین سالگرد زندگی ، دیگر ازآن رویاهای شیرین خبری نیست، بلکه هریك ازطرفین، به خود حق میدهندکه به طرف دیگر اعتراض‌کنند.

علت اختلافات گاهی هم مسائل دیگری است‌مثل مساله مسکن و خانه . روانکاوان و کارشناسان امور خانواده میگویند : «مساله خانه و مسکن در اختلافات زن و شوهر ها ، تاثیر بسیاری دارد.امروزه پیدا کردن یك‌منزل خوب برای‌زن و شوهرهای جوان، درهمه جای دنیابسیار دشوار شده است، و حال آنکه هرزن وشوهری احتیاج به دست‌کم دوسه‌اتاق کوچك دارند. روانشناسان متوجه شده‌اند که میان زن‌وشوهر-هائی که اجبارا چند سالی را در یك‌اتاق گذرانده‌اند، اختلافات بسی بیشتراست ، چونکه تنگ بودن محیط زندگی ، زن وشوهر را نیز دچار خفقان‌روحی‌میسازد.

مساله کار کردن زنها هم یکی دیگر از علل اصلی اختلافات است . « ژرژ ــ موکو » رئیس مرکز روانشناسی آموزشی پاریس ، می‌گوید : من عمیقا اعتقاد دارم که یك مادر تا زمانی که بچه‌هایش به مدرسه نمیروند ، باید شخصا از آنها مواظبت و پرستاری کند ، ولی در عین حال معتقدم که وقتی بچه‌ها بزرگ شدند ، مادرباید برای خودش هم یك برنامه فعالیت جداگانه داشته‌باشد ، واحیانا دربیرون از خانه کاری بکند ، چونکه همیشه درخانه‌ماندن، زن را موجودی کسل و عصبانی و تندخو و بهانه‌جو بارمیآورد . تجربه و آمارنشان میدهد که بیمارهای روحی و عصبی میان زنان کدبانو ــ که همیشه‌در خانه هستند ــ بسی بیشتر از زنانی است‌که در خارج از خانه هم فعالیتی دارند . دلیلش هم اینستکه فقط انجام کارهای خانه ، نیاز طبیعی یك زن سالم را برای خودنمائی و ابراز شخصیت برطرف نمیسازد ، واورا از خود ناراضی میسازد ، وزنی‌که از خودش ناراضی است ، چگونه میتواند شوهرش را راضی نگهدارد ؟ در نخستین سالهای زندگی ، وبعداز تولد نخستین بچه ، زنها داوطلبانه در خانه می‌نشینند ، ولی روزی هم میرسد که ازاین خانه نشینی خسته میشوند ، و مخصوصا اگر تحصیلاتی هم کرده‌باشند ، شوهرخویش را دلیل عقب‌ماندگی خود در جامعه میشمارند ، ودر نتیجه نسبت بهمسر خود بی‌اعتنا و نامهربان میشوند. اینرا هم بگوئیم که دلیل اختلافات خانوادگی هرچه باشد ، در یك خانواده ، هیچیك از طرفین ، نه صددرصد بیگناه است ونه صددرصد گناهکار ، زیرا رفتار هریك از طرفین ، واکنشی است‌از رفتار طرف دیگر ، و در هراختلافی کم و بیش هردو طرف‌مقصرند. اخیرا در شهر «نانسی» کنگره بزرگ مسائل خانوادگی تشکیل شد ، ونمایندگان‌کنگره‌طی‌قطعنامه‌ای اعلام کردند که در ۹۰ در صداختلافات خانوادگی، زن وشوهر مسؤولیت مشترك دارند . اگر زن‌وشوهرها، این حقیقت ثابت شده و علمی را خوب درك کنند و بپذیرند ، وسعی کنند که در هراختلافی ، قبل از اینکه طرف دیگر را یکطرفه محاکمه ومحکوم سازند، مسؤولیت شخصی خودشان را به گردن بگیرند ، مطمئنا از اختلافات خانوادگی بمقدار زیادی کاسته میشود . اگرزن وشوهری ، باهمین شیوه عادلانه و منصفانه توانستند مرحله انفجاری هفتمین سالگرد ازدواج خودرا پشت سر بگذارند ، میتوانند مطمئن باشند که خطر را از سرگذرانده‌اند ، ودرسالهای‌آینده زندگی مشترکشان ، هیچ اختلافی نخواهد توانست پایه‌های خانواده آنهارا متزلزل سازد . درهرحال باید همه‌مان متوجه این نکته باشیم که پیش از ازدواج، یکدیگر را نمی‌شناختیم ، وباهم بیگانه بودیم . وبرای آشنا شدن دوبیگانه ، گذشت و فداکاری متقابل ضروری‌است ، و توافق ایده‌آل ، در هرزمینه‌ای، از مسائل مادی تامسائل معنوی و حتی توافق جنسی ، امری است نیازمند گذشت زمان ، یعنی دست‌کم هفت سال . وباید بهمه زن وشوهرهای جوان هشدار دادکه: قبل از سپری شدن هفت سال از زندگی مشترکتان ، از قضاوت عجولانه خودداری کنید !

ارادتمند ــ گلی

دختری در آستانه ...

واقعیت از جمله کوبنده‌ای که در دادگاه بزبان می‌آورد خوب پیدا میشود .

ونسنت بوگلیوزی ، دادستان ، از او سؤال میکند : تو درباره این جنایت با سایر اعضای قبیله منسون هم حرف زدی یا نه ؟ سوزان پاسخ میدهد : ــ احتیاجی نبود حرف بزنم . چیز مهمی که اتفاق نیفتاده بود .

ووقتی دادستان دوباره می‌پرسد ــ کشتن هفت نفر برای تو مهم نیست ؟

سوزان طی یك جواب قاطع میگوید ــ مگر مهم است ؟ وقتی شما در ویتنام و کامبوج میلیونها نفر را به بهانه عدالت ، با بمب‌های ناپالم خود کشتار میکنید برایتان مهم است ؟ خیال نمیکنم مهم باشد »

دادگاه پس‌ازحدود هفت ماه‌رسیدگی به پرونده ، بالاخره متهمان را مقصر می‌شناسد ، و بدین ترتیب دخترکی که‌تازه ۲۲ ساله شده و یك بچه غیر مشروع چهار ساله دارد در آستانه اعدام در اتاق گاز قرار میگیرد .

بااینحال حقوقدانان مشهوری ازقبیل پروفسور (نورمن دورسن) (هاری سوین) استاد دانشکده حقوق نیویورك و (ملوین بلی) وکیل مبرز هولیوود معتقدند :

«چگونگی مجازات سوزان آتکینز قابل پیش‌بینی نیست . ممکن است به ۳۰ سال زندان و یا به اعدام در اتاق گاز محکوم شود . ولی امکان اعدام در اتاق گاز قوی‌تر است»

اما (ریچارد کابالرو) وکیل مدافع سوزان میگوید :

لطفاً ورق بزنید

رامش وعارف...

بقیه از صفحه ۴۳

دارم چنان گره محکمی بزنم که هرچه سزه‌است از روبرود !!

خبرنگار ــ واقعا باین خرافات معتقدید ؟

رامش ــ چرا متوجه نیستید که مسئله شوهر و بهخانه بخت‌رفتن‌درمیان است.میگویند همه کس‌در مقابل‌مبالغ‌بالاتر از ده میلیون تومان امکان دارد کششی نسبت به دزدی در زوایا وژرفنای روح خود احساس کند . بنابراین ممکن‌است منهم در مقابل مسائل عادی پای‌بند این قبیل خرافات نباشم ولی وقتی مسئله‌شوهر کردن دربین است‌هردختری خرافی می‌شود و در سنین بالاتر آرزوی شوهرکردن حتی ممکن است باعث‌شود که آدم دست‌به سحرو جادوجنبل هم بزند وبنده حالا در این مراحل هستم !!

خبرنگار ــ راستش را بگو تا حالا بخاطر شوهر پیدا کردن نذر و نیاز هم کرده‌ای ؟

رامش ــ می‌بینی که من دخترصریحی هستم ،اگر نذر کرده بودم‌بی‌رودربایستی میگفتم .نه ، تابحال من هیچ‌نذری‌نکرده‌ام ولی بطور کلی به نذر خیلی معتقدم ویکی دوسال پیش که به قمار معتادشده بودم نذر کردم حضرت امام رضا کمکم کنه‌تامن‌بتوانم دست ازقماربشویم واعتیادم راترك کنم . در عوض من‌به پای بوسش مشرف شوم‌و همانجا یك گوسفند قربانی

لطفاً ورق بزنید

جوایز جدید
بانک اعتبارات تعاونی توزیع

۱۵ بورس تحصیلی باحق واگذاری

۵ بورس دانشگاهی حداکثر ۴ ساله هرکدام ماهانه ۱۵ هزار ریال برای داخل و ۲۰۰ دلار برای خارج از کشور.

۱۰ بورس دبستان و دبیرستانی حداکثر ۶ ساله هرکدام ماهانه ۵۰۰۰ ریال

برندگان جوایز بورس تحصیلی میتوانند جایزه خود را به دیگری واگذار نمایند

۵ وام خانه

۵ وام خانه بدون بهره هرکدام ۱۰۰ برابر موجودی حداکثر ۱,۵۰۰,۰۰۰ ریال

۳ میلیون ریال

۳,۰۰۰,۰۰۰ ریال جوایز نقدی از ۵۰,۰۰۰ تا ۱,۰۰۰,۰۰۰ ریال

بانک اعتبارات تعاونی توزیع مبتکر جوایز فرهنگی

آخرین مهلت برای افتتاح حساب و تکمیل موجودی، حداکثر تا کمیز ۱۵ فروردین ماه است

۴۹۰۳۹

انستیتو زیبائی بانو دکتر مایل

در محل جدید با مجهزترین وسایل افتتاح شده

خیابان کریمخان‌زند کاشی ۱ + ۱۲ طبقه هشتم

تلفن ۸۲۹۷۳۷ - ۸۲۹۸۴۱

سال نو بهموطنان‌عزیز مبارك باد

دفتر دادوستد. مرکز معاملات املاك تهران

شعبه مازندران خودرا درمتل‌قو افتتاح نمود

لطفا برای خرید وفروش زمین وویلا و باغ

در کنار دریا و سمت‌جنگل به دفتر داد و ستد شعبه

مازندران در متل‌قو مراجعه فرمائید

فراموش نفرمائیدوبرای‌معاملات املاك خود در تهران به خیابان تخت جمشید بین چهارراه بهار و روزولت شماره ۳۱۶ طبقه دوم تلفن۸۲۰۹۳۱ ۸۲۱۸۹۹

تشریف بیاورید و با ما مشورت کنید

حمام سونا - پارافین با استخرسرپوشیده-زیبائی پوست

پائین‌تراز میدان کاخ ۱۵۱ - ۷۷۴۸۹۷

بیك نفر دوشیزه یا بانوی جوان‌خوش‌تیپ با استعدادکه علاقمند بامور هنرپیشگی باشند جهت‌بازی در چند فیلم تبلیغاتی نیازمندیم.

خیابان پهلوی چهار راه امیراکرم‌ساختمان کاشانی طبقه چهارم شماره ۳

خمیر دندان سانوژیل ساخت‌فرانسه با بیش از نیم‌قرن سابقه

مسواك موئی بسیاراعلای‌سانوژیل ساخت فرانسه

محل جدید دفتر نمایندگی کیهان در قطر

نمایندگی فروش نشریات کیهان درقطر بمحل جدید واقع در پاساژ پشت ساختمان بانك عربی انتقال یافت خوانندگان عزیز برای خرید نشریات کیهان بآقای غلامعباس جامشیرلاری بنشانی‌فوق مراجعه فرمایند.

فروشگاه ژان

S.L. مرکز پخش سشوار کادوس دهن باز شو ، سرشوئی ، سشوار دستی، بابلیس وجای بیگودی، وکلیه لوازم مورد نیاز آموزشگاهها و آرایشگاههای زنانه در ایران .

فردوسی خیابان منوچهری پلاك ۲۷۸ تلفن ۳۰۲۹۴۲

توجه توجه

اگرماشین نویسی فارسی و لاتین را از ابتدا با قاعده صحیح تحت نظر آموزگاران با تجربه این آموزشگاه با سابقه تعلیم بگیرید وقت گرانبهای شما تلف نشده موفقیتتان حتمی خواهد بود. ضمنا انواع رساله و نامه‌های‌فارسی و لاتین پذیرفته و دراسرع وقت‌تحویل میگردد.

ماشین نویسی ربانی خیابان شاه‌آباد مقابل سینما حافظ ساختمان مظفریان

تلفن ۳۱۷۱۳۵

دختری در آستانه...

«اعدام زن در اتاق گاز در ایالت کالیفرنیا تقریبا منتفی شده است ، زیرا از سال ۱۸۹۳ به اینطرف فقط چهار نفرزن در این اتاق اعدام شده‌اند . آخرین نفر، زن ۵۸ ساله‌ای بنام (الیزابت آن دونکان) بود که در ۸ اوت ۱۹۶۲ در زندان سن کانتین به اتاق گاز فرستاده شد»

با همه این‌ها ، افکار عمومی امریکا تصور نمیکند برای سوزان حکمی جزاعدام صادر شود . اگر چنین شود ،- «سوزان دنیس اتکینز» را به اتاق گاز میبرند ، او را روی یك صندلی می‌بندند و بعد جلاد ، پنج حب سیانور را درظرفی محتوی اسیدسولفوریك می‌اندازد ، بخاری که بلند میشود هوا را اشباع میکندوبحساب دقیق ، بعد از هشت دقیقه سوزان رامی‌کشد و بدین ترتیب دفتر زندگی یك زن فاسد، بی‌بندوبار ، بیرحم و قسی‌القلب وجنایتکار که قربانی فساد خانوادگی و فساد محیط خود شده است برای همیشه بسته میشود .

***

شرح زندگی نکبت‌بار «سوزان- اتکینز» و جزئیات قساوت های اورا از آن‌جهت در این شماره درج کردیم تا تاییدآن شعر پرمغز و آموزنده فارسی راکه به بهترین وجهی اثر تربیت غلط را بیان کرده است در دسترس خانواده های محترم قرار داده باشیم . سعدی فرمود :

پسر نوح با بدان بنشست
خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف‌روزی چند
پی مردم گرفت و مردم شد

بدنیا آوردن طفل یك کار طبیعی وبشری و سهل وآسان است ولی تربیت صحیح اوتکلیفی مسؤولیت‌بار است که حکایت از

رامش و عارف...

کنم ،باپك ایمان قلبی تصمیم گرفتم و الحمدالله موفق شدم . به نذرم وفاکردم وبه‌مشهد رفتم وباز گشتم واز آن پس دیگر دست به ورق نزدم تااینکه یکشب در مهمانی به وسوسه یك‌عده ازآشنایان دوباره سرمیز قمار رفتم وبازی کردم ،باور کنید همان‌شب خواب دیدم که من باهمبازیهای قدیمم دور یك میز نشسته‌ام و قمار میکنم ، چند قدم آنطرفتر هم‌حوض گردی است که یك عده زن باچادر و روبنده دورش نشسته و وضو میگیرند ، آن وقت یکی از زنها از کنار حوض برخاست و آمد دست مرا گرفت و کشید واز سر میز قمار بلندم کرد، وقتی از خواب بیدار شدم باخود عهد کردم وبه‌امام رضا قول دادم که دیگر دست به‌ورق نزنم وازته دل گفتم امام رضای‌خوب‌من، متشکرم که بخاطر یك شرفیابی و قربانی یك گوسفند تااین حد مواظب من‌هستی.

عارف ــ منهم به نذر خیلی عقیده دارم و دست کم درهرسال سه چهاربار نذر میکنم .

خبرنگار ــ آخرین نذری که کرده‌ای در چه موردی است ؟

عارف ــ درمورد یك مسئله خصوصی خانوادگی است که‌اگر برآورده شد آن وقت حاضرم بگویم ولی فعلانمیتوانم بیش ازاین توضیحی بدهم ، فقط بدانید که اگر بمرادم برسم یك چلچراغ در حدود ده هزار تومان به حرم مقدس حضرت رضا تقدیم خواهم کرد.

خبرنگار ــ به مراسم شب چهارشنبه‌سوری‌چطور؟ معتقدید؟

رامش ــ من سابقا قاشق زنی‌میرفتم، یادم‌میآید که‌ازاین راه کلی نقل وشیرینی و پول کاسبی میکردم . وهنوز که هنوز است شب چهارشنبه سوری از روی بته میپرم و میگویم سرخی تواز من ،زردی من ازتو ولی تابحال فقط یکبار فالگوش ایستاده‌ام ، آن هم بخاطر امتحان جبر بود، اتفاقا جمله رهگذربدلم نشست چون به رفیقش داشت میگفت : امروز طفلکی معصومه خانوم از پله افتادو پایش شکست!! از شنیدن این جمله ترس برم داشت و حتم پیدا کردم که در امتحانات رفوزه میشوم .اما بر خلاف انتظار نمره امتحانم خوب شد .

عارف ــ من تابحال نه فالگوش ایستاده‌ام ونه قاشق زنی رفته‌ام ولی خاطره جالبی که از دوره نوجوانی خود در مورد شب چهارشنبه سوری دارم‌اینست که هرقاشق زنی بدرخانه ما میآمدمن‌با زور وکشمکش چادر ازسرش برمیداشتم، اگردختر بودباو شیرینی و نقل وآجیل میدادم ولی‌اگر پسر بود میگفتم ،بروخدا روزیات راجای دیگر حواله کند .یکدفعه یك دختر قاشق زن باالتماس و خواهش گریبان‌مرا گرفت و گفت : ترابجان‌پدرت، ترابه مقدسات عالم قسم ،بیاواین شب‌عزیز بامن ازدواج کن و مرااز دست این‌پیرزن بیرحم نجات بده !!

خبرنگار ــ از روز سیزده بدر چه خاطره جالبی دارید ؟

رامش ــ خاطره من مربوط به‌نحسی روز سیزده است ، شش‌ساله بودم و با خانواده‌ام رفتم سیزده‌بدر ، سوار الاغ‌شدم و از بخت‌بد سگی الاغ را دنبال کرد ، الاغ بدو سگ بدو ، الاغ بدو سگ بدو تااینکه من طفلك از روی الاغ خوردم زمین ، دستم شکست و سگ هم پایم را گاز گرفت ، نحسی سیزده از دو طرف گریبانم را چسبید ، دستم را گچ‌گرفتند، و پایم را نیز بستند ، یك‌آمپول هاری هم در عضله‌ام تزریق کردند . چند روزی‌هم بستری بودم .

عارف ــ تقریبا همه‌ساله نحوست سیزده یخه مرا میگیرد بدین معنی که هرسال در این روز من ناچارم آنقدر برای دوستان و آشنایان آواز بخوانم‌که هنگام غروب بدون استثناء صدایم‌خروسك میشود .

خبرنگار ــ اگرهوس‌کنید‌بمناسبت روز سیزده دروغی بهم ببافید چی خواهید گفت ؟

رامش ــ من به همه میگویم‌اوناسیس قرار است ژاکلین را طلاق بدهد و با من ازدواج کند . چون از قدیم گفته‌اند وصف‌العیش نصف‌العیش .

انجام وظیفه انسانی و مذهبی هر فرد می‌کند . پدران ومادرانی که یا بعلت فقر مالی ویا ضعف اخلاقی وعدم توانائی وامکانات قادر به تربیت صحیح فرزندان خود نیستند حق‌ندارندبچه‌زیادی بدنیا آورند واز فرشته هاشیطان بسازند .

« سوزان‌اتکینز » شیطان و خون‌آشام بدنیا نیامد بلکه پدر و مادر او با فرار از واقعیت وانکار مسؤولیت های اخلاقی وبشری فرزندشان را بدست حوادث و بی‌بند وباری هاسپردندوموجبات سقوط اورا فراهم آوردند.

با اعدام این دختر فاسد پدر و مادرش از گناهان خود تبرئه نمی‌شوند و در محکمه وجدان مقصر شماره یك آنها محسوب میشوند .

عارف ــ معنی عیش را هم فهمیدیم!! ازدواج با آن پیرمرد زشت مثلا چه عیشی دارد ؟

رامش ــ جناب عارف ، اگر یك کشتی تفریحی داشتی و یك طیاره جت و یك جزیره وسط دریا و یك بودجه ۱۰۰ میلیون تومانی برای هزینه سالیانه آنوقت می‌فهمیدی که عیش یعنی چی ؟! یعنی غلتیدن تو اسکناس ــ آنهم چه اسکناسی، دلار ، نه ریال !

خبرنگار ــ حالا بفرمائید ببینم‌که آیا شما به عشق معتقدید ؟ آیا در این سال و زمانه بنظر شما کسی می‌تواند مجنون‌وار عاشق بشود !

رامش ــ نه‌والله ! بااینهمه گرفتاری، اینهمه بی‌پولی و اینهمه دوندگی‌وکشمکش، کی‌دیگه حوصله و وقت عاشق شدن را دارد ؟

عارف ــ اما بنظر من هیچ چیز در دنیا نمی‌تواند عشق را از بین ببرد. بعقیده من حتی درآن عهد و زمانه‌ای که سفر بشر به ماه و مریخ مثل سفر به قم واصفهان سهل و آسان میشود و بشر بجای خورش قرمه‌سبزی ، حب وقرصش را تو گلو می ــ اندازد ــ بازهم مسئله‌ای بنام عشق و خاطرخواهی بین زن و مرد هست و اصلا دنیای بدون عشق مثل دنیای بدون آب‌و هواست .

رامش ــ واه ، واه ، چه‌احساساتی!! خوب شد عارف شاعر نشد والا غزلیات عاشقانه‌اش مثل اسید سولفوریك سوزنده وسوراخ‌کننده قلب آدم میشد ! بنظر من دیگر عشق مجنون‌وار از مد افتاده و « تفاهم » بجای آن به‌بازار آمده است. زن‌وشوهر حتما لازم نیست عاشق همدیگر باشند ولی باید یکدیگر را بفهمند و بهم احترام متقابل بگذارند .

عارف ــ نمیدانم چرا رامش بجای کلمه آسمانی و ابدی و شاعرانه عشق کلمات سیاسی مثل «تفاهم» و « احترامات متقابله » را بمیدان آورده است. در سازمان ملل متحد هم از « تفاهم» ملت‌ها

لطفاً ورق بزنید

سزای نیکی... بقیه از صفحه ۱۸

زیرکانه و داهیانه مراسم زفاف را انجام ندادم و به صغری گفتم :

ــ من میخوام یه جشن بزرگ بگیرم جشن عروسی مفصلی که تمام اهالی شهر در اون شرکت داشته‌باشن . من آرزودارم. حتما تو هم آرزو داری که لباس سفید عروسی بپوشی . چرا بی‌سروصدا ازدواج کنیم و بعد مدتی ازهم دوربشیم .

او نیز فکر مرا پذیرفت و خوشحال شد و وعده‌داد که این مدت را درنهایت شکیب و صبر درانتظار بماند . باین نحو من و او زن و شوهر شرعی و رسمی‌بودیم که از هم جدا شدیم . او در شهر و در خانه پدرم ماند و من عازم آلمان شدم. بااین فکر که سه ماه آنجا باشم ولی پیشنهاد شد که سه سال بمانم و منهم برای کسب پیروزی بیشتر و تحصیل افتخارات درخشانتر ماندم .

هر هفته از ایران نامه میرسید و منهم جواب می‌نوشتم . از پدرم و از صغری ولی ناگاه مکاتبات قطع شد . هرچه نوشتم بی‌جواب ماند. چهارمین یا پنجمین ماهی بود که من در آلمان بودم. خدایا چه شده ؟ چرا نه پدرم نامه‌می‌نویسد و نه صغری به نامه‌های من جواب‌میدهد. چه حادثه مهمی اتفاق افتاده است ؟ اگر صغری بمن خیانت کرده چرا پدرم‌اطلاع نمیدهد و اگر برای پدرم اتفاقی پیش آمده برای‌چه صغری مرا در جریان نمیگذارد.

به تکاپو و تلاش افتادم و با نگرانی و وحشت نامه‌نگاری را ادامه دادم . بیشتر از ده نامه برای پدرم و صغری نوشتم اما برای هیچیك پاسخی نرسید . داشتم دیوانه میشدم . شب و روزم را نمیفهمیدم چگونه میگذرد . ناگزیر پس از شش‌ماه بی‌خبری باین فکر افتادم که برای‌دیگر خویشاوندانم نامه بنویسم و از آنها حال صغری و بابا را جویا شوم . اولین نامی که در خاطرم نقش بست بهروز پسردائی خودم بود . او بمن از هرکس نزدیکتر محسوب میشد . فورا نامه‌ای به بهروز نوشتم و نزدیك بیکماه انتظار کشیدم‌ولی از بهروز نیز خبری نرسید .

کم‌کم یکسال سپری شد . حالا هفده ماه یا یکسال و نیم از ورود من به آلمان میگذشت . با همه نگرانی و

لطفاً ورق بزنید

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ۶۲۳۹۰۰

اهالی محترم نارمک

فروشگاه کرنت افتتاح شد.

شما میتوانید کلیه لوازم خانگی را از این فروشگاه بقیمت تجارتی نقد و اقساط خریداری فرمائید

یخچال جنرال استیل در ۱۰ مدل و اندازه‌های مختلف

تلویزیون شاوب لورنس در چند مدل و محصولات ممتاز دیگر خانگی

توشیبا اجاق گاز شعله آبی در ۵ مدل - پلوپز اتوماتیک توشیبا

آدرس فروشگاه: نارمک بعد غربی بلوار چهارراه سامان - فروشگاه کرنت تلفن ۷۹۶۱۲۸

دفتر مرکزی: کوچه برلن ساختمان ۵۲ بازرگانی شبانه‌روزی تلفن ۳۱۱۲۹۶ ۳۱۳۹۹۸

رامش و عارف...

یاد میشود. نمیدانم از کی تا حالا رامش عشق و سیاست را باهم تاخت زده است؟ دخترجان از عشق داریم حـــرف می‌زنیم نه از جنگ خاورمیانه‌عربی!

رامش ــ همانطور که حالا دیگر ما با گاری و کجاوه و شتر سفر نمی‌کنیم، عشق مجنونی هم دیگر از بورس زندگی خارج شده است، شکل وفورم‌زندگی در هر قرن و زمانی یك‌جور است. روزگار امروز مجال عشق مجنون‌وار را بهیچکس نمیدهد. افسوس!

عارف ــ بااین طرز فکر خیال‌نمیکنم تا ۵۰ سالگی هم شوهر بکنی!

رامش ــ صنار بده آش، بهمیـــن خیال باش!

خبرنگار ــ خانم رامش، از دروغ سیـزده گذشتـــه، راستی یـك شوهر خوب و ایده‌آل بنظر شما باید واجد چه شرایطی باشد؟

رامش ــ جوان، خوشگـــل، شیك‌پوش و درعین‌حال تحصیلکرده و جنتلمن. اگر پولش متوسط باشد ولی چشمش اصلا هیز نباشد بهتر است. آخمن خیلی حسودم!

عارف ــ «باتمسخر» ماشاءالله‌خانمها چقدر حساب و کتاب و نقشه و برنامه در کارشان هست، از قبل حساب همه‌چیز را میرسند، و مثلا میدانند که شوهـر دلخواهشان باید از چه رنگ جوراب و یا از چه فرم زیرپیراهنی خوشش‌بیاید.

خبرنگار ــ آیا شما معتقدید کـه هرکس شانس ازدواجش از قبل تعیین شده است یا اینکه اراده شخص در سرنوشت زناشوئی او مؤثر میباشد؟ مثلا آقای عارف، خود شما که تا به حال سه بـار ازدواج کرده‌اید آیا این پیش آمد را به حساب تقدیر میگذارید یـا اینکه انتخاب و اراده خود را در این سرنوشت دخیل میدانید؟

عارف ــ باعرض معذرت از همـه خانمها، بعقیده من زن گرفتن مثل‌خریدن هندوانه میماند، گاهی شیرین و خوب درمیآید، گاهی هم‌بی‌مزه!

رامش ــ چرا میگوئی زن‌گرفتن، بگو ازدواج‌کردن، چون همانطور که ممکن است زن بد از آب درآید امکان دارد شوهرهم بقول توبی‌مزه‌و بدرد نخور از کاردرآید.

عارف (باشکلك) توکه هنوز ازدواج نکرده‌ای چه میگوئی؟ اول بگذاربلاسرت بیاد و بعد آموناله سرکن!

خبرنگار ــ لطفا دوباره جر و بحث را شروع نکنید، و به سؤال من پاسخ‌بدهید. می‌ترسم دعوا بکنید و مصاحبه نیمه‌تمام بماند. در دنباله همین سؤال میخواهم بپرسم درست است که ازدواج مثل قمار تاحدود زیادی به شانس بستگی دارد و گاه همسر انتخابی خوب و گاه بد از آب درمیآید ولی این چه علت دارد که درهمه‌جای دنیا در محیط هنری مزاجها برای طلاق و ازدواجهای مکرر مستعدتر است و زنانوئی‌ها بیشتر رنگ هالیوودی پیدا می‌کند؟

رامش ــ (ذوق‌کنان) خوشبختانـه شخصا دراین‌مورد خاص تجربه‌ای‌ندارم، بنابراین اجازه بدهید که در پاسخ این سؤال سکوت کنم و جواب قانع‌کننده را بعهده آقای عارف بگذارم که چندین‌بار داماد شده‌اند. فقط این را میدانم که اگر ازدواج‌کنم سعی‌میکنم‌ازدواجی‌نافرجام نباشد.

عارف ــ یك هنرمند بخاطر حرفه استثنائیش ناچار است بیشتر وقت خود را وقف مردم بکند و شاید همین امر و حسادت‌ها و سوءتفاهـــمات منشاء بروز اختلافات میان زن و شوهر است ولـی خوشبختانه من و همسر فعلیم این موضوع را پیش خودمان حل کرده‌ایم، بدین‌نحو که او همه‌جا بامن است. حتی موقـع ضبط برنامه و اجرای برنامه درکاباره، و خلاصه جز در جشن‌های خصوصی مثلا عروسیها، درتمام محافل و مجالس خانم

سزای نیکی...

آشفتگی خیال که داشتم درس میخواندم و در کارگاه حاضر میشدم و امورمحوله را انجام میدادم. بالاخره بعداز اینکه از وصول نامـه بهروز نیز ناامید شدم فکری بخاطرم رسید و تصمیم گرفتم به (بن) بروم و از سفارت ایران تحقیق و سؤال کنم. یك آخر هفته با قطار رهسپار بن شدم و روز دوشنبه که سفارتخانه باز بود مراجعه کردم و نزد یکی از کارمندان برجسته رفتم و بعداز معرفی خودم پرسیدم:

ــ در ایران چـه اتفاقی افتاده که قوم‌خویشهای من جواب نامه‌های منو نمیدن.

به لهجه من دقیق شد و بعد پرسید:

ــ اهل کجا هستین؟

ــ خراسونی.

ــ پدرومادرتون کجا زندگی میکنن.

نشانی شهر محل اقامت پدرم و ده مسکونی مادرم را دادم. او به نامه‌هائی که از آرشیو بیرون آورد مراجعه کرد و درکمال وضوح دیدم که رنگـش پرید و حالش تغییـــر یافـــت وبعداز دقیقه‌ای تفکر گفت:

ــ نامه بنویسین. حتما بهتون جواب میدن.

اما من فریب نمیخوردم. تغییر رنگ اورادیدم. فهمیدم. ازجای‌برخاستم وگفتم:

ــ نه آقا. منو گول نزنین. بمن بگین چه اتفاقی افتاده.

باز بمن نگریست و پرسید:

ــ شجاعت شنیدنشو دارین؟

ــ البته که دارم.

ــ بسیار خوب. در خراسان زلزله مهیبی اتفاق افتاده و چند هزار نفر کشته شدن. تنها اطلاعی که من میتونم بهتون بدم همینه. خدا نکنه اما شاید خویشاوندان شما هم جزو کشته‌ها باشن.

زانوانم لرزید وروی صندلی افتادم ودقایقی چند از حال رفتم. وقتی بخود آمدم که مرا روی کاناپه دراز کرده بودند وبصورتم آب میزدند. کمك کردند تـا نشستم. دلداریم دادند. سخنان تسلی‌بخش وامیدوارکننده گفتند اما من قانع نشدم. امیدوار نشدم. دلخوش نگردیدم. یقین حاصل کرده بودم که پدر ومادرم و صغری کشته شده‌اند. گریه‌کنان ازسفارتخانه‌خارج شدم و راه شهر محل اقامت خودرا در پیش گرفتم. از فردای آنروز برای گرفتن مرخصی بفعالیت پرداختم ولی کار من طوری بود که بهیچوجه مرخصی نمیدادند. بمن میگفتند یا از کار دست بکش و برو ویا بکار ادامه بده. حق هم داشتند زیرا بورس‌من قابل تجدیدنبود. ناگزیر ماندم‌اما بازهم بنوشتن نامه و ارسال تلگرام ادامه دادم. نامه‌هائی که بی جواب میماند و تلگرامهائی که پاسخ نداشت.

سرانجام درس من پایان یافت و بدون درنگ رهسپار ایران شدم و بسرعت خودرا به شهر خودمان رسانیدم اما ... ای وای. از آن شهر زیبا جز ویرانه‌ای تاثرانگیز چیزی باقی نمانده بود. پدرم. صغری... آنها کجا هستند. خانه ما خراب شده بود. فقط دیوار سفید اتاقی که صغری درآن زندگی میکرد باقی بود طاقچه‌ای که پدرم جانماز خودرا در آن می‌نهاد و یك‌درخت انار آنطرف حیاط. جز این هیچ اثری از خانه ما دیده نمیشد. سراغ همسایگان رفتم. آنها نیز یا زیر آوار مرده و یا از آن شهر کوچ کرده ورفته بودند. پس از کی سراغ بگیرم؟ به کجا مراجعه کنم؟ به فرمانداری رفتم. فرماندار گفت:

ــ متاسفانه از مفقولین آماری در دست نداریم اما میدونیم در هر خونه‌ای که خراب شده و زیر هرسقفی که ریخته یکی دو جنازه پیدا شده و یا هنوز اون زیر هست چـون بسیاری از جنازه‌هارو نتونستیم بیرون بیاریم.

سراغ سایر خویشاوندانم رفتم. اینجا وآنجا از آنها پرسیدم ولی هیچیك را نیافتم. ظاهرا همه از کوچك و بزرگ مرده بودند و یا ... کسی چه میداند ویا از آن شهر برخاطره بجائی دیگر رفته بودند. نمیدانم چرا بعداز همه بطرف‌محلی که خانه دائی‌ام در یکی از کوچه‌های آن قرار داشت راه افتادم. فرم شهر عوض شده بود. در بعضی نقاط داشتند خانه میساختند و جائی خاك برداری میکردند و هنوز بعداز یکسال‌واندی اجسادی‌را بیرون میآوردند که شناخته نمیشدند. در خانه دائی نیز کسی نبود ولی عجیب این‌که آنجا ویران نشده بود. فقط طاق یکی از اتاقها فرو ریخته و دیوارها ترك‌برداشته بود. از بقال سرکوچه که دروبرانه‌کانش دائی و بهروز را گرفتم. او گفت:

ــ والله. از خونه دائی شما یه نفر زیر آوار موند ولی بقیه رفتن. حدس میزنم دائیتون مرده و دیگران کوچ‌کردن ورفتن به مشهد. روز آخر که از اینجا میرفتن شنیدم که‌قصد رفتن به‌مشهدوداران. پس بهروز زنده است. او تنها کسی است که میتواند اطلاعات کافی درباره صغری و پدرم بمن بدهد. وای برمن. هیچ بیاد مادرم نبودم. بشتاب اتومبیل گرفتم و رهسپار ده شدم و من هنوزبآنجا نرسیده بودم که یکی از مسافران گفت:

ــ ای آقا. از اونجا هیچی باقی نمونده هیشکی زنده نمونده. جز چند نفر که تصادفا از خونه‌های خودشون بیرون بودن. موقع زلزله هرکی توی خونه بوده کشته شده.

بیچاره مادرم. او کسی بودکه هرگز از خانه خارج نمیشد. هرگز از ده بیرون نمیرفت فقط هفته‌ای یکبار راهی حمام میشد و جز این همیشه در خانه بود. دراینصورت او نیز کشته شده. بله. به ده رسیدم. همانطورکه مسافر همسفـر مـن میگفت‌ازده‌ما جز ویرانه‌ای‌که لانه سگان

همراه من است وبهمین دلیل کار زیاد من مورد اعتراض او واقع نمیشود و موجباتی برای حسادت و سوءتفاهم پیش‌نمی‌آید.

خبرنگار ــ اگر در این مجالس دخترها از شما استقبال کنند، خانمتان‌ناراحت وحسود نمیشود؟

عارف ــ اگر نشود از او می‌رنجم ، چون حسادت لازمه دوام و بقای عشق‌است. و البته گاه اتفاق میافتد که من مورد حسادت خانم قرار بگیرم ، ولی رویه‌من اینست که هیچگاه نمیگذارم این مسائل باصطلاح بیخ پیدا کند و ریشه بدواند و همه‌بار موضوع را بطریق معمول باهم حل می‌کنیم . من باوجود آنکه بیش از ۳۰ سال ندارم و باصطلاح ریش‌سفید نیستم‌ولی بااجازه شما میخواهم از فرصت استفاده کرده و به تمام مردهای جوان کـــه بتازگی تشکیل زندگی زناشوئی داده‌اند نصیحتی ریش‌سفیدانه (!) بکنم، و آن اینکه همیشه سعی کنند در زندگی خصوصی خود مثل یك سیاستمدار رفتار کنند . من از زندگی خودم یك مورد را مثال میزنم و امیدوارم که آنها ازاین مجمل حدیث مفصلی بخوانند :

واضح است که من بخاطر شغلم همه روزه، نامه‌های متعدوی دریافت میکنم و باز بدیهی است که درمیان این نامه‌هـا مضامین عاشقانه هم وجود دارد . من از یکطرف خود را موظف میدانم به‌تمام نامه‌های محبت‌آمیزی که طرفدارانم برایـــم میفرستند پاسخ گویم ، و از طرف دیگر مردی متاهل ودرمقابل زنم مسؤولم . خوب برسراین‌دوراهی باید چکار کنم ؟ میدانید به چه‌ترتیبی این مشکل را برای خودحل کرده‌ام ؟ من و زنم باتفاق به تمام نامه‌ها پاسخ‌میدهیم و درنتیجه نه‌خانم‌آزرده‌خاطر میشود ونه‌دیگران از من میرنجند .

رامش ــ بارك‌الله باین مغز متفکر ! تو باید وزیر خارجه میشدی !

دوباره جروبحث میانشان شروع شد و من برای آنکه یکبار دیگر میانه را بگیرم پرسیدم : **راستی سیزده امسال را کجا بدرخواهید کرد ؟**

رامش گفت من مثل هرسال به شمال میروم .

و عارف پاسخ‌داد من هنوز فکرش را نکرده‌ام .

خبرنگار ــ الحمدالله که در این‌مورد اختلاف عقیده ندارید . امیدوارم سیزده امسال بهردونفر شما خوش بگذرد و متشکرم که وقت خودتان را برای انجام این گفت‌وگوی شیرین بما دادید .

اعتماد بنفس در تماس نزدیک

اهمیت نفس مطبوع و دهان خوشبو هنگام تماس نزدیك با مردم معلوم میشود در چنان موقعیتی است که ارزش بی‌نظیر خمیر دندان کلگیت آشکار میشود .
فراموش نکنید که شستشوی دهان با خمیر دندان کلگیت با گاردل دهان را خوشبو و نفس را مطبوع میکند.

کلگیت با گاردل از فساد دندان جلوگیری کرده و بشما اعتماد بنفس میبخشد .

1CDC11A

وشغالان و جغدها شده بود اثری بچشم نمیخورد . ویرانه‌ای غم‌انگیز و دردناك ویرانه‌ای که هربیننده‌ای را دچار تاثر و اندوه میکرد. گشتم و گشتم اما خانه خودمان را نیافتم زیرا ده چنان ویـــران شده بود که هیچ اثری و نشانه‌ای وجود نداشت تا به نسبت آن خانه زادگاهم را بیابم . بیشتر از دوساعت روی ویرانه خانه‌ای نشستم و گریستم و بیاد مادرم وده قشنگ خودمان وخاطراتی که از آنجـا داشتم اشك ریختم و بعد برخاستم و به گورستان رفتم . گورستان نیز نشانه‌ای نداشت . هرکس روی گور خویشان خودش با سفال و آجر و گلدان شکسته و حلبی وقوطی روغن نباتی عـلامتی ونشانه‌ای گذاشته و رفته بود . من کجا میتوانستم گور مادرم را بیابم. خواهرم کجاست . شوهر خواهرم . بچه‌اش . آه . آنها ظاهرا در مشهد بودند . بیاد آوردم که پدرم در یکی از آخرین نامه هایش نوشته بود که (مریم) و شوهر و پسر کوچکش به مشهد رفته‌اند . شوهرش مامور مشهد شده بود. پس آنها سالم مانده‌اند اما نمیدانستم شغلش چیست و کجا کار میکند .

از ده به شهر بازگشتم . شب را در مسجد گذرانیدم واز شدت سرما تا صبح بیدار نشستم . صبح به حمام رفتم وبلافاصله رهسپار مشهد شدم . در مشهد به جست‌وجو پرداختم ولی هرچه گشتم نشانی از مریم وشوهرش نیافتم همچنین از بهروز .. خدایا آنها چه شده‌اند ؟ کجا رفته‌اند ؟

سه چهارماه بیکار و بیعار گشتم . دیگر هیچ حوصله‌ای نداشتم . دل ودماغ کار کردن را از دست داده بودم . دیگر آن جوان فعال و زرنگ نبودم . دیگر آن امیر تمیز و شیکپوش سابق نبودم . ریش خودرا هفته‌ها نمیتراشیدم و پیراهنم را عوض نمیکردم و به سلمانی نمیرفتم . پولم تمام شده بود و شروع کردم به‌فروختن لباسها و سوقاتیهائی که همراه آورده‌بودم. چیزهائی که طی دوسال برای (صغری) خریده بودم . سوقاتیهائی که برای پدرم ومریم و شوهرش تهیه کرده بودم . همه را به لوکس‌فروشیهای مشهد فروختم بازهم صاحب مسافرخانه میخواست مرا بیرون‌کند زیرا با اینکه با فروش سوقاتیها و لباسهایم بدهی خودرا میپرداختم میگفت :

ــ آقا . قیافه شما مسافرهارو ناراحت میکنه . شما مثل گداها راه میرین. یا سرو صورتتونو‌بتراشین و سلمونی برین و یا مسافرخونه منو ترك کنین.

محمد چهره‌نما
وکیل پایه یک دادگستری
تهران خیابان فردوسی ساختمان شماره ۱۴ شرقی طبقه فوقانی نبش نبش
تلفن ۳۱۳۵۳۳ دفتر ۸۸۲۸۱۴

اما من نه صورتم را میتراشیدم ونه علاقه‌ای به رفتن حمام داشتم و براستی مثل گداها و مانند دیوانگان درشهر میگشتم وازاین کوچه به آن کوچه میرفتم . بچه‌ها در کوی و برزن مرا هو میکردند ، بدنبالم میدویدند و با سنگ آزارم میدادند ولی من هیچ غمی احساس نمیکردم . غم خودم بزرگتر از آن بود که از آزار کودکان آزرده شوم . سینه من مالامال اندوه بود و دیگر جائی برای آزردگی خاطر نداشت .

لطفاً ورق بزنید

آموزشگاههای هنری البرز با ۳۶ سال سابقه درخشان شاگردان ممتاز سال ۴۹ را معرفی مینماید

خانم اختر وزیری - آرایش و خیاطی

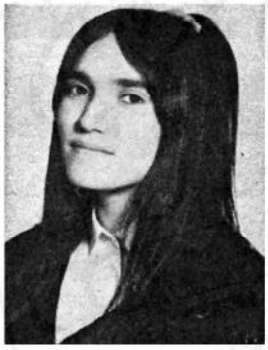

دوشیزه مهناز رفیع زاده خیاطی

خانم منیره عبدی - آرایش

خانم ناهید خوش سیر خیاطی و گلسازی

خانم کبری حسنی - آرایش

خانم شکوفه شکوری خیاطی

خانم خدیجه سعادتی خیاطی

خانم لیلا جوادی خیاطی

صاحبان عکسهای بالا (هنرجویان آموزشگاههای هنری البرز مرکزی و البرز هاشمی) که در رشته‌های خیاطی ، گلسازی ، آرایش و ماشین نویسی با بهترین معدل مقام اول را حائز شده‌اند از طرف نمایندگان وزارت آموزش و پرورش و وزارت کار و امور اجتماعی و اولیاء آموزشگاه ضمن دریافت جایزه نفیس مورد تشویق و تقدیر کتبی نیز قرار گرفته‌اند .

ما نیز ضمن آرزوی موفقیت بیشتر جهت اولیاء و کارکنان موسسات فرهنگی البرز هوش و استعداد هنرجویان مذکور را تحسین کرده با اغتنام فرصت استفاده از کلاسهای هنری البرز را بعموم بانوان و دوشیزگان علاقمند به هنر توصیه مینمائیم.

آموزشگاههای هنری البرز و البرز هاشمی برای دوره های جدید شامل دوره کامل خیاطی (بامتد گرلاوین وایتالیائی) ، گلسازی ، آرایش ، ماشین نویسی ، دفترداری دوبل و حسابداری عالی از روز شنبه هفتم فروردین ماه سال ۱۳۵۰ همه روزه صبح و عصر کمافی السابق ثبت نام مینماید .در آموزشگاه‌های هنری البرز بانوان و دوشیزگان بیسواد هم میتوانند دوره کامل خیاطی ، گلسازی و آرایش را بنحو احسن فراگیرند .

ضمنا توجه داشته باشید آموزشگاههای هنری البرز برای آن عده از کسانیکه بعلت نداشتن امکانات نتوانسته‌اند تاکنون جهت تعلیم و تکمیل هنر خود از شهرستانها به تهران بیایند تسهیلات همه جانبه کاملی فراهم نموده تا هنرجویان هموطن شهرستانی هم بتوانند بدون نگرانی از احتیاجات اولیه در رشته‌های هنری فارغ التحصیل شده تا برای رفاه و سعادت خویش بزرگترین موفقیت را کسب نمایند . وسیله رفت و آمد هم مهیاست .

آموزشگاه های هنری البرز ـ تهران چهارراه سرچشمه تلفن : ۳۱۲۰۵۴ و ۳۱۳۲۳۷

آموزشگاه‌های هنری البرز ـ تهران خیابان ۱۲ متری هاشمی (بین خیابانهای هاشمی و سپه غربی) تلفن ۹۵۲۶۹۲

سزای نیکی...

من همه امیدهارا از دست داده بودم فقط دوچیز میخواستم . یکی اینکه خواهرم مریم را بیابم و دیگر آنکه بدانم بهروز کجاست و چه میکند زیرا یقین داشتم که آنها زنده مانده‌اند . باین امید در شهر میگشتم و بدنبال هرکس که کوچکترین شباهتی با آنها داشت راه میافتادم . یکروز که در خیابان (بست بالا) راه میرفتم وگاهی مردم و زائران بخیال اینکه من گدا هستم پولی بطرفم دراز میکردند و من نمیگرفتم چشمم به مردی افتاد که خیلی آشنا بنظر میرسید . دقیق شدم . بله. او از اهالی شهر خودمان بود . خیلی آشنا . بارها من با او حرف زده بودم . در خانه خودمان اورا دیده بودم . مهمان ما شده و سر سفره پدرم نشسته بود . آری ، او دوست و آشنا بود . بطرفش دویدم و بازویش را گرفتم و گفتم :

ـ آقا . ببخشین . عرض دارم.

بطرف من برگشت اما از دیدن یك مرد ریشوی کثیف یکه خورد . وحشت کرد و خواست بگریزد . خیال کرد من دیوانه‌ای هستم که از تیمارستان گریخته‌ام ویا گدائی مزاحم و سمج . من لبخند زدم و بسرعت خودرا معرفی کردم وگفتم .

ـ آقا . از من نترسین . من امیر پسر فلانی هستم .

مثل یخ وا رفت . مات ومتحیر دهانش گشوده باقی ماند و خیره در من نگریست و بعداز یك دقیقه سکوت با صدائی که شدت تاثر اورانشان میداد پرسید :

ـ راست میگی. تو امیرخان هستی. همون جوون خوشگل و خوش قدوبالای شیکپوش ؟ ..

ـ بله. من امیر هستم .

ـ چرا باین ریخت و قیافه راه میری ؟ پول نداری ؟ لباس نداری ؟ بیا بریم خونه ما . من همه‌چی دارم ، بهت کمك میکنم. حیفه تو اینجوری باشی . چرا کار نمیکنی ؟ تو که مهندس اروپارفته هستی . میگفتن در آلمان درس میخوندی. الان ماهی چندهزار تومن بهت حقوق میدن...

حرفش رابریدم و گفتم:

ـ آقا. این حرفهارو ول کنین ازپدرم وسایر قوم خویشهای من چه خبردارین ؟

ـ بیابریم خونه‌مون تابرات تعریف کنم.

اما هرچه اصرار کرد نرفتم. نمی‌خواستم کمك هیچکس راقبول کنم. من تشنه چیز دیگری بودم. نه پول میخواستم ونه به لباس و غذا محتاج بودم . ناگزیر وقتی فهمید که دعوتش را نمیپذیرم گفت:

ـ خدار حمت کنه پدرتو. اونم زیر آوارموندو کشته شد.

ـ از صغری چه خبر. از زنم.

ـ ازاون خبرندارم اماحتماًاونم کشته شده. همه مردن. همه نقله‌شدن عده کمی زنده‌موندن که الآن اومدن مشهد دارن زندگی

میکنن .عده‌ای هم دوباره برگشتن چون نتونستن اینجابمونن.

شروع کرد بدادن اطلاعاتی در باره اهالی شهر وتعداد کشته شدگان درحادثه زلزله که گفتم :

ــ نه آقا. من‌باین چیزها توجه و علاقه ندارم .بمن بگین ازخواهرم مریم‌و شوهرش واز سایر قوم خویشهامون چه خبردارین .

ــ من خواهرتو نمیشناسم اما میدانم پسردائیت اینجاست .

ــ هان . اون کجاست ؟ پهروزو میگم کجاست ؟

ــ پهروز .؟ بذار فکرکنم‌اسم‌کوچه‌ــ شون یادم‌بیاد .هان .کوچه (بلبـــل) خیابون .. درسوم دست چپ .به درموندبه‌به آخر کوچه. رنگ درهم سبز سیره.

دیگر لحظه‌ای درنگ نکردم . یك متشکرم گفتم وشروع کردم بدویدن. خیابانی که او نام برده بود زیاد با پست بالا خیابان فاصله نداشت . ده دقیقه بعد خود رابآنجا رسانیدم وکوچه بلبل رایافتم. قلبم بشدت می‌تپید . صدای ضربان قلب خودرا میشنیدم . نفسم تنگ شده‌بود وبی‌ــ آنکه بدانم چرا و به‌چه‌علت،حادثه‌سیاربدی راپیش‌بینی میکردم. حادثه‌ای بدتـر و مهیب‌تر از زلزله و مرگ‌همه‌کـان من.آه. آیا حادثه‌ای بزرگتر ازاین هم ممکن است اتفاق بیفتد ؟آیااز مرگ پدر، مرگ مادر، مرگ همسر جوان و زیبا.تر .. آه.ای خدای بزرگ. چراآنهارا کشتی ومرازنده نگهداشتی که رنج‌بکشم .کاش منهم در حادثه‌ای میمردم واین فاجعه‌را نمیدیدم . میدانید کدام فاجعه ..؟ پس گوش کنید.. فاجعه اصلی را هنوز نگفته‌ام .

خانه پهروز را یافتم . روی‌زنگ‌نام پهروز نوشته شده بود .زنگ زدم و باقلبی که می‌تپید ومیخواست‌از سینه‌ام‌بیرون‌بیفتد منتظر ماندم. صدای پای مرد‌ه‌ای در راهروشنیده شد وبعد دربازگردید. آه. خودپهروز .

ــ خدای بزرگ .پهروز . پهروز جون. بالاخره پیدات کردم. خدارو شکر میکنم که پیداشدی وگرنه من‌میمردم.

در نهایت تعجب مشاهده کردم که پهروز ابروانش را درهم کشید ، نگاه نفرت انگیزی بسراپای من افکند و نیم قدم عقب رفت وگفت:

ــ کنافت .تو کی‌هستی .؟

در حالتی که اشك شوق بچشم‌آورده بودم گفتم :

ــ من امیر هستم . پسر عمه‌تو. امیر. به ریختم نیگاه‌نکن.

باز هم قیافه‌اش عوض نشد و با نفرت وانزجار آشکاری‌خواست در خانه را بروی من ببندد و در عین‌حال گفت :

ــ برو گمشو . مردیکه . چه دورو زمونه‌ای شده . گداها چه حقه‌هائی یاد گرفتن.

پای خودرا لای در نهادم و مانع‌بستن آن شدم و متضرعانه گفتم :

ــ پهروز. منو نشناختی؟ اگه بخوای میرم ...

اما حرف در دهانم ماسید . خشك شد. صدایم قطع گردید زیرا درست در همین لحظه (صغری) را دیدم که با طمانینه و ناز و زیبائی از اتاق بیرون آمد و تا چشمش بمن افتاد خطاب به پهروز گفت:

ــ پهروزجان. یه‌پولی بهش بده بره. گداست.

و بعد بی آنکه منتظر پاسخ پهروز بماند دست درسینه‌بند خودش برد و یك اسکناس دونومانی بیرون آورد و بطرف من دراز کرد وافزود:

ــ بگیروبرو. دیگم اینطرفها پیدات نشه که میدمت دست پاسبان و میندازمت دیوونه‌خونه و پرونده بیماری روانی برات درست میکنم. بگیر وزود برو ..

خدا میداند چه حالی شده بودم . پس آنها مرا میشناختند . آنها مرا شناخته بودند و تظاهر میکردند . میخواستم فریاد بزنم. میخواستم مانند دیوانگان سرم را بدیوار بکوبم . میخواستم گلوی صغری را در دست بگیرم و بفشارم و خفه‌اش کنم و دیدگان پهروز را از حدقه بیرون بیاورم میخواستم ... اما نه . نه . هرکاری میکردم حمل بر جنون من میشد و چون ریخت وقیافه‌ام نیز دال بر عدم تعادل روحی بود بدون درنگ رهسپار تیمارستان و بیمارستان روانی میشدم و بعد با داشتن یك پرونده بیماری روانی در آینده هیچ کاری نمیتوانستم بکنم .

مردد و حیران با دهان باز ورنگی پریده ایستاده بودم که پهروز مشتی سخت به سینه‌ام کوفت و مرا وسط کوچه ولو کرد و در را بشدت بهم زد و بست . صدایش را شنیدم که گفت :

ــ پدرسگ خودشو چه جوری درست کرده. مثلا میخواد ثابت کنه که عاشقه . ارواح پدرش جای مجنون را گرفته .

هردو از پشت در دور شدند و

لطفاً ورق بزنید

این بار آسمان آرزوهای شما ستاره باران است!

فروش رویایی

گیسوی کوماچی

با ۳ جایزه فوق العاده مسافرت به اروپا

و ۶ جایزه ۱۰۰۰۰ ریالی

زیبائی خیره کننده مدل های جدید گیسوی کوماچی

وجوایز رویائی آن تعبیر خوشی است برای خوابهای طلائی شما

KOMACHI

تهران : نمایشگاه کوماچی ساختمان آلومینیوم طبقه دوم تلفن ۶۶۱۹۴۷

فروشگاه بزرگ ایران ــ خیابان شاه

فروشگاه فردوسی ــ خیابان فردوسی

دراگ‌استور تخت‌جمشید ــ خیابان تخت‌جمشید

فروشگاه تعاونی فرهنگیان ــ میدان موزه (فروش با شرایط سهل مخصوص فرهنگیان)

شهرستانها :

آبادان ستاره آبی ــ اصفهان فروشگاه نورسته ــ بابل سالن آرایش چهره ــ تبریز فروشگاه اطلس خیابان شهناز ــ کرمانشاه فروشگاه پروین ــ شیرازفروشگاه بل ــ مشهد سالن آرایش فتن خیابان جم ــ رضائیه سالن آرایش نایس خیابان خیام ــ گرگان فروشگاه هاکوپیان ــ مسجد سلیمان فروشگاه شهناز

سزای نیکی...

رفتند . وقتی میخواستم از جای برخیزم استخوان سینه‌ام بشدت درد میکرد . سرم گیج میرفت . حال بدی داشتم که‌بی‌شباهت به احتضار و نزع نبود . واقعا مرده بودم. غرور و شخصیتم خرد شده بود . ای خدای بزرگ . او زن من است . زن عقدی و شرعی من ، در خانه بهروز چه میکند . خواستم دستم را بدیوار بگیرم واز جای برخیزم که احساس کردم کسی بازویم را گرفت و صدائی را شنیدم که گفت :

ــ پاشو امیرخان. پاشو.

برخاستم و باو نگریستم . همان مرد بود. همان دوست سابق پدرم . چشمانش پر از اشك بود و نشان میداد که برای من متاثر است . وقتی ایستادم و بدیواررو‌بروی خانه تکیه دادم گفت :

ــ من میدونستم . همه‌چیزو میدونستم اما بهت نگفتم . خواستم خودت بیای و ببینی . هنوز زلزله نشده بود که این دوتا با هم رابطه داشتن و گذشن توی شهر دراومده بود. خدا رحمتش کنه. حاجی برات نمی‌نوشت . میترسید ناراحت بشی اما سعی داشت‌دخترمرو‌براه‌راست‌برگردونه.. من شاهد فعالیتهاش بودم اما حیف که‌به نتیجه نرسید و همون روزها زلزله شد وهمه از بین رفتن.

گریه‌ام گرفت . او دست راست خود را دور کمر من حلقه کرده بود و در راه رفتن کمکم میکرد . من مانند بچه‌ها اشك میریختم. زار میزدم . دیگر غم مرگ پدر ومادرم را نداشتم . دیگر بیافتن خواهرم فکر نمیکردم . بلکه در غم شهادت‌شخصیت و غرورم اشك میریختم و سوگوار شده بودم.

او مرا یاری کرد تا به مسافرخانه رسیدم . تصادفا باصاحب مسافرخانه آشنا و دوست بود وبعدا شنیدم که هم حساب بدهی مرا پرداخته و هم طوری مرا معرفی کرده که نظر او نسبت بمن تغییر یافته است. بگذریم . من وارد اتاق خودم شدم و روی تخت افتادم و گریستم . یادم‌نیست چقدر گریه کردم بعد بخواب رفتم و باز نفهمیدم چند ساعت خوابیدم که ناگاه بصدای در اتاق بیدار شدم و دیده‌گشودم و متوحشانه از جای جستم و نشستم.چشمان پف‌کرده خود را بطرف در برگردانیدم. اتاق تاریك بود . تازه‌وارد را نمیدیدم اما بوی عطر زنانه‌ای بمشامم میرسید . حدس زدم یك زن وارد اتاق‌شده . خود او دست دراز کرد و کلید چراغ را زد و من ناگاه خودم را با (صغری) روبرو دیدم . (صغری) که یك پـربچه یکساله در بغل داشت . بدیدن او منقلب شدم. دیوانه شدم . میخواستم برخیزم و خودش و بچه‌اش را خفه کنم اما خیلی زود بر اعصابم تسلط یافتم . صورتم را میان دو کف دست پوشانیدم و سر را پائین افکندم و گفتم :

ــ برو بیرون . ازاینجا برو ..

(صغری) نرفت و پس از لختی‌سکوت گفت :

ــ امیر . خودم میدونم بتوبدکردم. من دختر ناسپاس و بدی بودم. تو خیلی بمن محبت کردی . تو انسان بزرگوار و خوبی هستی . من لیاقت اینهمه بزرگی و مهربونی رو نداشتم اما قسم میخورم‌که دوستت نداشتم . چکنم ؟ همون لحظه‌اول که بهروزودیدم عاشقش شدم. اونم‌عاشق من بود . بانگاهش بمن میگفت که دوستم‌داره . منهم جواب نگاهشو میدادم تااینکه تو منو عقد کردی . وقتی زن‌تو شدم بهروز گذاشت رفت و دیگم سراغ من نیومد . من داشتم دیوونه میشدم . طاقت نداشتم . طاقت دوری اونو ... بالاخره خودم سراغش رفتم و روی دست وپاش افتادم و گریه کردم و اعتراف‌کردم که دوستش دارم . عشق منو پذیرفت اما من زن تو بودم . چیکار میتونستم بکنم. من و بهروز رفت و اومد داشتیم که زلزله شد . همه کشته‌شدن . درست‌همون موقع من و بهروز پیش‌هم بودیم و داشتیم توی خیابونهای خلوت حرف میزدیم که یه‌هو پرت‌شدیم . هرکدوم یه‌طرف افتادیم. زلزله اومده بود . صدای مهیب ریختن دیوارها و خراب‌شدن طاقها بلند شد . صدای شیون . هیاهوی مردم و صدای اذان مسجد ها . الله اکبر مردم و نماز وحشت . من و بهروز زنده موندیم‌بودیم . وقتی دیدیم همه مردن، روابط ما آزادانه‌تر شد و من بخونه بهروز رفتم . چون خونه اونها تقریبا سالم‌تر مونده بود. جنازه‌پدرتو دفن‌کردیم . قبرشم علامت داره . بعد اومدیم مشهد . همون‌موقع من از بهروز حامله بودم . ناچار به حیله متوسل‌شدیم. رفتیم پیش دادستان استان . من نوشتم که شوهرم ناپدید شده . دادستان‌هم باور کرد چون از این جور شکایتها زیاد رسیده بود . زنهائی که شوهرشونگم کردن‌بودن

جواب صحیح معمای نامزدهای حسود

برای سهولت حل معما ابتـــدا دخترها را با حروف «الف» و «ب»و «ج» و «د» و پسرها را با ارقام«۱» و «۲» و «۳» و «٤» نامگذاری میکنیم . طبعا «الف و ۱ » ــ « ب و ۲ » و« ج و۳» ــ «د و٤» نامزد هم هستند .

★ بار اول «الف»و«ب» سوار قایق میشوند و مستقیم به آنطـرف رودخانه میروند . «الف» همانجـا میماند و «ب» قایق را به ساحل‌اولی برمیگرداند .

★ این‌بار «ب» و «ج» سوار قایق میشوند و به جزیره میروند.«ب» همانجا میماند و «ج» قایق را بساحل اولی برمیگرداند .

★ «۱» و«۲» سوار قایق‌میشوند و مستقیما بآنطرف رودخانه میروند و «۱» پهلوی «الف» که در آنجا تنها توقف کرده بود میماند و «۲» قایق را بساحل اولیه برمیگردانند. دراین شرایط «۲» و «۳» و «٤» و «ج» و «د» درساحل اولیه ــ «ب» تنها در جزیره ــ و «الف» و «۱» در ساحل روبرو هستند و انگیزه‌ای برای‌حسادت نیست !

★ اکنون «ج» و «د» بجزیره میروند و «د» قایق را بساحل اولیه برمیگرداند .

★ این‌بار «۲» و «۳» مستقیم بساحل مقابل میروند و «الف» قایق را بجزیره میآورد و «ج» را که در جزیره بود با خود سوار میکند و بساحل مقابل میبرد. در این شرایط وضع باینطرار است : درساحل اولیه «د» و «٤» ــ در جزیره«ب»ــ در ساحل مقابل «۱» و «۲» و «۳» و «الف» و «ج» .

★ اکنون «۲» قایق را بساحل اول برمیگرداند و باتفاق «٤» سوار میشوند و مستقیم بساحل مقابل میروند. «ج» قایق را بجزیره میبرد و «ب»را که در آنجا تنها بود سوار میکند و بساحل مقابل میبرد . در این شرایط درجزیره هیچکس نیست ، فقط در ساحل اولیه «د»تنهاست و ۷ دختر و پسر درساحل مقابل قرار دارند. اکنون «ج» قایق را بساحل اولیه میبرد و «د» را سوار میکند و بساحل مقابل میرساند و بدین ترتیب نامزدهای‌حسود از نحوست سیزده‌نجات یافته یك‌نیك نشاط‌انگیز خود را ادامه میدهند .

یک نامه عجیب ...

بقیه از صفحه ۱۵

پیشرفت زیادی کرده بودم . بطوریکه هنوز نیمی ار سال نگذشته بود که خیلی خوب میتوانستم روزنامه بخوانم و یـا کتابهای مشکل درسی را مرور کنم . مدیر از پیشرفت درسی من حیرت کرده بود و معلم‌ها عقیده داشتند من نابغه وژنی هستم. این تشویق‌ها خواه ناخواه روی غرور و خودپسندی ذاتی من اثر میگذاشت و روز بروز سعی میکردم ، تصوری را که ازهوش و استعداد من در ذهن معلمین پیدا شده بود تقویت کنم.

پدرم هیچگاه برای دیدن من بـه مدرسـه یا شهر نمی‌آمد ، هـرچند ماه یکبار ، وقتی دلش برایم تنگ میشد ، چند نفر سوار میفرستاد و شب جمعه مرا به ایل میبردند و غروب جمعه دوباره بمدرسه برمیگرداندند . در هرکدام از این دیدارها ، من احساس میکردم که هر چه پیش میروم بین من وزندگی ایلیاتی وعادات ورسومی که از کودکی با آن بزرگ شده بودم ، فاصله می‌افتد ، تا آنجا که چند سال بعداز رفتن به ایل دیدارهائی که با پدرم داشتم گریزان بودم . توی مدرسه بچه‌ها از پدرهایشان خیلی به آسانی صحبت میکردند ولی من مجبور بودم همیشه ماهیت وجودی پدرم و زندگی خودمان را از آنها مخفی نگاه دارم . توی ایل دیگران بنظر تحقیر بمن نگاه میکردند واز اینکه نمیخواستم در نقشه های آنها شریك و همراه باشم ، مرا سرزنش و ملامت میکردند . ضمنا چندبار شنیدم که پشت سرم میگفتند ، آقا فکلی !بله ، در ایل و طایفه ما هرکس که شکلاه سر نمی‌گذاشت و تفنگ بدوش نمی‌گرفت ودر قتل و غارت ودزدی شرکت نداشت ، یك اجنبی بود واحساس میکردم که تنها قدرت خان است که به دیگران اجازه نمی‌دهد نسبت بمن سختگیرتر باشند . پدرم دراین مدت روز بروز رنجورتر شده بود . قامت بلندش خمیده شده بود و تفنگ روی دوشش سنگینی میکرد . حالا من به‌حقایق زندگی خودمان خوب آشنا شده بودم .

میدانستم که در شهر پدرم را «یاغی» خطاب میکردند و میدانستم که دولت برای سر او جایزه تعیین کرده است . میدانستم که زندگی ما از راه دزدی و غارت و ایجاد شورش و بلوا تامین میشود و میدانستم که دیر یا زود در خم یك کوچه، در پشت یك تخته سنگ و یا بر فراز یك آبشار گلوله‌ای بکمین‌نشسته‌است.گلوله‌ای‌که بخاطر انتقام یا به طمع دریافت جایزه رها میشود و هدف آن قلب یا جمجمه‌پدرم‌است! راستش را بخواهی از این بابت تاسفی نداشتم . من و پدرم زیاد بهم نزدیك نبودیم واصولا در زندگی سخت و طاقت‌فرسا و خشن ایلیاتی ، جائی برای احساسات رقیق وعمیق فامیلی وجود ندارد . با این حال وقتی پدرم در جنگ با زاندارمها کشته شد و نعش خـون آلـود و تیـرباران شـده‌اش را روی اسـب بـه چـادر ایل آوردنـد ، چنان منقلب شـدم که مدتها بالای سرش ایستادم و گریه کردم. مادرم که زنی عامی و بیسواد بود ، دلش میخواست که بالای نعش پدرم قسم بخورم که از قاتلین او انتقام بگیرم . میدانستم که این یك سنت تکرار شده فامیل است پدرم بالای سر پدرش قسم خورده بود و پدر او بالای سر پدر بزرگش و همینطور این میراث کهنه و خون آلود میخواست بمن منتقل شود . رودرروی مادرم ایستادم وبا صدای بلند گفتم :

ــ مادر اشتباه میکنی . قاتل پدرم کسی جز خودش نبود. میدانی ، مادر او در طول حیاتش ، چندنفررا کشته بود ؟ چند خانوار را بی پدر و بی برادر و بی‌شوهر کرده بود ؟ عاقبت یاغی‌گری همین است مادر . من قسم میخورم که یاغی نشوم ، خون کسی را نریزم و به کسی آزارنرسانم. فقط همین مادر !

مادرم عصبانی شد ، فحش داد و گفت تقصیر آن فرنگی‌ها است ، تقصیر آن مدرسه است که ترا از راه بدر کرده است من شیرم را حلالت نمی‌کنم . تـوی دلـم بـر او خنـدیدم . ایـن فرنگی‌ها ، همان بودند که به پدرم پول واسلحه میدادند تا یاغی شود ، و یاغی باقی بماند ودر این گیرودار آنها بتوانند مقاصد خـودرا با استفاده از هرج‌ومرج اوضاع عملی‌کنند !

***

بعداز مرگ پدرم بتهران آمدم و پس از مدتها سرگردانی دراین شهر برای‌ادامه تحصیل عازم آلمان شدم . پدرم ثروت قابل توجهی برای من به ارث گذاشته بود و من سعی داشتم از این ثروت برای‌اینکه بهتر بفهمم و بهتر زندگی کنم وروبهمرفته انسان بهتری باشم ، استفاده کنم .

درفرانکفورت‌وسپس‌دربرلین‌غربی‌باعده‌ای محصل‌ایرانی‌آشناشدم‌که سالها بود دراروپا زندگی میکردند و اغلب ، افکار دست چپی سیاسی داشتند . بیشتر اینها بچه‌های اعیان واشراف و یا پناهنده‌های سیاسی بودند که در سنین کودکی به اروپا آمده بودند ودرباره کیفیت اوضاع ایران ، اطلاعات درستی نداشتند . اینها قطعزنده‌باد گفتن و مرده‌باد گفتن را یاد گرفته بودند ودلشان میخواست از رفورم سیاسی ، از انقلاب واز تحولات جدید حکومتی سخن بگویند. گاهی اوقات بنظرم میرسید کـه اینها حالت بادکنك‌های توخالی را دارند وتنها وسیله ابراز وجودشان این است که با شرایط محیط خود ، خواه درست وخواه غلط مخالفت کنند . رفته رفته دریافتم که عده‌ای از اینها توسط حزب توده یا قدرت های پشت پرده دیگری‌تقویت‌میشوند. بعضی از دانشجویانی که‌ازبلوك‌شرقی‌میآمدند، کمونیست طرفدار چین بودند . اینها با ریش و پشم بزرگ وظاهر درویش‌وار و سخنان فریبنده قادر بودند ، یك مشت جوان ساده لوح واز همه‌جا بی خبر را گول بزنند ولی درباره من اشتباه‌میکردند. من میدانستم ، جنگ یعنی چه ، من‌میدانستم ایجاد هرج‌ومرج و بلوا و بقول آنها قیام مسلحانه چه معنی میدهد . من بوی باروت و خون را میشناختم و بخوبی میدانستم که یك مملکت تحت چنین‌شرایطی هرگز ترقی و پیشرفت نخواهد کرد. با

هنگام خرید خودکار بیک بعلامت BIC در نوک آن توجه کنید

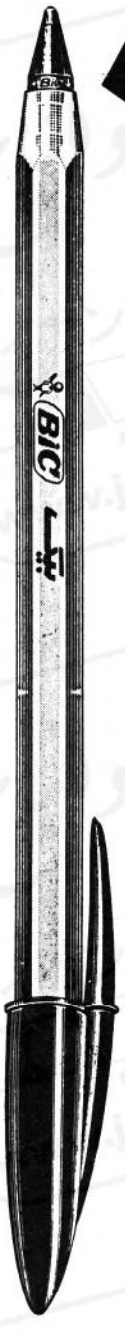

فقط بیک مثل بیک مینویسد

BIC

وشوهرهائی‌که نمیدونستن زنشون کجاست. باتقاضای طلاق منهم موافقت شد و دادگاه رای به‌جدائی‌داد . تو در آلمان بودی‌که من ازت طلاق گرفتم و زن بهروز شدم . بعد از چندی این بچه بدنیا اومد. من سه روز قبل از اینکه تو بیای خونه ما تورو توی خیابون دیدم و شناختم. با یك نگاه تورو شناختم و دویدم اومدم خونه به بهروز گفتم که نوباچه‌بحث و قیافه‌ای توی شهر زندگی میکنی. اونم اومد انتظرفیا تورو دید . نگران بودیم که چکنیم . نقشه میکشیدیم که مدتی بریم سفر که تو اومدی . وقتی رفتی من خیلی گریه کردم . احساس شرمندگی میکردم . از خودم خجالت میکشیدم . وجدانم ناراحت بود ناچار راه‌افتادم اومدم اینجا . حالا این من اینم بچه‌ام . بچه من و بهروز، اسمشو گذاشتیم امیر. نیاد تو . بخاطر تو . حالا هرکاری دلت میخواد با ما بکن . بخدا قسم که اگه‌هردوی ماروبکشی حرف نمیزنم . حتی ناله نمیکنم . التماس نمیکنم . تو حق داری منو بکشی . من اومدم اینجا که یا من و بچه‌مو بکشی و یا منو ببخشی. یکی ازاین‌دوکاروباید بکنی. من آماده هستم ...

این را گفت و روی زمین نشست و بگریستن پرداخت . بچه نیز بگریه مادرش شیون کودکانه‌اش را سرداد. من که تحمل دیدن اشك صغری را نداشتم و نمیتوانستم درآن لحظات تصمیم بگیرم از اتاق خارج شدم و در خیابانها بقدم زدن پرداختم . نیمه شب به‌مسافرخانه‌بازگشتم. صغری رفته بود و اتاق من بوی او را حفظ کرده بود .. بله . بوی‌او ...

آقای مطیعی . بمن بگوئید چکنم؟ حیران و سرگردان مانده‌ام و دست نیاز بسوی شما دراز کرده‌ام . دست مرا بگیرید و پدرانه راهنمائیم کنید و بمن بگوئید چه‌باید بکنم ؟ او طبق قانون همسر من است . من میتوانم با مراجعه بدادستان استان حکم طلاق را باطل و درنتیجه ازدواج آنها را غیرقانونی و ابطال کنم اما دلم راضی نمیشود . او میگوید اگر مرا از بهروز جدا وبچه‌ام را بی‌پدر کنی خودم را میکشم . بااینهمه سنم که درباره من روا داشته، بازهم بمرگ او راضی نیستم . هنوز هم دوستش دارم و بهمین‌علت نمیتوانم عملی خلاف رضای دلم انجام دهم و نمیدانم چه‌باید بکنم.

من دیگر آن جوان ژولیده‌موی و کثیف نیستم . خانه گرفته‌ام. کارمیکنم و وضع تقریبا خوب و مساعدی دارم. با درجه مهندسی سمت آبرومندانه‌ای بمن ارجاع شده، ماهیانه بیش از هشت هزار تومان حقوق و درآمد دارم اما زنده‌نیستم. زندگی نمیکنم . دیوانه‌ام . راستی یك دیوانه واقعی شده‌ام . شما مرا یاری‌کنید و بمن بگوئید چه‌باید بکنم ؟ بی‌صبرانه منتظر راهنمائی شما و پیشنهاد خوانندگان هستم .

اینهمه اقرار میکنم که اصول وایدئولوژی کمونیسم‌که در آن سخن‌ازبرادری وبرابری ومساوات میزند ، ضمنا برای‌منهم فریبنده بود. دلم میخواست در تحت شرایطی قرار میگرفتم که بدون حب وبغض ودر کمال انصاف‌قادر بودم، قضاوت‌کنم. دلم‌میخواست سفر کنم واز نزدیك همه چیز را ببینم ودلم میخواست مطالعه کنم و به اصول و فلسفه کمونیزم براستی آشنا شوم . بنظرم میرسید که مخالفت بایك‌ایدئولوژی ندیده و نشناخته ، تعصب صرف نام دارد ودرست بهمین دلیل تصمیم گرفتم با دانشجویانی که از شرق میآمدند گرم بگیرم و دوست شوم . توسط همین عده بود که برای اولین بار پدر تو ــ رضا روستا ــ و جمعی از دستیارانش را ملاقات کردم و توسط‌همین‌ها بود که به شوروی ، کوبا ، آلبانی و تمام بلوك شرق سفرهای طولانی کردم . در این سفرها با چشم باز و گوش شنوا ، هرچه دیدم و هرچه خواندم ، خوب بخاطر سپردم ، ذهن من یك دوربین اتوماتیك و گوشم به یك ضبط صوت خودکار تبدیل شده بود ، که هرچه می‌دید و می‌شنید ضبط و بایگانی میکرد و تسلط من بچند زبان خارجی راه را برایم هموارتر کرده بود. عده‌ای بی‌صبرانه منتظر عکس‌العملهای من بودند ، روی حرفهای من حساب‌میکردند وبرایشان جانب‌گیری من خیلی مهم بود . آنها سعی داشتند قتل پدرم را سیاسی جلوه داده و آنرا برای تحریك من بهانه و دستاویز عکس‌العمل‌های شدیدی قرار دهند . این عده میخواستند از پدرم در ذهن دیگران یك قهرمان بسازند و بعد با آب وتاب تعریف کنند که در ایران، قهرمانان ، چگونه شهید میشوند ! این حرفها برای من خنده‌دار بود ، چون هیچکس به اندازه من پدرم را نمی‌شناخت وبا زندگی بظاهر افسانه‌ای او آشنائی نداشت !

در ظرف سه سال تحقیق و مطالعه و سفر حقایق بیشماری از دنیای پشت برده آهنین برمن آشکار شده بود . یقین کرده بودم‌که در پشت تز «برادری و مساوات» چیزی جز دیکتاتوری مطلق حکمفرمانیست . محدودیتها وفقروفاقه‌ای‌که درکشورهای بلوك‌شرق‌دیدم‌برایم‌باورنکردنی بود . دراین کشورها همه قدرت ها دراختیار دولت بود . ضمنا مردم اجازه پس انداز کردن نداشتند . حق روزنامه خواندن نداشتند ، حق مخالفت با دولت و حزب را نداشتند و کماکان یك قدرت واحد برمردم حکومت میکرد وکماکان همان‌بورژوا های سابق که امروز رهبران حزب شده بودند خوب میخوردند و خوب میپوشیدند و زندگی راحت داشتند و بقیه مردم یعنی کارگران و زحمتکشان غلام و بنده حلقه بگوش آنها بودند . روشنفکران و مردانی که سخن از عدالت اجتماعی می‌گفتند، زندانها را پر کرده‌بودند واعضاء حزب که‌پارتیزان های سرسراه و مطیعی‌بودند. همه مصدر کارهای مهم مملکتی بودند.

آنروزها خیلی مد شده بود که رفقا از چین و بظاهر انقلاب فرهنگی آن و شخص «مائو» صحبت کنند . جوانها کت‌های طرح چینی می‌پوشیدند و توی میتینگها عکس مائورا بدست‌میگرفتند. این جوانهای احساساتی‌وظاهربین، بعدازکاسترو و انقلاب کوبا و مرگ «چه گوارا» سمبل و قهرمان ذهنی تازه‌تری پیدا کرده بودند و بدون اینکه اصلا بدانند درچین‌کمونیست چه خبر است و دنیا دست کی است ، مثل گوسفند های آرام و مطیع دنبال یك‌مشت چوپان از خود بی خبر براه افتاده بودند ومرتب سنگ‌چین را بسینه‌میزدند. اعمال ورفتار این عده گاهی مرا بخنده‌میانداخت. واقعا مضحك بود . اینها از هر فرصتی استفاده میکردند تا قاطی دسته و جمعیت شوند وشعار دهند. هدف وانگیزه دانشجوئی و دانش‌آموزی‌کم‌کم‌فراموشان شده بودواز صبح تا ظهر دنبال این دسته و آن حزب میدویدند بعضی از آن ها حشیش و هروئین می‌کشیدند ، مشروب میخوردند و قمار میکردند ، آنوقت صبح روزبعد ، پا میشدند وسنگ‌چین رابه سینه میزدند. اینهاحالت همان‌یهودی سرگردان‌را داشتند ودنبال سراب بودند ، بالاخره اعمال ورفتار همین کاسه‌های گرمتر از آش‌بود

لطفا ورق بزنید

برنینا BERNINA

تعقیب یك خبر مهم دیگر

استقبال بینظیر علاقمندان به چرخهای خیاطی و گلدوزی اتوماتیك برنینا بمنظور تعویض هرگونه چرخ خیاطی برنینا موجب شدکه نمایشگاه و فروشگاه برنینا اوقات کار خود را از ۸ صبح تا ۸ بعداز ظهر یکسره نماید .

علاقمندان میتوانند پرسشنامه‌زیررا تکمیل نموده و یا توسط نامه جداگانه مشخصات خواسته شده‌را به‌نشانی برنینا چهارراه شاه شماره ۲۴ ارسال دارند .

نام و نام خانوادگی ..... شهرستان ..... تلفن .....

نشانی کامل .....

دارنده چرخ خیاطی ..... مدل ..... تاریخ خرید ۱۳

مشخصات ..... قیمت خرید ..... ریال

پودر کارُن پاریس

را تا بحال آزمایش کرده اید ؟

CARON

همراه با پودر زن
و پوشش مخصوص

پودر کارن پاریس لطیف ترین پودری است که در جهان سراغ دارید

TORKIAN

تازه‌های مد
از پاریس و لندن
برای تابستان
در **گالری استار**

گالری استار همزمان با بزرگترین مزون های اروپا پارچه های جدید فصل را از تاریخ ۱۵ فروردین ماه در اختیار مشتریان خود میگذارد. صمیمانه تقاضادارد از این مجموعه زیبا دیدن فرمائید.
خیابان پهلوی بالاتر از چهارراه تخت جمشید شماره ۱۵۱ تلفن ۴۳۷۱۷

یک نامه عجیب

که مرا بفکر سفر به چین کمونیست انداخت.

با یك دختر چینی خیلی مهربان در دانشکده همکلاس بودم ، اسمش «می‌لینگ» بود و گویا پدرش درهونگ‌کنگ تجارت میکرد و نفوذ و ثروت زیاد داشت . هرچه بود ، دوستان پدر می‌لینگ وسائل سفر مرا به چین کمونیست فراهم کردند . برایم از جمهوری توده‌ای چین دعوتنامه‌ای فرستاده شد ، اوراق عبور و پاسپورت جعلی در اختیارم گذاشتند و توسط یکی از دیپلمات‌های خارجی قرار شد از طریق بروکسل عازم پکن شوم . در بروکسل بمن تاکید شد که حتی‌الامکان باید این مسافرت مخفیانه صورت گیرد . از آنجا شبانه و با نام عوضی و پاسپورت جعلی عازم بیروت و قاهره شدم و از طریق کراچی ـ داکا ـ به شانگهای رفتم .

در فرودگاه شانگهای یك مترجم چینی به استقبالم آمد و از آنجا به اتفاق او عازم پکن شدم .

ناتمام

چکاوك
مدرن‌ترین موسسه آموزش‌زیبائی وآرایش در ایران

این موسسه تحت نظر و به مدیریت متخصصی اداره میشود که دارای پروانه‌کار از ایالت کالیفرنیا و تیچر ترینی و وابستگی به بیوتی کالج سانفرانسیسکو میباشد. هنرجویان داوطلب میتوانند آرایش مو ـ زیبائی ـ رنگ ـ مانیکور ـ برداشتن مو های زائد و همچنین پرمانت‌ویورا در کوتاهترین مدت به طریق علمی‌و عملی فراگیرند و پس از دوره آموزش بدریافت‌دیپلم رسمی از اداره کل آموزش حرفه‌ای نائل آیند .
نشانی : خیابان حافظ جنب کوی ایرج ساختمان مینا
تلفن ۴۹۸۶۶

مارلین تکس

فرش مارلین تکس آماده برای کف اتومبیل شما
نصب کمتر از ۵ دقیقه
پهلوی بین‌شاهرضا و تخت‌جمشید جنب بانك بازرگانی
تلفن ۴۴۴۳۳

تعمیرگاه یخچال اردشیر
تعمیرات یخچال با سرویس‌سیار تلفن ۷۵۳۳۶۰

لاست بونا

لباس بی‌درز

خیاط ها ، بزودی مجبورمیشوند خیاطی را از نو بیاموزند ، زیرا در آینده‌ای نزدیك ، سوزن و نخ بکلی منسوخ میشود ، از قرار معلوم ، آینده به لباسهای بی دوخت و دوزی تعلق دارد که با متد جدید یك مهندس روسی تهیه خواهد شد .

برطبق این متد، لباس درکارخانه به‌اندازه های مختلف ریخته میشود و قالبی درمیآید . جنس پارچه، الیاف مصنوعی مخلوط بانوعی فلز مذاب‌است.

هم‌اکنون کت و شلوار ، پیراهن وبلوز هائی از این قبیل به عنوان‌نمونه در شوروی ساخته شده است .

زنده‌زنده پختن در میدی و ماکسی

دوشیزه « کوکوشانل » مرحوم دشمن سرسخت و آشتی ناپذیر مینی‌ـ ژوپ بود .اما «هاستینگ باندا » رئیس‌جمهور کشور افریقائی(مالاوی) از شانل بامینی دشمن‌تراست ، زیرااز وقتی مینی مـــد شد ، وی آن را (خطرناك‌برای کشور و لباسی‌کافرانه) تلقی کرد و پوشیدن آن را اکیدا ممنوع کرد . نطق های ضد مینی او مردم را چنان تحریك کرد کـه هفته گذشته ، مردی از اهالی «مالاوی» با کارد به یك دختر سیاه پوست و یك‌زن انگلیسی حملـه کرد و مینی های‌آنها رادرید وپاره پاره کرد .

پلیس‌بجای‌دستگیرکردن‌مرد فضول دختر سیاه پوست را جریمه کرد و زن انگلیسی را نیز از کشور اخراج‌کرد. زنان «مالاوی» طی شکوائیه‌ای کـه برای کمیسیون حقوق بشر سازمان‌ملل فرستاده‌اند نوشته‌اند :

« ... آخر ما چگونه میتوانیم در هوای داغ و سوزان‌تانزانیا ،بجای مینی ، ماکسی‌و میدی بپوشیم ودرآنها زنده زنده بپزیم .؟»

یك مرد و ۳۴ بار ازدواج

. «دیوروسیکانیا» دهقان یوگسلاوی رکورد زن گرفتن را در دنیا شکسته است، زیرا در حالیکه ٤٦ سال بیشتر ندارد تا کنون ۳٤ بار ازدواج کرده و فعلا با سی‌وچهارمین زنش که (ورا) نام دارد زندگی می‌کند.

این کازانووای دهاتی که در دهکده (پونتـی‌سی) از قـراء (نودی‌ساد) صربستان زندگی میکند تعریف کرده:

«جوان‌ترین زنی که گرفتم ۱۸ساله، و مسن‌ترین زنی که گرفتم ٤۰ سالـه بود. زن فعلی‌ام «ورا» ۳۱ سالـه است: خوشبختانه با وجودیکه ۳٤ بار دم به‌تله دادم بیشتر از سه دختـر ندارم. من با ۳٤ بار ازدواج، رکورد ازدواج دنیا را که متعلق به «میکایو وانویچ» بود شکسته‌ام، زیرا دو زن بیشتر از او گرفته‌ام»

زن و تختخواب ـ مرد و میخانه

روانشناسان انگلیسی به‌ایـن نتیجه رسیده‌اند که از نظر مردهـای انگلیسی زیباترین جای دنیا ، پای بساط میخانه‌ها ، و از نظر زنهـا زیباترین جای دنیا تختخواب است.

پروفسور اریك هاتسون اظهـار داشته :

«علاقه زن ها به تختخواب، با سکس خیلی ارتباط ندارد . مهم آن است کـه زن فقط وقتی در تختخواب است خود را در امنیت و تحت حمایت حس میکند و بهمین دلیل باید برای متجاوزان به ناموس‌که در تختخواب بازن ها حمله میکنند مجازات های شدید در نظر گرفت ، چون آنها با این کارشان امنیت و آسایش خاطر زن راهدرمیدهند و اورا نسبت‌به‌تختخواب بدبین میکنند . »

از کلماتِ قصار

ـ جنس ضعیف آن جنسی است‌که مثلا دریك بطری را طوری ببندد‌که جنس قوی از باز کردنش عاجز بماند.

ازفرانسواز ساگان

ـ قبل از ازدواج ، زن در محل رانده‌وو چشم به راه میماند و بعداز ازدواج ، مرد بیچاره .

از ـ بوب هوپ

ـ یك نگاه بداخل کیف زن‌ثابت میکند که چرا پول تنها وسیله‌خوشبختی است.

از ـ بتی فریدان (رهبر آزادی زنان آمریکا)

سازمان زنان امریکا و سیگار

سیگارکشیدن بـزودی در تمـام رستوران‌ها، تئاترهـا، بیمارستان‌هـا، وسائل حمل‌ونقل عمومی و سینماهای امریکا ممنوع خواهـد شد. وزارت بهداری امریکا قصد دارد بخاطـر ضررهای شناخته شده سیگار در ایجاد سرطان، لایحه‌ای در این زمینه تقدیـم کنگره امریکاکند. سازمان زنان امریکا به وزارت بهـداری پیشنهاد کـرده است استعمال دخانیات در هواپیما را نیز در لایحه ممنوعیت بگنجاند.

هم اکنـون در (جمبوجت) های شرکت معروف هواپیمائی امریکا نیـز سالن مخصوص سیگاری‌ها جداست.

امان ازروز جمعه

وکلای دعاوی طلاق ومتخصصان مسائل زناشوئی براین عقیده‌اند کـه روزهای شنبه ـ یکشنبه ـ دوشنبـه که بترتیب اولین روز بعداز تعطیـل هفته‌مسلمانان ـ یهودیان و مسیحیان است صیغه طلاق بیشتر از هرروزدیگر جاری میشود . تعطیل هفته بـــرای همزیستی های زناشوئی بسیارخطرناك است ، زیرا چون زن وشوهر بیشتر از سایر روزهای هفته باهم میگذرانند و اصطکاکشان بیشتراست ، طبعـا برخورد بیشتری هم پیدا میکنند و اختلافسلیقه‌و عقیده زیادی‌تر بینشان بروز میکند ، زیرا بطور کلی معلوم شده هرچه اصطکاك زن و شوهربیشتر باشد ، طلاق ممکن‌تراست و عجیـب آنکه طلاقهای اول هفته ،بیشتر برسر جزئی‌ترین مسائل است.

فرود در ماه قلابی است !

با وجود سومین موفقیت جـالب آمریکا در فرود به‌کرماه بسیاری از امریکائی‌ها هنوز در مورد فرودآمدن فضانوردان در ماه تردید دارند.

اخیرا بعضی از مقامات امریکا برای آنکه بفهمند شایعه بالا درست است یـا نه اندکی قبل از پـرواز آپولو ۱٤ عده‌ای از خبرنگاران را در سراسر ایالات متحده مامور مصاحبه با مردم طبقات مختلف کردند.

نتیجه از نظـر دولت امـریکـا وحشت‌انگیز بود، زیرا ثابت کـرد متجاوز از ۵۹ درصد امریکائی‌هـا برنامه سفر به‌ماه را قلابی و آن را وسیله انحراف فکر از مسئله ویتنـام میدانند. اکثر مردم جواب داده بودند «آنچه در آن تردید نیست بازگشت فضانوردان است. از سفرهای فضائی آنچه ما می‌بینیم، فقط فرود آمـدن فضانوردان در دریاست. این دیگر بـا خداست کـه آیا آنها واقعـا از ماه برمیگردند یا مثلا از فلان بیابان واقع در قلب ایالت آریزونا. عکسهائی‌هم‌که در تلویزیون بما نشان میدهند هیـچ بعید نیست مربوط به دشت (گوبـی) باشد، بنابراین سنگهائی نظیر سنگهای ماه را ما حاضریم تن تن بـه دولت بفروشیم» !

جالب آنکه بدبینی نسبت به‌پروژه های فضائی بین زنان امریکائی بیشتر است تا در میان مردها.

ژاکلین و ۵۲۰۰ دلار موجودی

بنا به‌نوشته مجله (اشترن) آلمانی اخیرا هنگامیکه ژاکلین اوناسیس بـه اتفاق یکی از دوستانش در خیابان‌های نیویورك قدم میزد، پشت ویترین یك کتابفروشی چشمش به‌کتابی افتاد کـه تحت عنوان «ماه‌عسل بیست میلیون دلاری» در باره ازدواج دومش نوشته شده بود.

ژاکی تا عنوان کتاب را خوانـد برآشفته شد و نامزاگویان نزد دوستش درددل کرد:

«این دروغ است. من اصلا پـول ندارم. وقتی با (آری) عروسی کردم درآمدی که از ثروت کندی‌ها داشتم قطع شد. و برخلاف شایعات قبل از ازدواج نیز هیچ قرارداد پولی بـا (آری) امضاء نکردم. میدانم امضای چنین قراردادی یکی از سنت‌هـای دیرینه یونان است، اما من چنین کاری نکردم، زیرا نمی‌خواستم خـودم را بفروشم. من غیراز ملك شخصی‌ام، فقط ۵۲۰۰ دلار در بانك موجـودی دارم.»

و دوستش با تعجب پرسیده بود:

ـ پس تو با چه زندگی می‌کنی ؟

ـ خیلی ساده است، تمـام مخارجم را شرکت هواپیمائی المپیك که متعلق به‌شوهرم است می‌پردازد.

سرکار استوار

وزن روز یعنی مدافع سرسخت و سینه چاك خانمها ، بنظر من شما و خانم باید ازاین تنهائی استفاده کنید و یکبار دیگر جریانات ماه عسل را از سربگیرید.

ــ «باخنده» شوخی کردم بابا ... چرا جوشی شدین ، مگه یادتون رفته که سیزده‌بدر لازمه هرکس اقلا یك دروغ بگه ، غیراز سیزده که‌جرات نداریم ازاین صحبتها بکنیم ، اقلا بذارین روز سیزده‌ای دهنمونو با حلوا حلوا گفتن شیرین کنیم.

ــ آخ که خیالم راحت شد . نزدیك بود باورکنم.

اما خودمونیم این بی مزه‌ترین پولتیکی بود که تاحالا زدید.

ــ زیادهم بی مزه نبود، منتها چون شما خبرنگار زن روز هستید بنظرتون بی مزه‌اومد . ای خدا کی میشه که یکدفعه از طرف مرد روز بیان برای مصاحبه ، چون لااقل دیگه برای این قبیل شوخی ها توی ذوقمون نمی‌زنن.

ــ بگذریم ، بالاخره نفهمیدم سیزده را کجا در میکنید ؟

ــ والله حالا که قراره راستشو بگم ، من تا دلتون بخواد ، هم‌به خانواده‌ام علاقه‌مندم و هم به سنت‌های ملی پای‌بند. اینست که روز سیزده را با اعضاء خانواده‌ام در بیابان ودر جائی که سقف نداشته باشد بدرخواهیم

بقیه از صفحه ۵۸

کرد ، حالا هرجا باشد فرق نمیکنه.

ــ خوب ... حالا امسال هم باز همچنان در نقش سرکار استوارباقی خواهید ماند ؟

ــ بله ، چون هنوز این شخصیت تلویزیونی برای مردم کهنه نشده‌است.

ــ میانه‌تون باسرگروهبان‌چطوره؟

ــ برخلاف جلو دوربین که مدام بهش اخم و تخم میکنم ، در زندگی عادی خیلی میانه‌مون صفاست . اومثل یك برادر کوچکتر از من حرفشنوی دارد ، و منهم از صمیم قلب دوستش دارم . اگه یکسی نگید، تازگی‌ها هم انقدر نصیحتش کردم که کم‌کم‌خیال زن‌گرفتن بسرش افتاده و خلاصه در این مورد گفته که هرچی شما بگین سرکار.

ــ بارك‌الله ، حالا شدید یك آقای خوب با حسن نیت، وممنون‌میشم اگر جالب‌ترین خاطره‌ای را که از روز سیزده بدرادید برامون تعریف کنید.

ــ (مکث) ... آها ... یادم افتاد . سال ۱۳۳۰ من هنوز جزو خوانندگان رادیو بودم . چند روز به عید مانده‌بود که برای گذراندن تعطیلات عید با عده‌ای از رفقا رفتیم به اصفهان و شیراز . در دلیجان نشستیم و صفائی کردیم و بعدازآنجا بطرف اصفهان راه افتادیم . من در ماشین کروکی ایستاده بودم و برای رفقا آواز میخواندم ، نم نمك باران میآمد . وقتی باصفهان رسیدیم سینه‌من سخت گرفته بود ، بطوری که اصلا نمیتونستم حرف بزنم ، بهمین ترتیب رفتیم تا به شیراز رسیدیم . در شیراز از من استقبال زیادی شد ، مرتب از ما دعوت میکردند ، ولی صدای‌من همچنان گرفته بود و آواز که نمی‌توانستم بخوانم هیچ ، حتی حرف هم نمیتونستم بزنم . یکی از میزبانان ما خانم میمنت دانا مترجم باذوق و معروف بود وایشان هردوائی که بود بخورد من دادند که شاید بتونم یك دهن آواز بخونم ، ولی متاسفانه صدایم باز نشد که نشد . روز دوازدهم ما به تهران آمدیم و روز سیزده من‌با اعضاء خانواده‌ام رفتم سیزده بدر، و عجیب اینکه یکباره سینه من بطوری بازشد که تا غروب آواز میخواندم و مجلس آرائی میکردم و عین خیالم هم نبود ، اصلا انگار نه انگار که این صدا تاروز قبل گرفته و کیپ‌شده بود. یواشکی به خانم گفتم : نکنه جادوکرده بودی تا در غیاب تو صدای من بند بیاد و نتونم آواز بخونم.

ــ مرسی ، خاطره‌ای بود ، حالا دراین سال جدید یك جوك جدیددست اول بگید ببینیم.

ــ شما روزنامه نویس ها همه جوکهای دست اول را مثل برق شکار میکنید ، و چیزی برای بقیه باقی نمیذارین ، مسلما منهم جوکی که شما نشنیده باشید ندارم ، ولی‌تازگیها یك غزل طنزآمیز درباره خانم خودم سرودم که امیدوارم شما و خوانندگان مجله‌تون بجای جوك قبولش کنید.

ــ بفرمائید خیلی هم خوشحال میشیم.

ــ زن چیست امید زندگانی .
زن چیست انیس و یارجانی .
زن چیست کتاب عشق هستی.
زن چیست نشاط عمرفانی.
زن چیست همه محبت ومهر.
زن چیست خدای مهر ثانی.
زن چیست حدیث‌شوروستی.
زن چیست بهارشادمانی .
زن چیست رفیق ومحرم‌شوی.
زن چیست بهشت جاودانی.
اینها همگی صفات زن بود.
ای دوست ز راه مهربانی .
گرهمچو زنی سراغ داری.
بهرم بفرست یادگاری !!

ــ مرسی ، ولی بازهم که رفتید سربه‌لطفی ...

ــ عیب نداره ، شوخیه دیگه ...

ــ وازشوخی گذشته شاعرمیگه:
اگر با دیگرانش بود میلی
چرا ظرف مرا بشکست لیلی

ــ بله ، دستمو خوب خوندید.

ــ بهرحال متشکریم ، از قول ما به سرگروهبان هم سلام برسانید.

ــ مرسی خدا حافظ !

ــ خدا حافظ ■

دیانا و شیده

متارکه کرد و پس از چندی به‌تهران آمد . وی که درحال حاضرکارمند وزارت آب و برق است علاوه بر فعالیتهای تلویزیونی در سینما نیز فعالیت میکند و تاکنون در فیلمهای شهر هرت ــ عروس بیانکا ــ قمار زندگی ــ درشکه‌چی ــ شاطرعباس ــ و آدمك شرکت داشته است . جالب اینجاست که لهجه نمکین اصفهانی او هنر بازیگری است ، زیرا بااینکه اصلا اصفهانی نیست لهجه اصفهانی را چنان بامهارت تقلید میکند که‌هیچکس نمیتواند حدس بزند وی بچه تهران است !

● ماجرای نا مادری و نادختری

«شیده» ایفاگر رل معصومه در سریال خانه قمرخانم نیز زاده و پرورش‌یافته تهران است ، اگرچه

بقیه از صفحه ۵۸

هنرش ابتدا در اصفهان شکفته وگل کرده است .

وی که نام اصلیش « ملیحه نیکجومند رحمانی » میباشد و ۳۵ سال دارد ، کار هنری خود را در سال ۱۳۳۰ آغاز کرد و بعنوان خواننده با رادیو ایران به‌همکاری پرداخت. از همان زمان بود که نام هنری «شیده» را برای خود برگزید و ترانه‌های دوصدائی که با منوچهر خوانده معروف اجرامیکرد طی سه‌سال شهرتی بدست آورد. بعد چون شوهرش که کارمند دولت است به اصفهان‌ماموریت یافت ، وی نیز عازم این شهر شد و درآنجا بود که به تئاتر سپاهان راه‌یافت .

از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۷ «شیده» ستاره درخشان تئاتر اصفهان بود و درنمایشنامه‌های مختلفی چون : پالتو پوست ــ دختر شکلات‌فروش ــ شکار اردك ــ بیاپائین کارت دارم ــ و چهارراه حوادث ، رل‌های اول را ایفاء نمود . بعد بعلت انتقال‌شوهرش بتهران از فعالیتهای تئاتری اصفهان دست کشید و باستخدام وزارت آب و برق درآمد و ده سال از هرگونه فعالیت هنری برکنار بود تااینکه از سال ۱۳۴۷ به‌فعالیت در تلویزیون‌آغاز نمود .

«شیده» که شوهرش دوستدارهنر و مشوق اوست ، از زندگی زناشوئی خود راضی است و سه فرزند دارد که کوچکترین آنها بنام « سوگند »دختر ٤ ساله‌ایست . « ملیحه رحمانی » نادختری شیده که در سریال خانه قمرخانم رل جالبی بعهده دارد قبلا پرستار بود و شیده باعث شروع کار هنری او شد . خودش جریان را اینطور تعریف میکند :

ــ سال پیش یکروز مشغول‌اجرای صحنه‌ای از سریال آلاخون‌والاخون بودیم . کارگردان برای اجرای‌این صحنه به وسایل پرستاری از قبیل کلاه و روپوش و کفش مخصوص احتیاج داشت که قبلا برای تهیه آنها پیش‌بینی لازم نشده بود . من بفکر «ملیحه»افتادم که درآنموقع‌نرس بیمارستان ژاندارمری بود و میتوانست این وسایل را در اختیارمان قراردهد. مدیر تهیه برنامه آدرس بیمارستان را گرفت و بلافاصله بسراغ ملیحه رفت ووسایل را گرفت و همراه‌آورد . چند روز بعد که بدنبال چهره تازه‌ای‌برای ایفای رل عروس حاجی میگشتیم ، مدیر تهیه که ملیحه را دیده بود اورا پیشنهاد کرد . عروس حاجی‌شدن‌همان و از پرستاری به هنرپیشگی تغییرقیافه دادن‌همان!... من حالا خیلی خوشحالم که ملیحه را به عالم هنر کشاندم چون علاوه‌براینکه ستاره تلویزیونی‌وسینمائی موفقی است ، شوهر خود «محجوبی» را هم درهمین مسیر تازه زندگی‌اش پیدا کرده است. حالا بازهم عده‌ای بنشینند و بگویند نامادری چشم‌ندارد نادختری خودش را ببیند ! ■

سال نو ستاره‌نو

چاپ میشد از خوانندگان پروپا قرص آن بودم و خیلی دلم میخواست‌بتوانم

بقیه از صفحه ۵۹

در قالب «فرانك» پرسوناژ معروف این داستان فرو بروم ...

دومین فیلمی که با شرکت «زری خوشکام» تهیه شده «آدمك» است‌که کارگردانی‌آنرا «خسروهریتاش» بعهده دارد و نقش مقابل «زری» را «سیامك دولتشاهی» بازی میکند . قبلا قراربود برای ایفای نقش هنرپیشه زن این فیلم از «اولیویاهوسی» بازیگر معروف فیلم «رومئو و ژولیت» دعوت شود ، اما سرانجام قرعه این فال بنام «زری خوشکام» زده شد و وی با اینکه در فیلم «آدمك» نقش کوتاهی دارد ازآن راضی است .

«تا جهنم راهی نیست» نام‌سومین فیلمی است‌که با شرکت «زری» تهیه میشود . محمدعلی جعفری تهیه کننده و کارگردان این فیلم است و نقش‌بازیگر اول مرد فیلم را نیز شخصا بعهده دارد.

«زری خوشکام» که با وجود شرکت در ۳ فیلم مختلف هنوز درمورد ادامه فعالیتهای سینمائی گرفتار تردید است میگوید :

ــ کافی نیست‌که آدم از کار خودش راضی باشد . باید مردم کار یك هنرپیشه را بپسندند . بنابراین سه فیلمی‌که من در آنها بازی کرده‌ام برایم جنبه یك آزمایش دارند . اگر این فیلمها با استقبال مردم‌مواجه شوند بکار سینمائی ادامه میدهم . درغیر اینصورت کنار میکشم .

ــ و اگر کنار کشیدید چه میکنید ؟

ــ برمیگردم سرکارم ..وبخصوص میبردازم به بالله‌که خیلی دوست دارم و بعلت فعالیت سینمائی کنارش گذاشته‌ام.

ــ پس باینقرار ازدواج در برنامه های آینده نیست ؟

ــ چرا نه ؟ این مسئله ارتباطی با فعالیت سینمائی و هنری ندارد. کدام دختری از یك شوهر با شخصیت وقابل اعتماد بدش میآید ، مردی‌که آدم اطمینان داشته باشد که تاآخر عمر میتواند دوستش داشته باشد ... ■

پناهگاه کودکان
پانسیون کودکان عقب افتاده
روزانه ـ شبانه روزی
خیابان نیاوران ـ ابتدای خیابان جماران
تلفن ۸۸۰۱۰۵

۱۲ چهره دیگر از شرکت کنندگان در مسابقه انتخاب دختر شایسته سال ۱۳۵۰

سوسن رضوی ـ هجده ساله کلاس پنجم منشی‌گری دبیرستان جهان علوم از تهران

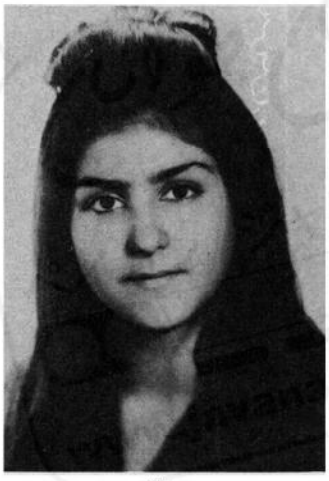

منیژه صفائی دوست ـ هفده ساله کلاس سوم دبیرستان شهناز از تهران

گیتی خسروی هجده ساله کلاس چهارم طبیعی دبیرستان پوراندخت از تهران

سوسن سرابی ـ هفده ساله کلاس چهارم ادبی دبیرستان ملک‌زاده از آمل

مهری جوادزاده ـ چهارده ساله کلاس سوم دبیرستان آفشید از تهران

هایده هاشمیه انارکی ـ هفده ساله کلاس ششم طبیعی دبیرستان مهین از تهران

مهرناز کبیری‌تبریزی ـ هفده ساله کلاس نهم دبیرستان شهلا از تهران

روح‌انگیز زرکش ـ هجده ساله کلاس پنجم طبیعی دبیرستان نوباوگان ضرابی از تهران

سیما روزبه ـ هجده‌ساله ـ دیپلمه ادبیات انگلیسی ـ از تهران

منیژه مقصودی ـ هفده ساله کلاس پنجم طبیعی دبیرستان دانش و بینش از تهران

مهوش حبیبی ـ شانزده ساله کلاس چهارم ریاضی دبیرستان پوراندخت از تهران

اورانوس حاج حریری ـ چهارده‌ساله کلاس هشتم دبیرستان شهلا از تهران

۱۲ چهره دیگر از شرکت کنندگان در مسابقه انتخاب دختر شایسته سال ۱۳۵۰

فلورذکائی- شانزده‌ساله
کلاس سوم دبیرستان ره‌آورد از
تهران

سهیلا بهره‌مند اقدسی-
پانزده ساله کلاس سوم دبیرستان
۲۱ آذر ساقی کلایه از (شهسوار)

شهین تجار مهاجری -
پانزده ساله کلاس سوم از تبریز

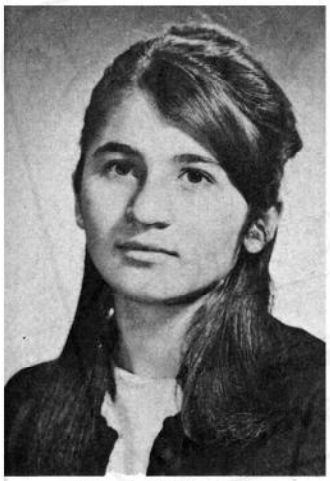

فاطمه افشاری عشق -
چهارده‌ساله کلاس دوم دبیرستان
طبری از تهران .

شهنازقهرمانی- ۱۴ ساله
لاس سوم دبیرستان هفده دی
شهسوار

شهره فتوحی - شانزده
ساله‌کلاس‌چهارم طبیعی‌دبیرستان
نوباوگان ضرابی از تهران

شهرفر کسرائی - چهارده
ساله کلاس سوم دبیرستان ۲۵
شهریور از تهران

طاهره فیض‌خواه - شانزده
ساله‌کلاس‌چهارم‌طبیعی دبیرستان
فرحناز پهلوی از رشت

سوسن رخت گرانپایه -
نزده ساله کلاس چهارم طبیعی
بیرستان فرحناز پهلوی ازرشت

ام‌البنین‌نیک‌کار -چهارده
ساله کلاس سوم دبیرستان‌هفده
دی از شهسوار

اعظم ضیائی - پانزده ساله
کلاس چهارم ادبی‌دبیرستان‌کاظمی
از تفرش - قم

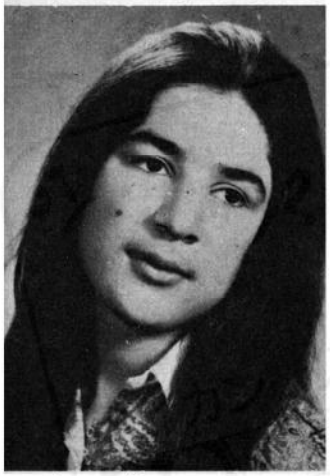

حمیده اسحقی - هفده
ساله کلاس پنجم‌طبیعی دبیرستان
لامعی از گرگان

«فال مخصوص سیزده نوروز»

بمناسبت سیزده‌بدر ، ایـن فال جالب و مخصوص به خوانندگان عزیز تقدیم میشود

« فال عشق و تعیین عـدد ، روزو ماههای شانس شما درسال ۱۳۵۰ »

متولدین فروردین

فال عشق : اگر تابحال تصمیمی برای ازدواج‌نگرفته‌اید تا چهار ماه دیگر هم به کسی قول قطعی برای ازدواج ندهید . بطور کلی سه ماهه آخر امسال و سال ۵۱ برای ازدواج مناسبتر است . زنهای شوهردار از جانب افراد خانواده شوهرشان محبت و احترام بسیار دریافت میکنند . در سال ۵۰ عدد شانس شما: ۹ ، روز شانس : سه‌شنبه ، ماههای شانس فروردین و مهرماه هستند .

متولدین اردیبهشت

اگر هنوز مجرد هستید و در عین حال احساس میکنید که برای ازدواج آمادگی دارید با جوانها بیشتر معاشرت کنید به احتمال بسیار زیاد تا نیمه اول سال ۱۳۵۰ شریك زندگی خود را پیدا میکنید . اگر ازدواج کرده‌اید از مساعدتهای اقوام شوهرتان حتی اگر دور از شما پسر میبرند برخوردار میشوید بخصوص در ماههای خرداد و آبان و آذر . در سال ۵۰ عدد شانس شما : ٦ ، روز شانس شما : جمعه ، ماههای شانس شما : فروردین ، تیر و شهریور .

متولدین خرداد

فال عشق: دخترهای جوان ومجرد تا قبل از ماه خرداد و حتی مهرماه نباید انتظار هیچگونه ماجرای عشقی داشته باشند . ازدواج آنها در اواخر سال ۱۳۵۰ و یا اوائل سال ۱۳۵۱ پیش‌بینی میشود . زنهای شوهردار بخاطر قوه ادراك قوی خود مورد توجه ، مورد اعتماد و محبوب همه بخصوص جوانها قرار میگیرند . درسال ۱۳۵۰ عدد شانس شما : ۵ ، روز شانس شما : چهارشنبه ، ماههای شانس شما : فروردین ، مهر و آبان .

متولدین تیر

فال عشق : اگر مجرد هستید ستاره‌ها نشان میدهند که امسال نامزد میشوید ولی کمی اندوهگین خواهید بود یا به دلیل اینکه از مسؤولیت بزرگی که بعهده گرفته‌اید وحشت‌زده شده‌اید و یا بخاطراینکه یکی از اعضاء خانواده شوهر آینده‌تان با مسئله‌ای روبرو است . اگر مادر چند فرزند هستید بین‌ماههای خرداد و شهریور از موفقیت آنها خرسند میشوید . در سال ۱۳۵۰ عدد شانس شما :۲، روز شانس شما : دوشنبه ، ماههای شانس شما : فروردین و آذر .

متولدین مرداد

فال عشق : بطور مسلم برای دخترهای دم‌بخت تغییراتی پیش‌بینی میشود . یا نامزدی و ازدواج در پیش دارند یا استقلال پیدا میکنند و زندگیشان بطور جداگانه و توسط خودشان تامین میشود . بهرحال از خانواده دور میشوند ، شاید هم به سفری دور بروند . ماه فروردین به ماجراهای عاشقانه اختصاص داده میشود اما ماههای مهر و آبان و آذر ماههای ازدواجند . در سال ۱۳۵۰ : عدد شانس شما : ۱ ، روز شانس شما : یکشنبه ، ماههای شانس شما : مهر و آبان .

متولدین شهریور

فال عشق : آشنائیهای سال ۴۹ مقدمه ازدواج دختر-های دم‌بخت در ماههای آبان و آذر خواهند شد . تا فرا رسیدن ماههای آبان و آذر تردید و دودلی دست از سر دخترهای جوان برنمیدارد . زنهای شوهردار در ماه فروردین سخت مشغول رسیدگی به کارهای فرزندانشان میشوند ولی در دوماهه‌اول تابستان شادیهای بسیار خواهند داشت . درسال ۱۳۵۰ عدد شانس‌شما : ۵ ، روز شانس‌شما: چهارشنبه ، ماههای شانس‌شما : مهر و آذر .

متولدین مهر

فال عشق : احتمال ازدواج دخترهای دم‌بخت متولد مهرماه بین ماههای خرداد تا شهریور بیشتر از هر موقع دیگر است . بهتر است قبل از تصمیم گرفتن به دقت بیندیشند . برای زنهای شوهردار، مطابق باسنشان احتمال میرود که دوباره بچه‌دار شوند و یا یکی از فرزندانشان ازدواج خواهد کرد . بیشتر ازدواجها در سه ماهه پائیز صورت میگیرد . درسال ۱۳۵۰ : عدد شانس شما : ٦، روز شانس شما : جمعه ، ماههای شانس شما : اردیبهشت، مهر و آذر .

متولدین آبان

فال عشق : اگر زن مجردی هستید احتمال دارد یك دوستی طولانی مبدل به عشق شده و در ماههای مرداد و شهریور به ازدواج منتهی گردد . بزرگترین شادی مادرهای متولد آبان موفقیت فرزندانشان است که در سه ماهه پائیز صورت میگیرد . ضمنا به این دسته از خانمهای شوهردار توصیه میشودکه از محبت کردن به شوهران خود غافل نشوند . درسال ۱۳۵۰ : عدد شانس شما : ۹ ، روز شانس شما : سه‌شنبه ، ماههای شانس شما : تیر و مرداد .

متولدین آذر

فال عشق : تابحال جاه‌طلبی در زمینه‌های مختلف مانع شده است که به عشق و ازدواج و قبول مسؤولیت بیندیشید ، درحالیکه موقعیتهای عالی برای تشکیل خانواده روبروی شما قرار گرفته و به مردی میاندیشید که مدتهاست او را می‌شناسید . احتمال دارد در ماههای خرداد و شهریور با او ازدواج کنید . زنهای شوهردار نقشه‌های جدید با همسرشان طرح میکنند . در سال ۱۳۵۰: عدد شانس شما : ۳ ، روز شانس شما : پنجشنبه ، ماههای شانس شما : اردیبهشت و مهر .

متولدین دی

فال عشق : شانس ازدواج دخترهای دم‌بخت در ماههای خرداد و تیر و مرداد و شهریور بیشتر است . پسری که مدتهاست آشنای شماست شك و تردیدتان را برطرف کرده و نقش مهمی در زندگیتان ایفا میکند . به زنهای شوهردار توصیه میشود که بیشتر به فکرزیبائی خود باشند و از ابراز محبت به شوهرشان دریغ نورزند . درسال ۱۳۵۰ : عدد شانس شما : ۸ ، روزشانس شما : شنبه ، ماههای شانس شما: تیر ، مرداد ، بهمن و اسفند .

متولدین بهمن

فال عشق : بین ماههای اردیبهشت تا آبان مجذوب و مفتون یك مرد جوان میشوید ، اما اگر هم مجرد باشید باز احتمال دارد تصمیمی برای ازدواج با او نگیرید. زنهای شوهردار در نیمه اول سال اختلاف عقایدی با شوهرانشان خواهند داشت ولی این اختلافها بتدریج برطرف میشود و سه ماهه پائیز اوقات خوشی میگذرانند. در سال ۱۳۵۰ : عدد شانس شما : ٤ ، روز شانس شما : شنبه ، ماههای شانس شما : خرداد ، تیر ، اسفند .

متولدین اسفند

فال عشق : اوائل فروردین ماه تمام وقتتان به فکر کردن میگذرد ، آنهم فکر کردن به مردی‌که مدتهاست شما را دوست دارد . به احتمال پنجاه درصد در ماه خرداد تصمیم نهائی خود را برای ازدواج با او میگیرید. ماجراهای عاشقانه نباید شما را از رسیدگی ، مساعدت و محبت کردن به افراد خانواده باز دارد . در سال ۱۳۵۰: عدد شانس شما : ۷ ، روز شانس شما : پنجشنبه ، ماههای شانس شما : مهر ، آبان و بهمن.

اتومبیل آریا بادنده اتوماتیک کولر وشیشه رنگی

مزایای آریا اتوماتیک را از آنها که در این چند سال آریا اتوماتیک داشته‌اند سئوال کنید.

شرکت سهامی جیپ
خیابان اکباتان تلفن ۹-۳۰۵۴۴۵

مشکلات بهداشتی موی سر شما بآسانی حل می‌شود

ویتامین هارکـــور

ـ هنگامیکه ریزش موی سر از حد طبیعی تجاوز میکند
ـ هنگامیکه در موی سر شوره چرب پیدا میشود
ـ هنگامیکه موی سر بعلت چربی زیاد فرم دلخواه بخود نمیگیرد.
ـ ... و هنگامیکه موها سست و بیحالت شده‌اند، احتیاج به مواد بیولوژیکی مانند: کلسترین، لیسیتین، لانولین، کامومیل و ویتامین‌های C و F دارند.

ویتامین هارکـــور کمبود این مواد را جبران میکند و بعلاوه ترشح غدد چربی موی سر را تنظیم نموده و مانع ریزش موی سر میشود.

ویتامین هارکـــور شوره چرب موها را بکلی از بین میبرد.

ویتامین هارکـــور رشد موها را سریعتر نموده و آنها را شفاف ولطیف مینماید.

ویتامین هارکـــور با مواد پاک‌کننده خود موها را تمیز هم مینماید.

بونـاول

موخوره، شوره خشك، شکنندگی موی سر وتیرگی رنگ مو ازعواملی هستندکه زیبائی ولطافت موی سررا تهدید میکنند.
آفتاب زیاد، آب دریا، رنگ کردن مکرر مـوهـا، فـر گذاشتن زیاد نیز موی سر راکدر وخشك میکند.
در اینگونه موارد باید از مواد بیولوژیکی مانند: لیسیتین کلسترین، لانولین، ویتامین‌ها و مواد هورمونی مغـذی مو کمك‌گرفت و تمام این مواد در **بونـاول** وجود دارد.

بونـاول موخوره، شوره خشك و خشکی موی سر را بکلی برطرف‌کرده، موهای شکننده وکدر را شفاف و نرم و خوش حالت مینماید.

بونـاول از ریزش موی سر جلوگیری نموده و بـه رشد موهاکمك میکند.

مشکلات بهداشتی موی سرشمابابکار بردن ویتامین هارکور وبونا ول بآسانی حل میشود

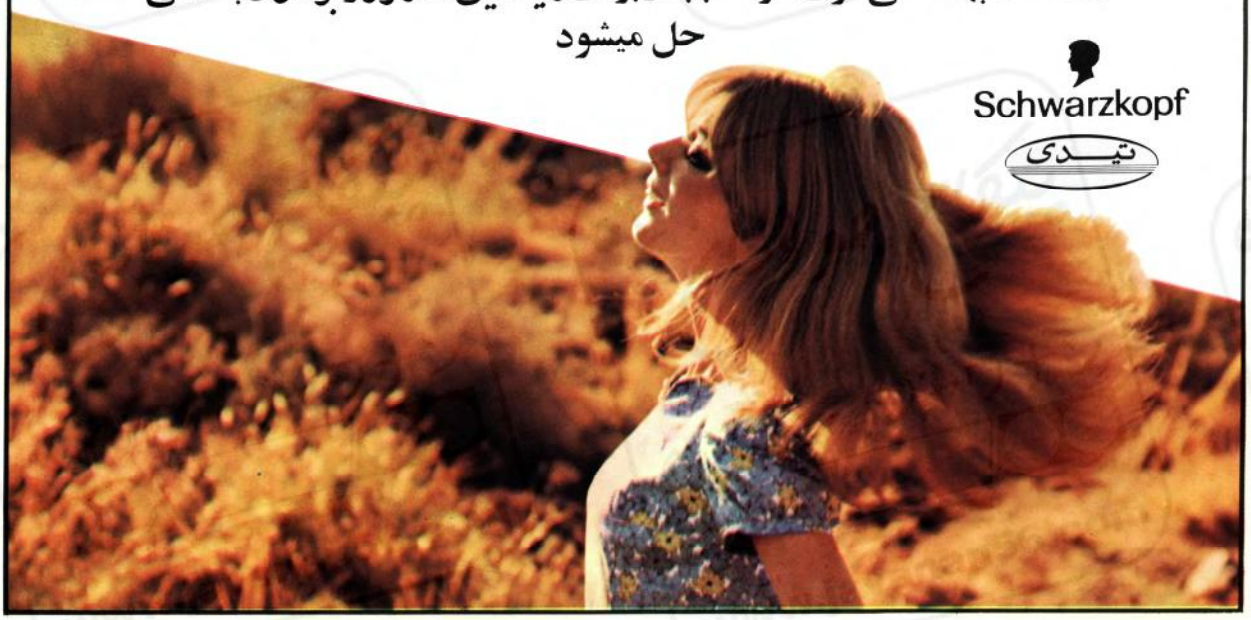

آقای خلبان ...

زن ایده‌آل شما کیست ؟

زن ایده‌آل من :

با حقیقت و مهربان

سالم و بانشاط

کدبانو و خوش سلیقه

متین و برازنده

دوست داشتنی و ...

*

با گیسوانی قشنگ و آراسته

گیسوان قشنگ و آراسته با تافت

*تافت ایده‌آل برای زن ایده‌آل

Schwarzkopf

تیـــدی

http://www.javanan56.com

آلبوم

در روزهای اول و دوم سال نو از مراسم هفت‌سین کاخ سلطنتی، مراسم سلام نوروزی در کاخ گلستان و مراسم هفت‌سین در وزارت امور-

نخست‌وزیر و جمعی از وزیران در التزام رکاب اعلیحضرتین

نوروزی

خارجه خبرنگاران عکاس عکسهای جالبی گرفته‌اند که این آلبوم از میان آنها انتخاب شده است.

رسم گستردن سفره هفت سین که از آئین‌های اصیل نوروزی است قرنهاست که بوسیله خانواده های ایرانی حفظ شده است و خانواده سلطنتی همه‌ساله به پیروی از این آئین خوش یمن و مبارك سفره هفت سین درکاخ اختصاصی می‌گسترانند و کلیه اعضای خاندان سلطنت از خرد و کلان در آن شرکت می‌جویند و فرا رسیدن سال نو را بحضور شاهنشاه آریامهر و علیا حضرت شهبانو تبریك‌میگویند. امسال هم طبق این رسم سفره باشکوه هفت سین سلطنتی گسترده شد و خواهران و برادران گرامی شاهنشاه با همسران و فرزندان خود بطور دسته جمعی در کنار سفره گرد آمدند و شادباش های نوروزی را مبادله کردند.

→

در سلام نوروزی که روز یکشنبه اول فروردین ماه در کاخ گلستان در پیشگاه شاهنشاه آریامهر و علیا حضرت شهبانو برگزار شد وزراء ــ سناتورها ــ رجال ــ سفرای خارجی مقیم دربار شاهنشاهی ــ امرای ارتش و صاحب منصبان عالیرتبه وزارتخانه‌ها باتفاق همسران خود بعرض شادباش منتخب شدند. لباسهای فاخر وشکوه وجلال این مراسم کم‌نظیر بود. اعلیحضرتین و هیئت وزیران این عکس جالب را بامر شاهنشاه بعنوان یادگار در صفه بزرگ کاخ گلستان گرفتند. تاکنون نظیر این عکس گرفته نشده و در محافل سیاسی می‌گفتند این عکس استثنائی بیادگار پیروزی های موفقیت آمیز سیاسی و اقتصادی وفرهنگی است که در سال ۱۳۴۹ به رهبری شاهنشاه وبراثر تلاش وخدمتگزاری بی‌دریغ وزیران کابینه آقای امیر عباس هویدا نصیب کشور شده است. صدور اجازه گرفتن این عکس کم نظیر سیاسی در حقیقت ابراز قدردانی و رضایت خاطر شاهنشاه از خدمات هیئت وزیران در سال ۱۳۴۹ تلقی شده است.

←

از راست به چپ : خانم لیلا هویدا همسر نخست‌وزیر ، خانم ریاضی همسر رئیس مجلس شورایملی ــ خانم دکتر فرخ‌رو پارسای وزیر آموزش و پرورش و سه تن دیگر از خانمهای وزراء در سلام نوروزی.

در کنار سفره هفت‌سین کاخ سلطنتی بچه‌ها شادمانه بازیگوشی میکردند . در این دو عکس والاحضرت علیرضا را بهنگام جست و خیز وبازی با شاهدخت لیلا که بتازگی راه افتاده است ملاحظه می‌کنید. در کنار علیاحضرت شهبانو والاحضرت فرحناز و سه‌تن از فرزندان والاحضرت شاهپورها دیده میشوند.

شاهنشاه آریامهر در سلام نوروزی به گروهی از رجال و خدمتگزاران کشور برای میمنت و مبارکی سکه طلا عیدی دادند و اولین کسی که از دست شاهنشاه عیدی گرفت آقای هویدا بود.

پیام علیاحضرت شهبانو

خواهـران و برادران گـرامی ـ عید نوروز ، فرخنده‌ترین یادبود کهن ملت ایران را از صمیم‌قلب بشما شادباش میگویم و تندرستی وخوشبختی همگی‌را آرزومندم.

نوروز مظهر جاودان زندگی و امید و سازندگی است و هرساله در چنین روزی هریك ازما احساس میکنیم که دفتر عـ ـمان ورق خورده و فصلی تازه در آن آغاز شده است . آرزوی من و بیگمـان آرزوی همه شما این است که امسال نیز این فصل تازه فصلی آکنده از محبت و دوستی و جلوه‌گاه بهترین عواطف و احساسات عالیه انسانی باشد فصلی باشد که هریك از سطورآن توفیق مارا درانجام‌وظایف‌ومسؤولیتهای واقعی خودمان چه بعنوان فرد و چه بصورت عضوی از اعضاء جامعه بزرگ ایرانی و جامعه بزرگتر بشری گواهی دهد .

در این لحظه که دلهای همه ما پراز شور و امید است خودرا صمیمانه شریك شادی شما خواهـران و برادران و فرزندان عزیز خویش احساس میکنـم و اطمینان دارم همه شما دراین نیایش ، با من هم‌صدا هستید که پروردگـار بزرگ کشور و ملت ما را از پیشرفت و رفاه روزافزون برخوردار وسایرخواهران و برادران مارا در سراسر جهان ، از نعمت آرامش و صلح ، بهره‌مند فرماید تا بشریت در راه ساختن‌دنیائی بهتر ، بهدف نزدیکتر گردد .

آلبوم

→ شاهدخت لیلا خردسال ترین کودک خانواده سلطنتی ، در ماههای اخیر شیرین زبانی و ملاحت خود را پدیدار ساخته است . بهنگام عزیمت اعلیحضرتین به جزیره کیش که بمنظور استراحت در تعطیلات نوروزی انجام شد ، لیلا در فرودگاه مهرآباد چند لحظه با شاهنشاه سرگرم ادای کلمات طفلانه بود . نگاههای گرم پدرانه دراین عکس معطوف لیلاست.

اعلیحضرتین در مسافرت به جزیره کیش شاهدخت لیلا را هم با خود بردند . قیافه جذاب ومعصومانه او در برابر دوربین عکاسان تماشائی بود.

نوروزی

این عکس جالب چند لحظه قبل از ایراد پیام نوروزی در کاخ سلطنتی ازعلیاحضرت شهبانو گرفته شده است. متن پیام معظم‌لها در صفحه قبل چاپ شده است.

اگر گفتید خانم وزیر در گوش آقای نخست‌وزیر چه میگوید ؟

دکتر نیک‌پی شهردار تهران با جبه ملیله دوزی شده و حمایل ونشان در مراسم نوروزی شرکت جست و تبریکات مردم پایتخت را به حضور شاهنشاه معروض داشت. خانم نخست وزیر و چند تن از خانمهای وزیران این عکس را با شهردار بیادگار گرفتند. خانم شهردار (در لباس بلند) نفر دوم از سمت چپ است.

دنباله آلبوم نوروزی درنیمه دوم مجله چاپ شده است . به بقیه عکسهای جالب این آلبوم توجه فرمائید

یك آلبوم اضافی از ۳٤دختر برگزیده در نیمه دوم همین شماره چاپ شده است .

چون استقبال دختران خوب و برگزیده برای شرکت در مسابقه انتخاب دخترشایسته سال ۱۳۵۰ در دوهفته آخر اسفندماه‌رو به فزونی بی‌سابقه‌ای گذاشت لذا در این شماره یك آلبوم دوصفحه‌ای بطور اضافی در آخر مجله ازداوطلبان هفته های‌اخیر چاپ شده‌است.

مراسم هفت‌سین وزارت امورخارجه و دید و بازدید نوروزی آقای اردشیر زاهدی وزیر خارجه با سفرای مقیم دربار شاهنشاهی نیز از وقایع جالب هفته نوروزی بود. در این مراسم پنج تن از خانمهای عضو وزارت خارجه به لباسهای زیبای محلی درآمده و چهره خود را به سبك ایلیاتی بزك کرده بودند و بر سر سفره هفت‌سین از مهمانان وزیر خارجه با نقل و شیرینی و لبخند پذیرائی میکردند. خودآقای وزیر نیز بدهان هر سفیری و خانمش یك دانه نقل می‌گذاشت و می‌گفت : مبارك باشد !

۷-آلبوم نوروزی

آلبوم نوروزی

علیاحضرت شهبانو در سلام نوروزی‌خاص خود به خانم سفیر ژاپن عیدی میدهند : یك سکه طلا در یك کیسه‌کوچك ترمه با چند دانه نقل .

طبق رسم همه ساله دو سلام‌نوروزی بر پا شد یکی در پیشگاه اعلیحضرتین و دیگری‌که خاص علیا حضرت بود در حضور شهبانو.

در مراسم دوم عده زیادی‌منجمله خانمهای سفیران‌مقیم دربار شاهنشاهی از دست‌علیا حضرت عیدی دریافت کردند و سپس بعنوان‌یادگاری‌یك عکس دسته جمعی بارئیس تشریفات وزارت امور خارجه‌گرفتند.

همسران سفیران امریکا وانگلیس در صف مقدم (نفرات دوم و سوم از سمت راست) قرار دارند.

عکسها از : کانون خبرنگاران‌عکاس